چشتی یافت و او از خدمت شمس الفقراء بدر الکبراء خواجه ممشاد علو دینوری یافت و او از
خدمت اکرم اہل الایمان وافر البر والاحسان خواجه ہبیره بصری یافت و او از خدمت تاج
الصلحا منہاج الاتقیاء خواجه حذیفه مرعشی یافت و او از خدمت سلطان السالکین برہان
العاشقین باذل المملکة والسلطنة خواجه ابراہیم ادہم یافت و او از خدمت قطب الفضایل خواجه
فضیل عیاض یافت و او از خدمت قطب المشایخ المعظم خواجه عبد الواحد زید یافت و او
از خدمت رئیس التابعین خواجه حسن بصری یافت و او از خدمت افضل الوقت اعلی
العصر امیر المومنین علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه یافت و او از خدمت سید المرسلین
وخاتم النبیین محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم یافت اللہم وصلی برکاتہم الی ایام کافه
اہل الاسلام

دیباچه اول

ربّ یسّر بسم الله الرحمن الرحیم وتمم بالخیر

این جواہر غیبی و این زواہر لاریبی از خزانهٔ تلقین و نہانخانهٔ یقین خواجه راستین کلمهٔ یافت
وما ارسلناک الا رحمة للعالمین ملک الفقراء والمساکین نظام الحق والشرع والہدی
والدین متع الله المسلمین بطول بقایه آمین جمع کرده می آید آنچه ازان شمع جمع ملکوت
بسمع این بنده رسید چه بعین لفظ مبارک او و چه معانی آن بقدر فہم مختصر خود نبشته می شود و
این مجموعه را چون دلہای دردمندان از و فایدہا می یابد فواید الفواد نام کرده شد والله المستعان
وعلیه التکلان یکشنبه سیوم ماه مبارک شعبان سنت سیامنه سنه سبع وسبعمایه بنده
گناہگار امیدوار برحمت پروردگار حسن علا سنجری که بانی این مبانی و جامع این معانی
است دولت پابوس آن شاه فلک جاه و ملک دستگاه حاصل کرده ہمان زمان بعز

نظر لانظیران قطب آفتاب ضمیر سرّ او ترک الاشیاء چهار طبع گرفت و سرّ او
بکلاه چهار ترکی آن ناصیهٔ اصفیا زینت یافت والحمد لله علی ذلک آن روز بعد از انکه بر
صلوة مکتوبات و صلوة چاشت و شش رکعت بعد از صلوة المغرب و صوم ایام
بیض ملازمت فرمود بر لفظ مبارک راند که تایب یا متقی برابر است متقی آنست
که مثلا در همه عمر خویش شرب نکرده باشد یا معصیتی بوجود نیاورده و تایب آنست که
کرده باشد و انابت آورده بعد ازان فرمود که هر دو برابر باشند بحکم این حدیث التائب
من الذنب کمن لا ذنب له این معنی هم دران محل فرمودند که آنکه معصیت کرده باشد و از
معصیت ذوقها گرفته چون تایب شود و طاعت کند هر آینه از طاعت نیز ذوقها گیرد
ممکن است که یک ذره ازان راحت که در طاعت یابد آن ذره خرمنهای معاصی را بسوزد
الحق سخن دران افتاده بود که مردان غیب خدا خود را پوشیده داشته اند و حق تعالی
ایشانرا ظاهر گردانیده است بر لفظ مبارک راند که خواجه ابو الحسن نوری نور الله مضجعه
در مناجات میگفت الهی استرنی فی بلادک بین عبادک از هاتف آواز شنید که
یا ابا الحسن الحق مالا یستره شی یعنی حق را چیزی نپوشد و حق هرگز پوشیده نماند این
حکایت هم دران محل فرمود که در خطهٔ ناگور بزرگی بود او را حمید الدین سوالی گفتندی
علیه الرحمة والغفران ازو سوال کردند که بعضی از مشایخ نقل میکنند بعد از نقل ایشان
هیچکس نام ایشان نمیگیرد و بعضی چون نقل میکنند نام و صیت ایشان در اقصای
عالم میرسد این تفاوت احوال از کجاست مولانا حمید سوالی جواب داد که آنکه
در حالت حیات در اشتهار خود کوشیده است بعد از وفات او نام و صیت او مندرس
می شود و آنکه در حالت حیات خود را پوشیده داشته بود بعد از وفات نام و صیت او در همه

صیت: آوازه و ذکر

جهان میرسد لختی سخن در مشایخ کبار افتاده بود در ترقید درجات ایشان بر ابدال
بر لفظ مبارک راندند که مردی در خانقاه حضرت شیخ عبدالقادر گیلانی قدس الله سره العزیز
در آمد یکی را دید بر در خانقاه افتاده و دست و پای او شکسته و خراب شده آن مرد
پیش شیخ رفت و حکایت آن افتاده باز گفت و دعای درخواست شیخ فرمود
خاموش باش که او بی ادبی کرده است این آینده پرسید که او چه بی ادبی کرده است
شیخ فرمود که او یکی از ابدال است دوش او با دو یار دیگر بحکم طیرانی که ایشان راست
در هوا می پریدند چون بر سر این خانقاه رسیدند یک یار او از خانقاه منحرف شد و از طریق ادب
جانب راست شده گذشت یار دیگر او نیز از خانقاه جانب چپ گذشت دو یاران
او از خانقاه منحرف شده بگذشتند این خواست که بی ادبی وار بر بالای خانقاه بگذرد
بیفتاد این معنی نیز هم در آن محل فرمودند در نگاهداشت ادب پیر و حسن جواب در نظر
پیر بر لفظ مبارک راندند که خواجه جنید بغدادی قدس الله سره العزیز وقتی در شب عیدی
در خانقاه خود نشسته بود چهار تن از مردان غیب بخدمت او حاضر بودند روی سوی
یکی کرد و گفت که تو بامداد نماز عید کجا خواهی گذارد این مرد گفت در مکه بعد از آن دوم را پرسید که تو کجا
خواهی گذارد آن مرد گفت در مدینه بعد از آن سیوم را پرسید که تو کجا خواهی گذارد گفت در بیت المقدس
بعد از آن چهارم را پرسید که تو کجا خواهی گذارد او خدمت کرد و گفت هم در بغداد در خدمت خواجه جنید
یعنی سلام ۱۲
در باب این محنین فرمود که انت ازیدهم و اعلمهم و افضلهم لختی سخن در تزکیه افتاد بر لفظ مبارک راندند که
کمال مرد در چهار چیز پیدا می شود قلت الطعام و قلت الکلام و قلت المنام و قلت الصحبة مع الانام لختی
سخن در جد و اجتهاد افتاد بنده را در آن معنی این دو بیت از لفظ در بار ایشان اسماع افتاد قطعه گرچه
دهد ... دین ❊ بنده را اجتهاد باید کرد ❊ نا امیدگان بحشر خواهی خواند ❊ هم از اینجا سواد باید کرد

ابدال الان است

مبارک شعبان سنه مذکور بعد از نماز دولت پایبوس حاصل شد بنده را غلامی بود بلیح نام او را برای ارادت
از دست همراه آورده بود نظر خواجه ذکره الله بالخیر آزاد گردانیده شد دعا خیر ارزانی داشت همان زمان
غلام مذکور سر در قدم مخدوم عالمیان آورد و شرف بیعت مشرف گشت والحمد لله علی ذالک
درین محل خدمت خواجه ادام الله برکاته بر لفظ مبارک راندند که درین راه خواجگی و غلامی در میان
نیست هر که در عالم محبت درست آمد کار او ساخته شد در اثنا این معنی فرمود که پیری
بود در غزنین غلامی داشت زیرک نام در غایت صدق و صلاحیت بود چون آن پیر
بزرگوار را وقت نقل شد مریدان پرسیدند که بر جای تو که نشیند گفت زیرک و آن پیر چهار
پسر بودند صاحب اختیار و جلد زیرک گفت ای خواجه مرا پسران تو نگذارند که بر جای تو
نشینم هر آینه ایشان با من خصومت کنند پیر گفت تو بدل فارغ بنشین اگر ایشان
با تو مخاصمتی کنند من شر ایشان را از تو دفع خواهم کرد الغرض چون پیر بجوار رحمت حق پیوست
زیرک بجای خواجه بنشست پسران پیر خصومت آغاز کردند که تو غلامی از غلامان ما باشی ترا
چه زهره باشد که بر جای پدر ما نشینی چون تعند ایشان بسیار شد زیرک بسوی
روضه پیر آمد و گفت ای خواجه تو گفته بودی که اگر پسران من ترا مزاحمت نمایند من شر
ایشان از تو دفع کنم اکنون ایشان در ایذا من شدند ترا وعده خود بوفا باید رسانید این
بگفت و بمقام خود باز آمد هم دران چند روز کافران در ناحیت غزنین تاختند خلقی بمحاربت
ایشان بیرون آمدند هر چهار پسران پیر نیز بیرون آمدند و بحرب پیوستند و هر چهار پسر شهادت
یافتند آن مقام بی مزاحمت بر زیرک مقرر ماند بلیح مذکور را العبد از آنکه ارادت آورد دوگانه نماز
فرمودند بران محل بر لفظ مبارک راندند که این دوگانه را نیت چنین باید کرد و دعا عما
سوی الله **روز آدینه پانزدهم** ماه مبارک شعبان سنه مذکور بعد از نماز دولت

اختیار ها / جلد بالفتح یعنی چست و چالاک و تیزرو / غایت / پدر ما / تعند بالفتح فساد کردن و ستیزه کردن

پایبوس حاصل شد جوالقی در آمد و ساعتی بنشست و برخاست و برفت خواجه ذکره الله
بالخیر فرمود که ازین بابت مردم بخدمت شیخ بهاء الدین زکریا رحمة الله علیه رحمة واسعة
کم راه یافتندی اما بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین رحمة الله علیه رحمة واسعة از جنس
درویشان و غیر آن برسیدندی بعد ازان فرمودند که در میان هر عامی خاصی هست هم
درین باب **حکایت** فرمود شیخ بهاء الدین زکریا کثیر السیاحت بود وقتی بر سر جمعی
از جوالقیان برسید در میان ایشان بنشست دران جمع نوری پیدا شد نیکو نگاه کرد یکی را
ازانجمله دید که نور ازو ساطع می شد آهسته نزدیک او رفت و با او گفت که تو در میان این قوم چگونه ای
او جواب داد و گفت یا زکریا تا بدانی که در میان هر عامی خاصی هست هم درین باب **حکایت**
فرمود که وقتی بزرگی در میان جمعی هم ازین بابت برسید یکی را دید که در دو رکعت نماز قران
تمام کرد ان بزرگ حیران شده با خود گفت که درین سلکی که این مرد است این نوع طاعت
ازو غریب باشد نه همانا که درین کار مستقیم تواند بود الغرض چون ازیشان بگذشت بعد
از ده سال باز بر سر آن جمع رسید آن درویش را هم بران قرار دید آنگاه گفت که حقیقت
معلوم کردم که در میان هر عامی خاصی هست **روز آدینه** بستم ماه مبارک
شعبان دامت حرمته سنه مذکور بعد از نماز دولت پایبوس حاصل شد فرمود که بین
العشائین شش رکعت که گفته ام میگذاری گفتم آری بعد ازان از روزه ایام بیض پرسید
گفتم میدارم بعد ازان از نماز چاشت پرسید گفتم می گذارم بعد ازان پرسید چهار رکعت
صلوة سعادت فرمود آن روز این سعادت بر سعادت دیگر ختم شد الحمد لله علی ذلک
روز آدینه سیزدهم ماه مبارک رمضان عمت میامنه سنه سبع وسبعمائة
پیش از نماز دولت پایبوس حاصل شد فرمود که پیش از نماز بغیر معهود آمدن چه بود

شبے

عرضه داشته کرده شد که نماز تراویح باقتدار مولانا ظهیر الدین حافظ سلمه الله گذارده می شود و او هر
شب سه سیپاره می خواند بنده میخواهد که تا ده شب متواتر بی فاصله در عقب او نماز بگذارد تا ثواب
ختم قرآن حاصل آید اگر فرمان باشد بعد از نماز جمعه باز گشته شود تا تراویح گذارده آید فرمود که نیکو باشد
بعد از آن مناسب این معنی حکایت کرد که شیخ بهاء الدین زکریا رحمة الله علیه شبی روی
سوی حاضران کرد و گفت که کسی باشد از شما که امشب دو رکعت نماز کند و در یک رکعت ختم قرآن
کند از حاضران کسی این معنی را تکفل نکرد شیخ بهاء الدین پیش رفت و در یک رکعت ختم کرد و چهار
سیپاره دیگر بخواند و در رکعت دوم سوره اخلاص بخواند و نماز تمام کرد ملائم این معنی حکایت
دیگر کرد که شیخ بهاء الدین می گفت هر چه بمن رسید از نماز رسید و اوراد مشایخ در باد همه بکردمی
مگر آنکه ختم نتوانستم و آنچنان بود که بمن رسانیدند که فلان بزرگ در آغاز صبح تا طلوع آفتاب قرآن
ختم می کند هر چند که خواستم نتوانستم هم درین محل حکایت فرمود که قاضی حمید الدین ناگوری رحمة الله علیه
وقتی طواف کعبه می کرد بزرگی را در طواف کعبه بدید عقب آن بزرگ رفتن گرفت هر جا که او قدم نهادی
قاضی حمید الدین قدم خود آنجا می نهاد آن بزرگ روشن ضمیر بدان حال اطلاع یافت گفت متابعت ظاهر ما
چه میکنی متابعت آن کن که من میکنم قاضی حمید الدین پرسید که شما چه میکنید آن بزرگ گفت من هر روزی
هفصد ختم قرآن میکنم قاضی حمید الدین بغایت متعجب شد و با خود اندیشه کرد که مگر معانی قرآن بر خاطر او
میگذرانند و یا موهوم میخواند بیر پرسیس کرد و گفت ملفوظا لا موهوما چون خواجه ذکره الله بالخیر این حکایت
تمام کرد اعز الدین علی شاه سلمه الله تعالی یکی از مریدان خاص است سوال کرد که آن کرامات باشد خواجه ذکره
الله بالخیر فرمود آری کرامت باشد هر معامله که بعقل بباید خواند آن دیگر است و آنچه عقل را در وی گنجایشی
نباشد آن کرامت باشد بعد ازین سخن در طاعت مشایخ افتاد فرمود که شیخ ابو سعید ابو الخیر
رحمة الله علیه گفتی آنچه بمن رسید از نماز حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم

رساله تکفل فلان متعهد چیزی شدن ۱۲ از منتخب

توهم من دیانتو موهوم

آن

آن ہمہ بکردم تا آنگاہ کہ معلوم شد کہ حضرت رسالت پناہ وقتی نماز معکوس گذاردہ است برخم
پای خود بر رشتہ بستم وخود را در چاہی سرنگون در آویختم وہمچنان نماز کردم چون این حکایت تمام فرمود
روی بسوی بندہ کمینہ کرد و فرمود کہ ہر کہ بود بحسن عمل بمقام رسید اگرچہ فیض ایزدی نازلست
اما جد و جہد خود باید کرد **روز آدینہ** پنجم ماہ شوال سنہ مذکور بعد از نماز دولت پایبوس
حاصل شد سخن در ترک وتجرید افتاد در اثنای آن فرمودند کہ درویشی بود در غایت فقر ومسکنت
شکم او از غایت گرسنگی با پشت چسپیدہ در رای ہمت خواجہ محمود نوہ کہ یار ماست یک دانگ
پیش او داشت او جواب داد کہ من امروز کنجارہ سیر خوردہ ام از جانب قوت استیفا تمام کردہ ام
مرا امروز بدین دانگ حاجت نیست **بعد ازان** خواجہ ذکرہ اللہ بالخیر در غایت صدق
از تعجب میکرد ومیفرمود کہ زہی قناعت وقوت صبر این حکایت ہم درین محل فرمود در قناعت
وطمع بریدن از غیر حق فرمود کہ بزرگی بود کہ او را شیخ علی گفتندی وقتی خرقہ خود میدوخت
پای دراز کردہ بود وعطف خرقہ بدان انداختہ بخیہ میزد درین میان گفتند کہ خلیفہ میرسد آمد چون
از قاعدہ خود نگشت ہم بران قرار بود گفت بیا خلیفہ در آمد وسلام کرد ونشست شیخ جواب
سلام داد مگر حاجبی کہ برابر خلیفہ آمدہ بود گفت شیخ پای گرد آر شیخ بگفتار او ہیچ التفات
نکرد تا یک دوبار حاجب ہمین حرف مکرر میکرد **الغرض** چون وقت مراجعت خلیفہ شد شیخ
یک دست حاجب گرفت ودیگر دست خلیفہ **بعد ازان** گفت من دست ہا را خود گرد آوردہ
ام روا باشد کہ پای را گرد نیارم یعنی از شما ہیچ طمع ندارم ونداشتہ ام وہیچ نمیگیرم ودست
خود گرد آوردہ ام اگر پای گرد نہ آرم توانم **لختی سخن در اصل سلوک افتاد** وانچہ مخ
معنی است درین راہ فرمود کہ مردی بخدمت خواجہ اجل شیرازی رحمۃ اللہ علیہ آمد وارادت
آورد منتظر فرمان خواجہ می بود تا او را از نماز وروزہ واوراد چہ فرماید خواجہ ہمین میگفت

که آنچه بر خود روا ندارد بر غیری نیز روا ندارد خود را همان خواهد که دیگری را **الغرض** آن مرید باز
و بعد از مدتی باز آمد بخدمت خواجه عرضداشت کرد که من آن روز بخدمت پیوستم منتظر بودم تا
خواجه مرا نمازی و اورادی فرماید هیچ نفرمود امروز منتظر آن تربیتم خواجه گفت که آن روز
تختهٔ توجه بود مرید حیران ماند هیچ جواب نگفت خواجه تبسم فرمود و گفت که آن روز ترا گفتم
آنچه بر خود نپسندی بر دیگری مپسند و خود را همان خواهد که غیری را خواهی تو آن سخن یاد نداشتی
پس چون تختهٔ اول درست نکردی تختهٔ دیگر چگونه دهم بعد از اتمام این **حکایت**
فرمود که بزرگی بود بارها میگفت که نماز و روزه و تسبیح و اوراد همه حوایج دیگست اصل در
دیگ گوشت می باید چون گوشت نباشد ازین حوایج هیچ نکشاید از آن بزرگ پرسیدند
که تو بارها این تمثیل میفرمائی با ما شرح بگو آن بزرگ گفت که گوشت ترک دنیاست
و نماز و روزه و اوراد حوایج آن اول مردی می باید که ترک دنیا گیرد و تعلق او بهیچ چیز نباشد
اگر او را نماز و اوراد و غیر آن باشد و یا نباشد باک نیست اما چون دوستی دنیا در دل باشد
از ادعیه و اوراد و جز آن هیچ سود ندارد **بعد از آن** خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که اگر روغن و
فلفل و سیر و پیاز در دیگ کنند و آبی بیندازند شوربای کنند آنرا شوربای زور گویند و مزوره
هم میگویند یعنی شوربای دروغ پس شوربای اصل آن باشد که از گوشت باشد خواه حوایج
باشد خواه نباشد **بعد از آن** در تحقیق ترک دنیا این لفظ بر زبان مبارک راند ترک دنیا
آن نیست که کسی خود را برهنه کند لنگوټه بندد بنشیند ترک دنیا آنست که لباس بپوشد و
طعام بخورد اما آنچه میرسد روان میدارد و جمع نکند و مزید نکند و خاطر را بچیزی تعلق ندارد
روز آدینه نوزدهم ماه شوال سنه مذکور بعد از نماز سعادت پایبوس حاصل شد سخن در
آداب تصوف و اشارات مشایخ و اصطلاحات ایشان افتاد بر لفظ مبارک راند که

مزوره [illegible]

شیخ جمال الدین بسطامی شیخ الاسلام حضرت دهلی بود رحمة الله علیه مراسم اهل صفه و آداب
ایشان نیکو دانستی تا وقتی کوزه در نظر ایشان آورده اند که آن کوزه چهار گوشه داشت یعنی
که چهار جای گرفت داشت بزرگی حاضر بود او گفت این را کوزه لقمانی گویند شیخ جمال الدین
بسطامی گفت چرا کوزه لقمانی گویند آن بزرگ ساکت شد بعد از آن شیخ جمال الدین
حکایت کرد که بزرگی بود او را شیخ لقمان سرخسی گفتندی رحمة الله علیه مناقب و بسیار آیات
ازو میگویند که مگر چیزی ازو فوت شد یا شعاری از ظاهر شرع والله اعلم ائمه از شهر با حساب
او بیرون آمدند با او گفتند که ائمه شهر می آیند تا با تو بحث کنند شیخ لقمان فرمود که سوار می آیند
یا پیاده گفتند که سوار می آیند آن زمان شیخ بر دیواری نشسته بود دیوار را گفت که بفرمان خدای عز
و جل روان شو دیوار در حال روان شد مقصود آنکه شیخ لقمان وقتی از مریدی کوزه آب طلبید
مرید کوزه پیش آورد هیچ گوشه جا گرفتن نداشت شیخ فرمود که کوزه بباید آورد که او را گوشه
باشد تا توان گرفت مرید رفت کوزه با یک گوشه بساخت و پیش شیخ آورد و همان گوشه
بدست گرفته بود شیخ تبسم کرد و گفت این گوشه تو گرفته من کدام جا بگیرم گفت برو دو
گوشه بساز باز مرید رفت کوزه با دو گوشه بساخت و پیش آورد و بیک دست یک گوشه گرفت
و دست دیگر گوشه دیگر باز شیخ فرمود که هر دو طرف تو گرفتی من از کدام جا بگیرم برو
کوزه سه گوشه بساز مرید رفت کوزه سه گوشه بساخت دو گوشه بهر دو دست گرفت
گوشه سیوم جانب سینه خود کرد شیخ تبسم فرمود گفت برو کوزه چهار گوشه بساز
بعد از آن مرید انچنین کوزه چهار گوشه بساخت بیاورد غرض آنکه این کوزه را بسبب
این معنی کوزه لقمانی گویند روز آدینه بست و ششم ماه شوال سنه مذکور بعد از نماز
دولت پابوس حاصل شد سخن در نماز افتاد در حضور امام و مقتدیان میفرمود که اول

حضور آنست که مصلی انچه می خواند معانی آن بر دل آید بعد ازان فرمود که مردی بود
از مریدان شیخ الاسلام بهاء الدین زکریا رحمة الله علیه او را حسن افغان گفتندی صاحب
ولایت بود و در غایت بزرگی چنانکه شیخ بهاء الدین میفرمودی که اگر فردا مرا گویند بدرگاه ما
چه آوردهٔ من گویم حسن افغان را آورده ام وقتی آن حسن افغان در کوئی میگذشت بمسجدی
رسید موذن تکبیر گفت و امامی پیشرفت و خلقی بجماعت پیوست خواجه حسن نیز در آمد و اقتدا
کرد چون نماز تمام شد و خلقی بازگشت خواجه حسن آهسته نزدیک امام رفت و گفت ای خواجه
تو نماز شروع کردی و من بتو پیوستم تو ازینجا بدهلی رفتی و بردگان خریدی و بازگشتی و آن
بردگان را بخراسان بردی و ازانجا بملتان آمدی و ازانجا بمسجد آمدی من دنباله تو سرگشته شده می گشتم
آخر اینچه نماز است بعد ازان هم در شرح بزرگی او میفرمود تا وقتی در موضع مسجدی بنا می کردند
خواجه حسن آنجا رسید اهل عمارت را گفت که محراب همچنین راست کنید که قبله این طرف است این
سخن گفت و جانبی اشارت کرد دانشمندی آنجا حاضر بود نزاع آورد و گفت که سمت قبله طرف
دیگر است **الغرض** در میان ایشان سخن بسیار شد خواجه حسن دانشمند را گفت روی جانب
آن جهت کن که من میگویم و بنگر ببین دانشمند روی بدان جهت کرد کعبه را معاینه بدید بدان
سمتی که خواجه حسن میگفت **بعد ازان** از احوال او شرح داد که او امی بود هیچ نخوانده
خلقی می آمدند و کاغذی و لوحی پیش او می داشتند چند سطر بر انجا نبشته بعضی نظم و بعضی
نثر و بعضی عربی و بعضی پارسی از هر بابت چند سطری می نبشتند و در میان آن سطرها یک سطر
از آیت قرآن هم نبشتند انگاه ازو می پرسیدند که درین میان قرآن کدامست او اشارت بآیت
قرآن میکردی که اینست او را گفتندی که تو قرآن نخوانده چه دانی که آیت اینست گفتی نوری
که درین سطر می بینم در دیگر سطرها نیست هم در ملایم این حال بزرگ لحمی سخن در

می بینیم

استغراق

استغراق ذوق نماز افتاده بود فرمود که مردی از خواجه کریم گفتندی اگر او اول حال زنبیل
بود آخرها سودی از اشتغال دنیا بگردانید و یکی از واصلان شد چنانچه بارها گفتی تا گور من
در دهلی است هیچ کافری استیلا نیابد حال حضور نماز او بیان فرمود که وقتی نماز شام پیش
دروازه کمال بنماز مشغول بود مگر دران ایام تشویش مغلان بود کسی بیگاه حوالی آن
دروازه و آن طرفها نتوانستی رفت این خواجه کریم بنماز مشغول شد یاران او بر دروازه ایستاده
بودند او را آواز می دادند که زودتر شهر درآی و دربان دروازه نیز غلبه ها می کرد الغرض
این خواجه کریم نماز خود با حضور تمام بگذارد آنگاه از انجا بازگشت او را گفتند که تو هیچ
آواز ما نشنیدی گفت نی گفتند عجب چندین غلبه که ما کردیم تو نشنیدی گفت عجب از
کسی است که او در نماز باشد و غلبه کسی بشنود بعد ازان میفرمود که آن خواجه کریم چون روی
بخدای آورد هرگز در همه عمر خود درم و دینار بدست نگرفت بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر
در ترک دنیا و لذت آن سخن پیوست میفرمود که همت بلند باید کرد با آرایش دنیا مشغول
نباید گشت و از سر شهوت باید برخاست آنگاه دو مصراع بر لفظ مبارک راند
یک لحظه ز شهوتی که داری برخیز + تا بنشیند هزار شاهد پیش
پنجشنبه دهم ماه ذو القعده سنه مذکور دولت پایبوس حاصل آمد فرمود که چگونه است که امروز
آمده یعنی نوبت آدینه مقرر بود بنده عرضداشت کرد که این سعادت امروز مساعدت نمود
هر وقت که دولت پایبوس روی نماید هر آینه سعادت پایبوس حاصل شود فرمود که نیکو
آمدی و هر چه از غیب آید نیکو باشد بعد ازان سخن در اثر صحبت افتاد میفرمود که صحبت
را اثری قویست بعد ازان در ترک دنیا غلو فرمود و در اثنای آن بر لفظ مبارک راند
کیست که از سر خسیسی برنخاست که او را چیزی شریفی اقدام نکرد شنبه یازدهم

ماه مذکور سعادت پایبوس ارزانی نمود جمعی از عزیزان چون مولانا وجیه الدین پایلی
و مولانا حسام الدین حاجی و مولانا تاج الدین و مولانا جمال الدین و یاران دیگر حاضر بودند
طعام پیش آوردند فرمود که هر که صایم نیست بخورد بیشتر از آن جمع چون ایام بیض بود صایم
بودند بعد از آن طعام نزدیک دو سه کس که روزه نداشته بودند فرستاد آنگاه در لفظ
مبارک راند که چون عزیزان برسند طعام پیش باید آورد و کسی را نباید پرسید که تو صایمی
زیرا که اگر صایم نخواهد بود خواهد خورد حکمت دران چیست که بپرسند که صایمی زیرا که اگر بگوید
که صایم ریا اندر اخلی باشد و اگر آن صایم مردی باشد راسخ و صادق که ریا ازو گذر
نباشد گوید که آری صایم جای طاعت او را در دفتر علانیه نویسند و اگر گوید صایم نیم دروغ
گفته باشد و اگر ساکت شود استحقار سایل کرده باشد **دوشنبه بیست و**
یکم ماه مذکور دولت پایبوس حاصل شد سخن در منزلت برکت قدم نیک مردان افتاد
فرمود هر موضعی همین اقدام ایشان مروح است چنانچه مسجد جامع دهلی بعد از آن فرمود
تا قدم چند اولیا و بزرگان آنجا رسیده باشد که آن مقام چنان راحت دارد در اثنای آن
فرمود که از محمود کبیر شنیدم که او گفت که سحرگاهی بزرگی را دیدم که بالای کنگرها مسجد جامع
آدینه که بر سر طاقها محراب است می آمد و میرفت بر مثال مرغی در غایت سرعت بی تشویش
ازین سر تا آن سر می آمد و میرفت و من از دور نظاره میکردم چون نزدیک صبح شد از آن
کنگرها فرود آمد پیش رفتم و سلام کردم مرا گفت که دیدی گفتم دیدم گفت پیش کسی مگوی
درمیان کاتب عرضداشت کرد که بیشتر از بزرگان احوال خود را مستور داشته اند حکمت چیست
فرمود که اگر سر فاش کنند محرمیت سر دیگر را نشایند چون یکی با کسی راز گوید و آن شنونده
آشکارا کند پیش آن گوینده باو راز دیگر نگوید بنده عرضداشت کرد که چگونه است که

مروح بضم میم و فتح راء مهمله و تشدید واو مکسور و حاء مهمله راحت و نشاط و آسایش دهنده و خوشبو دارنده و به فتح واو راحت و آسایش داده شده ۱۲ غیاث

خواجه ابو سعید ابو الخیر رحمة الله بارها از غیب سخنها بر سر زبان آورده است فرمود که آنزمان که
اولیا در غلبات شوق می باشند از سر سکر حرفی می گویند اما آنکه کاملست هیچ نوع اسرار
بیرون ننهد بعد ازان دو بار این یک مصراع بر لفظ مبارک راند مصراع مردان
هزار دریا خورند و تشنه رفتند + بعد ازان فرمود که حوصله وسیعی می باید اسرار را شاید و این
این معنی اصحاب صحو اند بنده پرسید که مرتبه اصحاب سکر بالاتر یا مرتبه اصحاب صحو فرمود که مرتبه
اصحاب صحو والله اعلم چهار شنبه چهاردهم ماه ذی الحجه سنه مذکور سعادت پابوس
دریافته شد سخن در قبول نفس افتاده بود بر لفظ مبارک راند که طاعتی و وردی که از نفس
صاحب نعمتی پذیرفته می شود در ادای آن راحتی دیگر است بعد ازان فرمود چند وردها ست
که من بر خود واجب کرده ام و چند ورد دیگر است که از خواجه خود یافته ام در وقت ادای هر دو ورد
راحتها را تفاوتها است از آسمان تا زمین لحظتی سخن در ترک اختیار افتاد یعنی باختیار خود کاری
نمی باید کرد بر لفظ مبارک راند که مردم محکوم دیگری باشد که به خود حاکم باشد بعد ازان فرمود
که شیخ ابو سعید ابو الخیر رحمة الله علیه روز جمعه جهت نماز از خانقاه بیرون آمد مریدان را پرسید که
راه مسجد آدینه کدام است چگونه میباید رفت یکی از حاضران گفت راه اینست از وی پرسید نه
که چندین بار شما به نماز جمعه رفته راه نمیدانی گفت میدانم اما بدان پرسیدم تا حالی محکوم دیگری
باشم بعد ازان در ترک وطن و محبت خانه و کاخ و مثل آن وعظ میفرمود و این
ابیات بر لفظ مبارک میراند بیت دشت و کهسار گیر همچو وحوش + خانمان تا بکی کنی
و موش + قوت عیسی چو ز آسمان سازند + هم بدان جانش خانه پردازند + خانه را
کز برای قوت کنند + مور و زنبور و عنکبوت کنند یکشنبه سیوم ماه محرم
سنه ثمان و سبعمائة دولت پابوس میسر شد سخن در طاعت افتاد فرمود که طاعت

لازمہ و طاعت متعدیہ طاعت لازم آنست کہ منفعت آن ہمان یک نفس طاعت کنندہ را باشد و آن نماز است و روزہ و حج و اوراد و تسبیحات و آنچہ بدین ماند اما طاعت متعدیہ آنست کہ ازو منفعتی و راحتی بدیگری رسد بانفاق و اشفاق و بدانچہ دسترس شود و لطف در حق غیری این را طاعت متعدیہ گویند و ثواب آن بحد و اندازہ نیست و در طاعت لازمہ اخلاص می باید تا قبول شود اما درین طاعت متعدیہ ہر گونہ کہ بکنند مثاب باشد و مزد یابند

پنجشنبہ ہفتم ماہ محرم سنہ المذکور دولت پابوس حاصل شد سخن در ولایت و ولایت افتاد می فرمود کہ شیخ را ہم ولایت باشد و ہم ولایت و ولایت آنست چنانچہ تا پیر شود و طاعت کند ہر آئینہ از طاعتہا ذوق گیرد ممکن آنست کہ مرید را بجا رساند و آداب طریقت تعلیم فرماید و آنچہ میان او و میان خلق است آنرا ولایت گویند اما آنچہ میان او و میان حق است آن ولایت است و آن خاص محبت است و چون شیخ از دنیا نقل کند ولایت با خود برد اما ولایت بکسی تسلیم کند آنکس را کہ او خواہد و اگر او نہد ہم روا باشد کہ حق عز و جل آن ہم او بدیگری دہد اما ولایت کہ ہم راہ او باشد آنرا با خود ببرد درین باب **حکایتی** فرمود کہ بزرگی مریدی را بخدمت بزرگی فرستاد و استطلاع کرد کہ شب را بر بساط عالم چہ کند او جواب فرستاد کہ شب را شیخ بوسعید ابوالخیر قدس اللہ سرہ العزیز در مسجد مینہ آنرا نقل کرد باز آن بزرگ کس فرستاد و پرسید کہ ولایت او بکہ داد او جواب گفت کہ آنرا خبر ندارم ہمانچہ معلوم شدہ بود اعلام دادم بعد از آن ایشان را معلوم شد کہ آن ولایت شمس العارفین دادند رحمۃ اللہ علیہ ہم در شب بردند شمس العارفین آمدند شمس العارفین این پیش از آنکہ نمی گویند گفت خدایتعالی را چند شمس العارفین اند تا کدام شمس العارفین دادہ اند بعد از آن **حکایت** شیخ نجیب الدین متوکل رحمۃ اللہ علیہ کہ برادر شیخ الاسلام فرید الدین

بود

حمد را ز حق ... قلب ہی ... جواز ثواب دادہ شدہ بیاد الٰہی

ولایت کہ سر کاری بکسی رجوع کردہ شود و تعلق کاری بکسی دادہ و دوستی و قرب ... ولایت سلطان و قرب شدہ بیک با خدا ... بداند

استطلاع آگاہی جستن و اطلاع آگاہی شدن

بود قدس الله سره العزیز میفرمود چون او از برای تعلیم و تحصیل بدرس رفت مدرس پرسید که کتب الدین
متوکل شما یاد او جواب داد که من نجیب متاکلم تا متوکل کی تواند بود بعد از آن مدرس پرسید که
برادر شیخ الاسلام فرید الدین نور الله مرقده کشما ید او جواب داد که برادر صورتی منم تا برادر معنوی
که باشد الحقی سخن در بخشش اصحاب نعمت افتاد که در حق اصحاب خدمت نظرها می کنند
آن فرمودند که خواجه بود با نعمت و ثروت گاه از گاه بخدمت عین القضاة خرجی بفرستادی
همانا که وقتی عین القضات علیه الرحمة والرضوان چیزی از صاحب چیزی توقع کرد و غرض
خود بوفا رسانید آن خواجه بشنید خاطر گرفته گرد و بخدمت عین القضاة عتاب فرستاد که گفته
چرا بایست که از دیگری چیزی گرفت و این دولت هم بر من ارزانی نداشت عین القضاة
بدو نبشت که برای این مصلحت مرنج رنج مکن تا دیگری نیز دولتی بیابد از آنها مباش که یکی گفت
اللهم ارحمنی و محمدا ولا ترحم معنا احدا و از آنها مباش که یکی گفته است **بیت** ای باغبان بیا
و در باغ باز کن ÷ چون من درآیم و پیت من در فراز کن ÷ همان روز میر جیجو برادر زاده کاتب
ارادت آورد و بیعت کرد و شمس الدین برادر او محلوق شد و همین روز نبیره شیخ جمال الدین
هانسوی محلوق شد و مولانا برهان الدین غریب سلمه الله بتجدید محلوق شد و شیخ عثمان
سیوستانی کلاه درخواست کرد و یافت و شمس الدین خرقه یافت روزی لبس باراحت
بود درین محل **حکایت** شیخ بدر الدین غزنوی فرمود که چون او بخدمت شیخ الاسلام
قطب الدین بختیار اوشی قدس سره آمد و موی سر فرود آورد شیخ میفرمود این مثنوی
بیت که بحقیقت چراغ کشته شود ÷ چون برون رفت از سرش روغن چهارشنبه
ششم ماه جمادی الاول سنه مذکور از لشکر ظفر آباد باز آمده شد و دولت پایبوس
حاصل گشت سخن در مردان غیب افتاده بود که ایشان کسی را که قابل می بینند

خیرآباد

از غالب در طاعت و مجاهده در می یابند و میربایند در اثنای آن فرمود نصیر لقب جوانی
بود در بداون ازو شنودم او می گفت پدر من از ابدالان بود تا شبی از پیش دیگر آواز
دادند او بیرون آمد ما از درون همین سلامی و علیکی شنیدیم و این قدر هم شنیدیم که
پدر ما می گفت که فرزندان و اهل بیت را وداع کنم گفتند فرصت نیست بعد ازان هیچ نمی دانیم که ایشان
و پدر من کجا شدند هم درین باب حکایت شیخ شهاب الدین سهروردی قدس سره فرمود
رحمة الله علیه او کتابی نوشته است و درانجا یاد کرده که هم در عهد ما جوانی بود او را قزوینی گفتندی
در خانهٔ او مردان غیب جمع شدندی چنانچه وقت نماز خلق صف در صف بایستادی
یکی از مردان غیب امامت کردی جماعت قرات بلند می شنیدند و تسبیحات و آنچه در
نماز است اما او را نمی دیدند همین این قزوینی پیش شیخ شهاب الدین می فرمود که هم
ازان مردان یکی یک مهره بدست این قزوینی بر من فرستاده است و آن مهره بر من هست
درین محل فرمود که مردی بود علی نام هر بار مردان غیب بر در حجره او بیامدندی و گفتندی
سلام علیک خواجه علی همین آواز شنیدی و بس چندین بار همچنان بود تا روزی
هم بیامدندی و گفتند سلام علیک خواجه علیک داد گفت ای مردان همین سلام خواهید گفت
و آواز خواهید داد هیچ خود را نخواهید نمود بعد ازان این سخن بگفت پیش آن آواز هم نشنید
درین میان بنده عرضداشت کرد مگر خواجه علی آن سخن که گفت گستاخی کرد فرمود که آری
بدان انبساطی که کرد ازان دولت هم محروم ماند بعد ازان فرمود که مردان غیب اول
یعنی گستاخی
آواز میدهند و سخن می شنوانند بعد ازان ملاقات میکنند بعد ازین میربایند در آخر این
حکایت بر لفظ مبارک راند که تا چه مقام بار احتقت آنجا که این کس را می برند
نوزدهم ماه جمادی الاول سنه مذکور سعادت پایبوس میسر شد سخن در سلوک افتاد فرمود

کرونده روی بکمال دارد یعنی سالک تا در سلوک است امیدوار کمالیت است بعد ازان
فرمود که سالک است و واقف است و راجع اما سالک آنست که او راه رود و واقف
آنست که او را وقفه افتد بنده عرضداشت کرد که سالک را وقفه باشد فرمود که
آری هرگاه که سالک را در طاعت فتوری افتد چنانکه از ذوق طاعت بماند او را وقفه
باشد اگر زود کار دریابد و بانابت پیوندد باز سالک تواند بود و اگر عیاذاً بالله هم
بران بماند بیم آن باشد که راجع شود بعد ازان لغزش این راه را بر هفت قسمت بیان
فرمود اعراض حجاب تفاصل سلب مزید سلب قدیم تسلی عداوت این قسمت را
تمثیل و تفصیل فرمود که دو دوست باشند عاشق و معشوق مستغرق محبت یکدیگر
درین میان اگر از عاشق حرکتی یا سکنتی یا قولی یا فعلی در وجود آید که نپسندیده
دوست او بود آن دوست ازو اعراض کند یعنی روی بگرداند پس عاشق را واجب است
که در حال باستغفار مشغول شود و بمعذرت پیوندد هر آینه دوست او ازو راضی شود آن
اعراضی که بوده باشد ناچیز گردد و اگر آن محب هم بران خطا اصرار کند و عذر آن نخواهد آن
اعراض بحجاب کشد معشوق حجابی در میان آرد درین میان خواجه ذکره الله بالخیر
در تمثیل حجاب بدین سخن رسید دست بالا کرد و آستین پیش روی مبارک بداشت
و فرمود که مثلا همچنین حجابی شود میان محب و محبوب پس محب را واجب آید که در اعتذار کوشد
و توبه گراید و اگر دران باب هم آهستگی کند آن حجاب بتفاصل کشد چه شود یعنی
آن دوست ازو جدائی گزیند پس اول اعراضی بیش نبود چون عذر نخواست
حجاب شد و چون هم بران ناپسندیدگی مصر بود تفاصیل شد پس اگر هم آن دوست
مستغفر نشود سلب شود مزیدی که او را بود در اوراد و ذوق طاعت و عبادت

بم ن

وغیر آن مرید از و باز ستانند پس اگر پسم عذران نخواهد و بران بطالت بماند ساعت قدیم شود طاعتی و راحتی که پیش از مرید داشته است این هم بستانند پس اگر اینجا هم در توبه تقصیری رود بعد ازان تسلی باشد تسلی چه باشد یعنی دوست او را بر جدائی او دل بیاید پس اگر باز هم در انابت اهمال رود عداوت پیدا شود آن محبت که بوده باشد بعداوت مبدل شود نعوذ بالله منها دو شنبه بست و پنجم ماه جمادی الاول سنه مذکور دولت پایبوس میسر شد سخن در فضیلت اطعام افتاد بر لفظ مبارک راند که نیکو خیریست طعام بخلق دادن درین اثنا آن فرمود که خواجه علی پسر خواجه بزرگ رکن الدین چشتی رحمة الله علیهم اجمعین در خروج کفار تتار گرفتار شد او را پیش چنگیز خان بردند یکی از مریدان آن خانواده آنجا حاضر بود بهمانا که آنجا مکنتی داشت چون خواجه علی را آنجا دید حیران ماند با خود اندیشید که طریق خلاص او چگونه باشد و او را پیش چنگیز چه ذکر کنم اگر گویم که از دودمان کرامت و بزرگیست او چه معلوم کند و اگر ذکر طاعت و عبادت کنم هم خوشتر نیاید در جمله بعد از آن تامل بسیار پیش چنگیز خان رفت و گفت که پدر این مرد مردی بزرگ بود طعام بخلق دادی او را خلاص باید داد چنگیز خان گفت طعام خلق خود را دادی یا خلق بیگانه را آن مرد گفت که خلق بیگانه را و خلق خانه هر کس طعام میدهد اما پدر این خلق بیگانه را اطعام دادی اما پدر این خلق بیگانه را طعام دادی چنگیز خان ازین سخن خوش شد که بزرگ کسی بوده باشد که خلق خدا را طعام میداد پس در حال فرمود که او را مخلص کنند و خلعتی هم بداد و معذرت خواست بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که طعام دادن در کل مذاهب پسندیده است بعد ازان سخن در خطرت و عزیمت و فعل افتاد فرمود اول خطرت است

سینه

یعنی اول چیزی در دل مردم بگذرد **بعد ازان** عزیمت است یعنی بران اندیشه دل نهد
بعد ازان فعل است یعنی آن عزیمت بفعل رساند **بعد ازان فرمود** که عوام را تا فعل
نکنند نگیرند اما خواص را هم در خطره مواخذه باشد باید که مردم در هر حالی بخدا گریزد زیرا که خطره
و عزیمت و فعل همه آفریده حق است در همه احوال بحق پناه جوید **بعد ازان فرمود**
که شیخ بوسعید ابوالخیر رحمه گفتی که هیچ خطرتی در دل من نگذشت که نه من بفعل آن متهم شدم
اگرچه هرگز آن فعل نکرده بودم تا وقتی درویشی صادق تمامی در خانقاه او آمد شیخ بوسعید
بکمال معرفت او بدید و دانست که او چه مرد است وقت افطار دختر خود را فرمود که کوزه
آب پیش او ببرد دختر خورد بود با ادب تمام و غایت حرمت آب پیش آن درویش
برد شیخ بوسعید را ادب دختر بغایت پسندیده نمود در خاطر گذرانید که تا کدام بنده نیکبخت
خواهد بود که این دختر در حباله او خواهد آمد چون این اندیشه در خاطر شیخ گذشت حسن موذن
را که خادم خانقاه بود در بازار فرستاد گفت برو خبر بیار که در شهر چه آوازه است حسن
موذن در بازار رفت و باز آمد و پیش شیخ برفت و گفت در بازار سخنی شنیدم که هیچ
گوشی طاقت شنیدن آن ندارد شیخ فرمود که بگو گفت آن سخن بر زبان من هیچ گونه روی
شیخ فرمان داد که آنچه شنیده باید گفت حسن موذن گفت که در بازار یکی مرد دیگری را گفت
که شیخ بوسعید میخواهد تا دختر خود را در حباله خود آرد شیخ بخندید و گفت همان خطره را برمن
مواخذه کردند چون خواجه ذکره الله بالخیر بازین حکایت تمام کرد بنده عرضداشت کرد که
ازین حکایت معلوم می شود که شیخ بوسعید در عهد خویش نیکبخت ترین بزرگان بوده است
گفت آری و بنده را درین سخن امتحان کرد لختی سخن در استقامت توبه افتاد بر لفظ
مبارک راند که اگر یکی از شراب توبه کند هرآینه حریفان و قریبان پیشینه او را افرا

وهر بار شراب خوردن و هوانفسی که ذوق گرفته باشند او را طلب کنند و جهد کنند تا او باز
شراب خورد و این معنی آنگاه باشد که او را اندک مایه هوائی در دل مانده باشد و اگر تایب
دل از ان اندیشه کلی صاف کند هیچ قرینی و حریفی مزاحمت او نتواند نمود دلیل بر صدق
توبه او بر شکستن قرینان و حریفان او باشد و بعد ازان سفر مود که هر کرا معصیتی و
فسقی مردمان بر زبان گیرند آنگاه باشد که اندک مایه دل آنکس را بدان فسق و معصیت
میل باشد اما چون تایب دل خود تمام ازان ناشایست باز دارد هیچکس او را بدان جرم
و جنایت[1] یاد نکند این همه معانی دلیل استقامت توبه است یعنی که تائب بسر توبه مستقیم
است نه او را کسی بمعصیت تواند خواند و نه بفسق نام او بر زبان تواند راند اما اگر میلی باشد
بدان گناه و بدان معصیت هر آینه او را هم در طلب مزاحمت نمایند و هم بر زبان ذکر او بفسق و فجور
برند لختی ذکر حیدر زاده افتاد بر لفظ مبارک راند که او ترک بچه بود درویشی صاحب حال بود
در انچه خروج چنگیز خان شد کفار روی جانب هندوستان نهادند دران ایام او روزی رو
سوی یاران خود کرد و گفت از مغل بگریزید که ایشان غالب خواهند آمد پرسیدند که چگونه
گفت ایشان درویشی را برابر خود می آرند و خود در پناه آن درویش می آیند من با آن
درویش در کشتی گرفتم او مرا بر زمین زد اکنون حقیقت آنست که ایشان غالب خواهند آمد
شما بگریزید بعد ازان خود در رفت در غاری و ناپیدا شد و عاقبت همچنان شد که او گفته بود
بعد از تقریر این حکایت بنده عرضه داشت کرد که این طوایف که طوق و دست کلا آهنین
در دست و گردن می کنند متابعت اوست فرمود که آری و لیکن او را حالی پیدا شده
بود دران حال آهن گرم تافته بر میگرفت و بدست خود گاه طوق می ساخت و گاه
دست کلا[2] میکرد آهن بر دست او چون موم شده بود این طایفه که هستند طوق و دست کلا

میسازند

[1] جنایت بالکسر گناه کردن از [illegible] ۱۲

[2] دست کلا [illegible] باشد از چرم [illegible] کرده [illegible]

مشغول

میسازند اما آن حال کجاست لحظتی سخن در آن افتاد که حیات آنست که درویش یاد کرد خدا
باشد بعد ازان فرمود که بزرگی بود او را میره کرامی میگفتند درویشی را آرزوی آن شد که بزیارت
او آید و این درویش را کرامتی بود که هر خوابی که دیدی راست بودی تعبیر آن خواب عین آن بودی
که دیده بودی تا وقتی او را اشتیاق میره کرامی غالب گشت روان شد بجایی که میره کرامی بود
در اثنای راه بمنزلی نزول کرده بود و در خواب شده بود در خواب شنیده میره کرامی مرد چون بیدار
شد بر خاست گفت ای دریغا چندین راه بهوس او قطع کردم او بمرد اکنون چه باید کرد باری
روم بموضعی که او بود گور او را زیارت کنم چون برسید بمقامی که میره کرامی بود از هر کسی پرسیدن
گرفت که گور میره کرامی کجاست همه گفتند او زنده است گور او چه می پرسی این درویش حیران
ماند که خواب من چرا دروغ شد الغرض بخدمت میره کرامی درآمد و سلام کرد میره کرامی علیک
داد و گفت ای خواجه خواب تو بمعنی راست بود زیرا که من پیوسته مشغول با حق باشم آن
شب بغیر او مشغول شدم این خبر بعالم در دادند که میره کرامی مرد و بعد غالی روز پنجشنبه
سیزدهم ماه جمادی الآخر سنه ثمان عشر و سبعمایه دولت پایبوس دریافته شد سخن در صوم افتاده
بود بر لفظ مبارک راند که در روایتی آمده است که رسول علیه السلام هر ماه سه روز روزه
داشتی اما معلوم نیست که آن سه روزه کدام است بعد ازان فرمود که دأب درویشی آنست
که ثلث سال روزه داشته شود یعنی در سالی چهار ماه بعد ازان فرمود که این را قسمتی کرده اند اما
سه ماه دارند ده محرم و ده ذی الحجه نیز و یازده روز دیگر روزهای متبرک و مواسم بدارند همان ثلث
سال می شود بعد ازان فرمود که این را نوعی دیگر نیز تعیین کرده اند که اگر در هفته دو روز
روزه دارند شنبه و دوشنبه و پنجشنبه همان ثلث سال می شود لحظتی ذکر صایم الدهر افتاد
فرمود که پیغمبر درین باب دو حدیث فرموده است و آن اینست که من صام الدهر لا صام و لا افطر

دروغ نیست

و در حدیث دیگر آمده که من صام الدهر کله ضیق علیه جهنم وعقد التسعین اکنون توفیق این دو
حدیث چگونه باشد دانکه فرمود من صام الدهر لا صام ولا افطر یعنی چنان باشد که هر که
پیوسته روزه دارد با آن پنج روز یعنی عیدین و ایام تشریق پس همچنان باشد که او نه روزه داشت
و نه افطار کرد و هر که پیوسته روزه دارد و این پنج روزه افطار کند تنگ شود بروی دوزخ و عقد
نود گرفت یعنی آنکس را گنجایی نباشد در دوزخ همچنین که در عقد نود هیچ چیز را گنجایشی نیست
بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که آنکه پیوسته روزه میدارد او را
عادت می شود رنج روزه بروی آسان میگردد پس ثواب زان بیشتر باشد که یک روز روزه دارد
که آن بر نفس دشوارتر آید و آن روزه را روزه داودی گویند که یک روز روزه دارد و یک روز
افطار کنند چهارشنبه نوزدهم ماه مذکور دولت پایبوس دریافت شد همین که بنده روی
بر زمین آورد فرمود که بعد از صلوة ظهر ده رکعت نماز کن پنج سلام و دران ده رکعت ده
سوره آخر قرآن بخوان بعد ازان فرمود که این نماز را صلوة خضر خوانند حقیقت این است
که این نماز مهتر خضر است هر که این نماز پیوسته بگذارد با خضر ملاقی شود بعد ازان در نماز
سنت سوره تعیین فرموده در سنت نماز بامداد بعد از فاتحه الم نشرح و الم ترکیف
سنت نماز پیشین قل یا ایها الکافرون تا قل هو الله احد در دو رکعت نماز سنت پیشین
پسین آیة الکرسی و آمن الرسول در سنت نماز دیگر اذا زلزلت الارض و الهاکم التکاثر
در سنت نماز شام قل یا ایها الکافرون و قل هو الله احد در سنت نماز خفتن آیة الکرسی
و آمن الرسول و شهد الله و قل اللهم مالک الملک در نماز وتر انا انزلناه و قل یا ایها الکافرون
و قل هو الله احد روز پنجشنبه بست و هفتم ماه مذکور سعادت پایبوس حاصل آمد سخن در صبر
جمیل افتاده بود در معنی آنکه خلق بر وفات اعزه هر چه صبر کنند کاری شگرف تواند بود

تشریق

فواید نماز خضر

در سنت دو رکعت نماز خفتن قل یا ایها الکافرون ما قول ۱۲

بر خلاف آنکه جزع می کنند و بنام این رفته آواز می کنند این نوع چیزی نیست درین
میان فرمود که می آرند که بقراط حکیم بنات پسر دیگر و زن بنات پسر مرد تفرقی بر ایشان افتاد هر سه پسر
هلاک شدند چون این خبر به بقراط رسانیدند اندک و بسیار مزاج خود متغیر نکرد هم ملایم این
حکایت فرمود که مجنون را خبر کردند که لیلی بمرد گفت خواست بر نیست چرا کسی را دوست گیرم که
بمیرد **بعد ازان** چون شب در آمد شب آدینه بود عورتی بخدمت ایشان آمد و بیعت کرد در
ثمره صلاحیت عورات بسیار فایده بیان کرد در میان فرمود که عورتی بود در اندرپهت فاطمه
نام گفتندی در غایت عفت و صلاحیت چنانکه بارها بر لفظ شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله
سره العزیز رفته بود که آن زن مردیست که او را در صورت زنان فرستاده اند **بعد ازان**
فرمود که درویشان که دعا می کنند بحرمت نیک زنان و نیک مردان اول نیک زنان را یاد می کنند
باعتبار آنکه نیک زنان غریب باشند **بعد ازان** فرمود که چون شیر از بیشه بیرون آید کسی نپرسد
که این شیر نر است یا ماده یعنی می باید که فرزند آدم بطاعت و تقوی بیرون آید خواه مرد باشد
خواه زن **بعد ازان** در فضیلت پارسایان و حکایات ایشان این دو مصراع بر لفظ
مبارک راند **ع** گر نیک نیم مرا از ایشان گیرند * ور بد باشم مرا بدیشان بخشند **شنبه**
سیزدهم ماه مبارک رجب سنه مذکور دولت پایبوس دریافته شد بنده را پرسید که نصاب صحبت
بیشتر با کیان میباشد بنده بعضی از یاران بزرگ آن جناب را نام برد و گفت بخدمت
ایشان می باشم محبت فرمود این بیت بر زبان مبارک راند **ع** با عاشقان نشین و
هم عاشقی گزین * با هر که نیست عاشق کم شو در او قرین * این بیت بگفت **بعد ازان** سخن ازو
فرمود که این گفته شیخ ابوسعید ابوالخیر است **بعد ازان** فرمود که طریقه مشایخ آنست
که چون از حال کسی استطلاع کنند پرسند که با کیان صحبت دارد هم از آنجا معلوم شود

اندرپهت

کرا و از کرام قبیل است الحمد لله سخن در فضیلت لیلة الرغایب فتاد فرمود که رغایب جمع
رغبت است یعنی چیزهای بسیار است درین شب بر لفظ مبارک راند که نمازی که در لیلة
الرغایب آمده است هر که آنرا بگذارد او در آن سال نمیرد بعد ازان فرمود که یکی بود پیوسته این
نماز بگذاردی آن سال که فوت او بود چون سال تمام شد آن شب که لیلة الرغایب خواست
بود روز آن وفات یافت یعنی آن سال تمام نزیست الحمد لله سخن در نماز اویس قرنی قدس
رضی الله عنه فرمود که آن نماز در سیوم و چهارم و پنجم رجب است بعد ازان فرمود در سیزدهم و چهاردهم
و پانزدهم هم آورده اند بعد ازان فرمود که بروایتی هم چنین است بیست و سیوم و بیست و چهارم
و بیست و پنجم بعد ازان در فضیلت این نماز مبالغت بسیار فرمود هم دران محل حکایت
کرد که در مدرسه معزی دانشمندی بود او را مولانا زین الدین گفتندی مردی دانشمندی بود
هر مسئله که ازو پرسیدندی جواب شافی گفتی و در مباحثه بعبارت دانشمندانه درآمدی از حال
تعلم او استکشاف کردند گفت من هیچ نخوانده ام و شاگردی هیچ کس نکرده ام چون
بزرگ شدم وقتی نماز خواجه اویس قرنی بگذاردم و دعا کردم الهی من درس کس نخواندم
و پیش هیچ تعلمی نکردم مرا علمی کرامت کن حق تعالی ببرکت این نماز در علم بر من بگشاد و تا
در هر مسئله که سخن افتد من نحوی شارح شوم و بدرستی تمام کنم بعد ازان فرمود که در آخر
رجب نیز نمازی آمده است بجهت درازی عمر درین معنی حکایت فرمود که شیخ بدرالدین
غزنوی علیه الرحمة پیوسته آن نماز بگذاردی بعد ازان فرمود که از نظام پسر شیخ ضیاء الدین
پانی پتی علیه الرحمة شنیده ام که در آن سالی که فوت شیخ بدرالدین علیه الرحمة بود آن سال
او آن نماز نگزارد او را گفتندی امسال این نماز چرا نگزاردی گفت مرا از عمر خبری نمانده گفتند
همان سال نقل او بود سه شنبه بیست و سیوم ماه رجب سنه المذکور دولت پابوس حاصل آمد

لیلة الرغایب آنرا گویند که شب اول آدینه ماه رجب باشد

تعلیم نگرفته ام

سخن

سخن در کعبه و عمارت و خرابی آن افتاده بود فرمود که کعبه را دو بار خراب کرده اند پیغامبر صلعم فرموده
است که کعبه را دو بار خراب کنند بار سیوم بر آسمان برند و این در آخر زمان باشد بعد از آن
قیامت قایم شود و انچنان باشد که چون قیامت نزدیک آید تبانرا بیارند در کعبه بنهند و آن
قبیله که نام او دروسی باشد زنان بیایند و در پیش آن تبان پای کوبند انگاه کعبه را بر آسمان برند
شنبه یازدهم ماه شعبان سنه مذکور سعادت پایبوس بدست آمد بنده را پیش طلبیده فرمود
که باید پیوسته مشغول طاعت و عبادت باشی و باوراد و ادعیه خواندن جهت کنی و اگر هیچ مطالعه
کتب مشایخ باشد مشغول باشی بیکار نباشی انگاه بتشریف خاص مشرف گردانید یعنی کلاه و
دراعه خلعت فرمود والحمد لله رب العالمین شنبه بست و پنجم ماه مبارک شعبان سنه مذکور
نوعی از جامه مشایخ
سعادت پایبوس حاصل شد سخن در قرآن خواندن و قیام شب افتاده بود و طایفه که در مسجد
قیام میکنند بنده عرضداشت کرد اگر در خانه خود قیام کنند چگونه باشد فرمود که در خانه
خود یک سیپاره بخوانند بهتر که در مسجد ختم کنند بعد از آن ذکر یکی افتاد که در ایام سالف
در مسجد جامع دایا شب بیدار بودی و همه شب قیام کردی بامید شغل شیخ اسلامی در زمن
میان خواجه ذکر الله بالخیر چشم مبارک پر آب کرد و بر لفظ مبارک راند که بسوز اول
شیخ اسلامی را و خانقاه را بعد از آن خود را درمیان حکایت کرد که یکی
بود که در مدت بست سال صایم بود هیچکس بر حال او اطلاع نبود بغایتی که اهل بیت
بست و سه
او را هم معلوم نبود که او صایم می باشد اگر در خانه بودی چنان نمودی که در دوکان چیزی
خورده است و اگر در دوکان بودی چنان نمودی که در خانه چیزی خورده است بعد از آن
فرمود که اول نیت صالح می باید زیرا چه خلق را نظر بر عمل است اما خدای را نظر بر
نیت است چون نیت بر خدا باشد اندک عمل پسندیده است درین باب حکایت
برای خدا

فرمود که در مسجد آدینه دمشق وقف بسیار است متولی آن شیخ لبس قوی حال ایشان
گوئی دوم پادشاه هست که نیابتی که اگر پادشاه را مالی حاجت باشد از متولی قرض کنند
الغرض درویشی بطمع آن اوقاف در مسجد جامع دمشق طاعت و عبادت آغاز کرد که اگر شهرتی
یابد و تولیت بدو دهند مدتی بطاعت مشغول بود هیچکس نام او بر زبان نراند تا شبی از آن
عبادت ریائی پشیمان شد با خدای تعالی عهد کرد که ترا خاص برای تو خواهم پرستید نه برای شغل
این عهد کرد همان طاعتی که می کرد از آن هیچ نقصانی نکرد نیت صالح بدان مشغول شد
هم در آن شب دیگر بامداد جهت شغل تولیت طلب کردند گفت نی من آنرا تارک شدم بسیار در
طلب آن بودم اکنون چون ترک گرفتم بمن می دهید الغرض همچنان بخدای مشغول شد بدان
شغل آلوده نگشت الحمد لله علی التوفیق **شنبه** نهم ماه مبارک رمضان عمت میامنه به
سعادت پایبوس مشرف شده آمد یکی از حاضران **حکایت** کرد که مردی بود در غایت
صلاحیت و بخدمت درویشان عظیم مشتاق او را گفتم که چرا بخدمت خواجه نمی پیوندی
جواب داد که من وقتی بر نیت بیعت آنجا رفته بودم جامه خوابها گسترده دیدم و شمعها
افروخته اعتقاد من دگرگونه شد باز گشتم خواجه ذکره الله بالخیر چون این شنید روی بر
حاضران کرد و گفت که این جا جامه خوابها و شمعها کسی افروخته بود بعد از آن تبسم فرمود و
گفت که چون او را دولت بیعت روزی نبود بدو همچنان نمودند در این میان بنده عرضداشت
کرد که این چگونه باشد که با آنکه جامه خوابها و شمعها باشد اعتقاد چرا فاسد باید کرد
لفظ مبارک راند که بعضی را باندک چیزی اعتقاد می گردد و بعضی را عقیده محکم می باشد
و در رسوخی تمام در ارادت تحقیق سخن در نگاه داشت فرمان پیر افتاد فرمود که وقتی
شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز دعائی بر دست داشت می فرمود که

شمعدانها

کسی باشد که این دعا را یادگیرد من معلوم کردم که ایشان را مقصود آنست که من
یادگیرم من خدمت کردم و گفتم که اگر فرمان باشد بنده یادگیرد و این دعا بمن داد گفتم یکبار بحضرت
شیخ بخوانم انگاه یادگیرم فرمود که بخوان چون بخواندم اعرابی را اصلاح فرمود که همچنین بخوان
من همچنان که شیخ فرمود خواندم اگرچه همچنان که من خوانده بودم هم معنی داشت القصه
زبان این دعا بر خاطر یاد ماند عرضداشت کردم که دعا یاد گرفتم فرمان شیخ دهد تا بخوانم فرمود که بخوان
بخواندم و آن اعراب که شیخ فرموده بوده است همچنان خواندم چون از خدمت شیخ بیرون
آمدم مولانا بدرالدین اسحاق علیه الرحمة والغفران مرا گفت که نیکو کردی که آن اعراب همچنان
خواندی که شیخ فرموده بود گفتم که اگر سیبویه که واضع این علم بوده است و آن دیگر بانی
این قواعد بوده بیایند و مرا بگویند که اعراب همچنانست که تو خواندی من چنان خوانم که شیخ
فرمود مولانا بدرالدین گفت که این آداب که تو نگاه میداری از ما هیچ کس را میسر نمیشود بعد
سخن در آداب خدمت پیر افتاد می فرمود که از شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز
شنیدم که من در مدت عمر خود یک جرأت کرده ام بخدمت پیر خود شیخ قطب الدین قدس
الله سره العزیز و آنچنان بود که من وقتی از شیخ قطب الدین اجازت طلبیدم تا چله برارم
شیخ قطب الدین قدس الله سره العزیز فرمود که حاجت نیست ازین شهرت حاصل
آید از ان ما همچنین نیامده است من جواب دادم که وقت شیخ بر من حاضر است که مرا
هیچ نیست شهرت نیست من برای شهرت نمیگویم شیخ قطب الدین ساکت شد بعد از ان
من در بقیه عمر خود ازان سخن پشیمانیها خوردم و استغفارها کردم که چرا جواب دادم که
نه موافق حکم ایشان بوده است چون این حکایت تمام شد خواجه ذکره الله بالخیر حکایت
کرد که مرا سیم یکبار جراتی رفت بخدمت شیخ بی قصد من و آنچنان بود که روزی سخنه

مجلس بیستم[illegible]

تا چله برارم

عوارف بوده است بخدمت شیخ ازان فواید بسیار بود بها تا نسخه بود بخط باریک شکسته
یا سقیم گونه شیخ را درمیان آن اندک مایه یکنیتی بود و من وقتی نسخهٔ دیگر دیده بودم
بخدمت شیخ نجیب الدین متوکل رحمة الله علیه مرا ازان یاد آمد گفتم شیخ نجیب الدین نسخهٔ صحیح
دارد مگر این سخن بر خاطر گرامی ایشان گران آمد ساعتی شد بر لفظ مبارک راند که یعنی
درویش را قوت تصحیح نسخهٔ سقیم نیست یکی دو بار این لفظ بر زبان مبارک راند و مرا هیچ
بر دل نه که در معنی کرمی فرماید اگر من قاصد و عامد بران نیت گفته باشم انگاه در حق خود
گمان برم که این سخن در باب منست چون دو سه بار این سخن بگفت مولانا بدر الدین
اسحق علیه الرحمة والغفران مرا گفت که شیخ این سخن در باب تو میگوید من بر خاستم
و سر برهنه کردم و در پای شیخ افتادم و گفتم نعوذ بالله منها که مرا مقصود این سخن نسخه
آن بجانب مخدوم باشد من نسخه دیده بودم ازان حکایت کردم مرا اصلا چیزی در خاطر
نبود هر چند که من معذرت میکردم اثری از رضای همچنان در شیخ میدیدم چون ازانجا
برخاستم ندانستم که چگونه کنم مبادا هیچکس را آنچنان روز و آنچنان غم که مرا دران
روز بود گریه در من افتاد مضطر و حیران بیرون آمدم تا رسیدم بر سر چاهی خواستم
که خود را دران چاه اندازم باز تامل کردم و با خود گفتم که گدائی مرده گیر اما این بدنامی
مبادا آنکه باز گردد درین حیرت و حسرت سراسیمه وار جانب صحرائی بیرون رفتم و با خود
گریه و زاری میکردم خدا داند تا آن ساعت این کس را چه حال بود الغرض خدمت
شیخ را پسری بود شهاب الدین لقب میان من و او طریق مودت سلوک بود
او را ازین حال خبر شد بخدمت شیخ رفت و از حال من بطریق بهتر باز گفت خدمت
شیخ محمد پسر خود را بطلب من فرستاد بیامدم و سر در قدم مبارک آوردم انگاه

دربیان

آهنگ کننده
قصد کننده
از منتخب

خشنود

خشنود شدم روز دوم مرا پیش طلبید و شفقت و رحمت بسیار فرمود و گفت انهم
برای کمال احوال تو می کردم این لفظ آن روز از خدمت او شنیدم که پیر مشاطه مرید باشد
انگاه مرا خلعت فرمود و بکسوت خاص مشرف گردانید والحمد لله رب العالمین **شنبه**
بست و سیوم ماه مبارک رمضان عمت میامنه بدولت پایبوس رسیده شد سخن
در جد طاعت افتاد بر لفظ مبارک راند که اول مردم آغاز طاعتی می کنند هر آینه بر
نفس گران می آید و دشوار می نماید اما چون این کس بصدق خوض می کند حق تبارک
و تعالی توفیق ارزانی میدارد و آن کار بروی سهل می گرداند همچنین هر کاری که هست
اول دشوار می نماید چون مردم آغاز می کند باسانی تمام می شود **بعد ازان**
حکایت فرمود که شیخ نجیب الدین متوکل رحمة الله علیه بارها می خواست تا جامع
الحکایات را نسخه نویساند وجه معاش تنگ می بود و اسباب کتابت و اجرت ناسخ
عظیم متعذر تا اگر کاتب حاصل کردی وجه کتابت نبودی و اگر وجهی بدست آمدی
کاغذ و اسباب دیگر تمام نشدی **الغرض** یکروز ناسخی حمید لقب بخدمت او
آمد شیخ نجیب الدین گفت که دیر باز است تا میخواهم جامع الحکایات را بنویسانم
هیچ گونه میسر نمی شود حمید گفت حالی موجود چه داری شیخ گفت یک درم حمید آن
یک درم بستد و ازان کاغذ خرید و بیاورد و در کتابت شد معلوم است که یک درم را
چند کاغذ موجود شده باشد فی الجمله هنوز ازان کاغذها تمام نه نبشته بود که فتوحی
رسید اسباب کاغذ دیگر و غیر آن موجود شد و اجرت کتابت هم ازان پیدا شد
بعد ازان متواتر فتوح رسیدن گرفت و آن کتاب بزودی و خوبی تمام شد مقصود
آنکه چون در ان کار شروع رفت باتمام رسید سخن در مناقب شیخ نجیب الدین

وخوبی اعتقاد او سخن میرفت تا فرمود که من وقتی بخدمت او نشسته بودم و آنروز مجلد
بودم روی سوی او کردم گفتم یکبار سوره فاتحه بخوان بر نیت آنکه من قاضی شوم شیخ
نجیب الدین ساکت شد مرا چنین گمان رفت که مگر نشنید دوم بار گفتم که یکبار سوره فاتحه
بخوان بر نیت آنکه من جایی قاضی شوم هم هیچ جواب نداد تا سوم کرت باز گفتم بخندید
و گفت نی که تو قاضی شو تو چیزی دیگر شو **الغرض** خدمت خواجه ذکره الله بالخیر سیر فرمود
تا چه حد او را ازین کار تنفر بود که فاتحه نخواند **الحاصل** سخن در آمرزش افتاد فرمود که در حدیث
آمده است که اگر مردی را یک درم در کیسه باشد و بوقت حاجت خواهد تا آن درم از کیسه بیرون
کند آن درم در گوشه کیسه خزیده بماند چنانکه بدست آن مرد نیاید گمان برد که گم شد از آن
مغموم گردد حق تعالی او را بیامرزد **بعد ازان** خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند
که گویی آن حدیث در باب کسی مغموم است او را همان یک درم باشد زیرا که اگر مردی را
بسیار درم باشد و یکی گم شود چندان غم نباشد اما آن کس را که همان یکدرم باشد و آن
گم شود مغموم گردد حق تعالی او را بیامرزد کشف این معانی درین روز بود و خلعت کفش
خاص همین روز بود والحمد لله رب العالمین **چهارشنبه** بست و هشتم ماه مبارک
رمضان سنه المذکور دولت پایبوس حاصل شد بعادت بر بام دهلیز نشسته بود و زیر
درز دانی بود چون بنده روی بر زمین آورد اشارت کرد که همین جای بر سر زردبان
بنشین بنشستم هر بار یک طبق در را باد می زد بسته می شد بنده آن در را محکم بیک دست
گرفته تا بایستد ساعتی شد در بنده نظر کرد دید که در گرفته مانده ام فرمود که چرا نمی گذاری
بنده سر بر زمین نهاد و گفت که من این در گرفته ام تبسم فرمود و گفت که این در گرفته
و محکم گرفته **بعد ازان** بر لفظ مبارک راند که شیخ بهاء الدین رحمة الله علیه

بارها گفتی بر درسی و بر سری مباشید یک دیگر بدید و محکم گیرید بعد ازان **حکایت** فرمود
که دیوانه روزی وقت صباح بر دروازه ایستاده بود چون دروازه بگشادند خلق بیرون آمدند
هر کسی بجانی روان شد یکی راست یکی چپ یکی مقابل هر یکی طرفی میرفت دیوانه چون آن بدید
گفت که اینها پریشان و مختلف میروند ازان بجای نمیرسند اگر همه یکره روند بمقصد
برسند **لختی** سخن در قلت طعام افتاد و منفعت و مضرت آنچه برسد سیری چیزی
خورند بعد ازان بر لفظ مبارک راند که بر سر سیری چیزی خوردن روا نیست مگر دو کس
را یکی آنکس را که مهمانی رسیده باشد اگرچه آنکس سیر باشد امّا برای آنکه تا مهمان او
چیزی بخورد او را روا باشد که قدری بر سر سیری زیادت بکار برد دوم صایمی که وجه سحور
نباشد چون بداند که وقت سحر چیزی نخواهد بود اگر بر سر سیری چیزی زیادت بکار برد روا
باشد **لختی** سخن در دعاء ماثوره افتاد فرمود که اگر کسی برنجی و بلائی گرفتار شده باشد
چنانچه هیچ علاج دفع نگردد روز آدینه بعد ادای نماز دیگر تا وقت غروب بهیچ چیز مشغول
نشود مگر تکرار این سه اسم و این را یکبارگی گوید اسم اینست یا الله یا رحمٰن یا رحیم بالقطع
از ان رنج خلاص یابد **شنبه** هشتم ماه شوال سنه المذکور بسعادت پای‌بوس رسید
نزدیک این بنده کمتر از حال جمع کردن این معانی عرضداشت کرد وقتی صالح بود و خلوتی
راحت بنده روی بر زمین آورد و گفت که عرضداشتی دارم اگر فرمان باشد عرضه
دارم فرمود که بباید گفت بنده گفت از سالی زیادت باشد که در بندگی پیوسته ام
بارگاه سعادت پای‌بوس حاصل شده است از لفظ دربار فواید شنیده ام چه وعظ
نصیحت و ترغیب در طاعت و چه حکایات مشایخ و احوال ایشان از هر بابی کلمات
جان‌افزای بسمع کاتب رسیده است و خواسته ام که آن دستور حال این

نظاره باشد بلکه دلیل راه این شکسته بقدر فهم خود در قلم آورده ام بران بنا که بارها بر
لفظ مبارک رفته است که کتب مشایخ و اخبار و آثار ایشان در سلوک راه بنده را همه
در نظر می باید داشت پس هیچ مجموعی ورای انفاس جان بخش مخدومی نتواند بود هر کلمه
اینقدر بنده آنچه از لفظ مبارک شنیده است جمع کرده است و تا این زمان اظهار
نکرده است منتظر فرمان است تا چه فرمان صادر گردد چون خواجه ذکره الله بالخیر این غرض بنده
استماع فرمود حکایت کرد که من چون بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله
سره العزیز پیوستم همین معنی در خاطر کردم که آنچه از لفظ مبارک ایشان خواهم شنید
خواهم نبشت اول روز دولت دستبوسی دریافتم نخست سخنی که از شیخ شنیدم این بود
که بر زبان مبارک راند بیت ای آتش فراقت دلها کباب کرده + سیلاب اشتیاقت
جانها خراب کرده + بعد از آن خواستم که شرح اشتیاق بخدمت ایشان
اندکی باز رانم دهشت حضور شیخ غلبه کرده بود همینقدر گفتم که اشتیاق پای بوس عالی
عظیم غالب بود شیخ چون اثر دهشت در من دید این لفظ بر زبان مبارک راند لکل
داخل دهشة الغرض آن روز هر چه از شیخ شنودم چون بمقام خود باز آمدم بر جای
نسخه کردم بعد از آن هر بار آنچه سماعی می افتاد در قلم می آوردم تا این معنی بخدمت
شیخ باز نمودم بعد از آن هرگاه که حکایتی و اشارتی بیان کردی می فرمود که
حاضر هستی تا این غایت که اگر من غایب بودمی چون باز بخدمت پیوستمی فائده
که در غیبت فرموده بودی آن را اعادت کردی بعد از آن خواجه ذکره الله بالخیر فرمود
که کرامتی معاینه کردم هم دران ایام مردی مرا کاغذهای سپید داد یکجا جلد کرده من آن بستدم
فواید شیخ الاسلام همه دران نبشت کردم بالا نبشتم سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله

والله اکبر ولا حول ولا قوة الا بالله العظیم بعد ازان کلماتی که از شیخ استماع داشتم نوشتم
و تا این غایت آن مجموع بر من است بعد از تقریر این احوال بنده را گفت که این کاغذها که در
قلم آورده گفتم آری فرمود که بیار بنده شش تای کاغذ در قلم آورده بود بیاوردم و بدست
مبارک ایشان دادم شرف مطالعه ارزانی داشت و استحسان کرد و فرمود که نیکو نبشته
و هر جایی که میرسید میگفت نیکو نبشته یک دو جای بیاض گذاشته بودم فرمود که بیاض
چرا گذاشته عرضداشت کردم که بقیهٔ این حرف نیکو معلوم نکرده بودم شفقت فرمود
بقیهٔ هر کلمه بیان کرد تا آن کلمات تمام شد این بود شفقت و مرحمت و شکسته پروری
آن روز بنده الحمد لله رب العالمین علی ذلک بعد ازان سخن در فضل و مرحمت باریتعالی
افتاد که بر عکس اندیشهٔ خلق کارسازی میفرماید بعد ازان حکایت فرمود که خلیفه از
خلفاء بغداد جوانی را حبس فرمود مادر آن جوان بیامد پیش خلیفه زاری کرد تا پسر
او را خلاص دهد خلیفه گفت من حکم کرده ام که او پیوسته در مجلس باشد و تا انگاه که یک
تن از آل من خلیفه باشد پسر تو در محبس باشد من اینچنین حکم کردم زال چون این
سخن بشنید آب در دیده بگردانید روی سوی آسمان کرد و گفت که خلیفه خود این
حکم کرد تا تو چه حکم خواهی کرد خلیفه این سخن بشنید دلش بگشت فرمان داد تا پسر او را
خلاص کنند بعد ازان یک اسپ قیمتی بدان پسر بخشید فرمود که پسر را بران اسپ سوار کرده
در بغداد برانند پیش او این ندا می کنند هذا عطاء الله علی رغم خلیفه بعد ازان
سخن در بخشش پیر افتاد و قابلیت مرید در میان حکایت فرمود که یوسف
نام مریدی بود از مریدان شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز وقتی
بخدمت شیخ عتاب کرد نه مسکر که من چندین سال در بندگی می باشم

برکسی از خدمت شیخ بخشش یافت مرا بایستی که بیش از همه بودی این وقت بنده این گفت
تا شیخ الاسلام فرمود که از جانب من تقصیری نیست از جانب تو نیز استعدادی
و قابلیتی می باید و نیز من از آن خود میکنم اگر خدای ندهد آنرا چه توان کرد مریدی همچنان بر
شکایت بود تا در میان نظر شیخ بر پسرکی خورد سالی افتاد او را گفت بیا همانجا که شیخ
نشسته بود در مقابل خشتها انبار کرده بودند شیخ آن کودک خورد را گفت برو از آن خشتها
یک خشت برای من بیار کودک برفت و یک خشت درست آورد و پیش شیخ نهاد یاری
بخدمت شیخ نشسته بود شیخ باز گفت آن کودک را که برو یک خشت برای این یار بیار
آن کودک برفت و یک خشت درست بیاورد و پیش آن یار نهاد باز شیخ آن کودک را
گفت باز برو و یک خشت دیگر برای این یار بیار و این یار اشارت بدان یوسف کرد
آن کودک برفت نیم خشت بیاورد و پیش او نهاد شیخ گفت من این را چه کنم من از آن خود
کردم اما چون ترا روزی همین قدر باشد بر من چه آید **پنجشنبه** بیستم ماه شوال سنه مذکور
دولت پایبوس حاصل شد حکایت شیخ عثمان حرب آبادی رحمة الله علیه در افتاد در لفظ
مبارک راند کس بزرگی بود او را تفسیری است بعد از آن فرمود که او ساکن
غزنین بود سبزی پختی و فروختی از شلغم و چقندر و مانند این دیگ پختی و آنرا بفروختی
بعد از آن در بیان عنایت غیبی این بیت بر زبان مبارک راند **بیت** حق شبان را
تاج نبوت دهد + ورنه نبوت چه شناسد شبان ÷ یعنی موسی علیه السلام بعد
از احوال او بیان کرد که اگر کسی بیامدی درم قلب مردادی و از آنچه او پخته بودی بخریدی
او آن درم بستدی اگر چه بدانستی قلب است بر روی خرنده چیزی نگفتی و آنچه درم
سره بیاوردی او را نیز بدادی تا خلق را چنان معلوم شد که او قلب و سره را

خیرآبادی نسخه

فرق

فرق نمی کنند و بیشتری می آمدند و درم قلب میدادند و او بجای سره میگرفت و با ایشان
پیمانی کرد و طعام بر ایشان میداد تا وقت نقل او شد روی سوی آسمان کرد و گفت خداوندا
تو دانا تری که خلق مرا درم قلب دادند و من بجای سره قبول کرده ام بر روی
ایشان رد نکرده ام اگر از من طاعتی قلب در وجود آمده است آنرا بکرم خود بر روی من رد مکن
بعد ازان فرمود که وقتی درویشی صاحب نعمتی بروی بر آمد و طعام از دیگ او طلبید شیخ عثمان
کفچگیر در دیگ کرد چون برآورد همه دُرّ و مروارید بود آن درویش گفت که من این چه کنم باز
شیخ عثمان کفگیر در دیگ کرد همه زر بر آمد آن درویش گفت اینهمه سنگ ریزه بود مرا این
همه سنگ ازین دیگ چیزی بکش که من بخورم بار سیوم شیخ عثمان کفچگیر برآورد همان
سنبری بیرون آمد که پخته بود آن درویش چون این حال بدید شیخ را گفت اکنون ترا
اینجا بیش نباید بود هم دران چند روز شیخ عثمان رحمة الله علیه از دنیا نقل کرد بعد ازان
خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که چون درویش ازین بابت چیزی کشف کنند او را روی
بودن اینجا نباشد و حکیم سنائی این معنی را نظم کرده است **بیت** پیش منما جمال شهر
افروز + چون نمودی برو که سینه بسوز + آن جمال تو چیست مستی تو + وان سینه
تو چیست هستی تو + بعد ازان بر لفظ مبارک راند آنچه اولیا بیرون میدهند از مستی
ایشان است که ایشان اصحاب سکر اند بر خلاف انبیا که اصحاب صحو اند سنائی آنرا
مستی میگوید یعنی چون سر کشف کردی پیشش درنگ نباید کرد آنرا بدین عبارت
گفت که **بیت** آن جمال تو چیست مستی تو + وان سینه تو چیست هستی تو
بعد ازان بر لفظ مبارک دُرربار راند که مرد را کشف و کرامت حجاب راه است
کار استقامت محبت دارد والحمد لله علی ذالک **دوشنبه** بست و سیوم ماه

گفتی این نعمتی که در شیخ مکمل است شیخ شهاب الدین را داده اند الا ذوق سماع بعد ازان
سخن در استغراق شغل شیخ شهاب الدین افتاد فرمود که وقتی شیخ اوحد کرمانی رحمة الله
بر شیخ شهاب الدین آمد شیخ مصلا خود پیچید و زیر زانو نهاد دین معانی نزدیک مشایخ عادت
تعظیم داشته باشد القصه چون شب در آمد شیخ اوحد سماع طلبید شیخ شهاب الدین
قوالان را طلب فرمود و مقام سماع مرتب کرد و خود بگوشه رفت و بطاعت و ذکر
مشغول گشت شیخ اوحد و آنها که اهل سماع بودند بسماع مشغول شدند چون بامداد شد خادم
بخدمت شیخ شهاب الدین آمد رحمة الله گفت که شب را سماع بود هر آینه آن جماعت را نماز
باید شیخ فرمود که شب را سماع بود خادم گفت بود شیخ گفت خبر ندارم بعد ازان خواجه
ذکره الله بالخیر فرمود که غایت استغراق وقت شیخ شهاب الدین نگر که چنان در ذکر
مشغول بوده است که از غلبه سماع خبر نداشت و هر بار که سماع فرو داشتندی می کردند اهل سماع
قران خواندندی شیخ می شنیدند و شیخ سماع ایشان با چندین غلبه نمی شنید بباید دید
که تا چه حد مشغول بوده باشد لختی ذکر مزارها افتاد که بسیار بزرگان آنجا خفته اند لهاور
بنده را پرسید که لهاور دیده بنده گفت آری دیده ام و زیارت بعضی ازان بزرگان
کرده ام چون شیخ حسین زنجانی رحمة الله علیه و اولیا دیگر بعد ازان لفظ مبارک راند
که شیخ حسین زنجانی و شیخ علی هجویری هر دو مرید یک پیر بودند و آن پیر قطب عهد بوده است
حسین زنجانی دیرباز ساکن لهاور بود بعد از چند گاه پیر ایشان خواجه علی هجویری
را فرمود که در لهاور رو ساکن شو علی هجویری عرضداشت کرد که حسین زنجانی آنجا است
پیر فرمود که تو برو چون علی هجویری بحکم اشارت در لهاور در آمد شب بود بامداد ان جنازه
شیخ حسین زنجانی بیرون آوردند لختی سخن در نظم افتاد بر لفظ مبارک راند که بعضی مشایخ

را نظم خوب بسیار است چون شیخ اوحد کرمانی را و شیخ ابو سعید ابو الخیر را و دیگر بزرگان را
رحمة الله علیهم اجمعین علی الخصوص شیخ سیف الدین باخرزی را رحمة الله علیه او را غلو تمام بود و
خوب گفته است تا بغایتی که مریدان بخدمت او باز نمودند که شیخ کتابی و تالیفی مانده است
تو چرا چیزی نمی نویسی جواب داد که بیتی از آن من کتابت همین بس بنده امیدوار را نماز
اشراق فرمود دو رکعت در رکعت اول بعد از فاتحه آیة الکرسی تا انجا که هم فیها خالدون و در
رکعت دوم امن الرسول تا اخر لله ما فی السموات والارض تا انجا که والله بکل شیء علیم بعد ازان

نماز اشراق

دو رکعت دیگر استعاذه در رکعت اول بعد فاتحه قل اعوذ برب الفلق در رکعت دوم قل اعوذ
برب الناس بعد ازان دو رکعت استخاره فرمود در رکعت اول بعد از فاتحه قل یا ایها الکافرون
در رکعت دوم بعد از فاتحه اخلاص متعاقب این دوگانها ادعیه که آمده است بعد ازان
فرمود دو رکعت دیگر خواهم گفت این سخن بر زبان مبارک راند و چشم پر آب کرد و گفت که آن را
شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز در نماز اشراق فرمود اول همین شش
رکعت فرمود و گفت آن دو دیگر هم خواهم گفت پنجشنبه یازدهم ماه ذوالحجه سنه المذکور
دولت پایبوس بدست آمد سخن در آداب مجلس و در آمدن بخدمت پیر و آداب نشستن
و مقام گرفتن افتاد فرمود که ادب این است که چون در مجلس در آیند هر جایی که مقام خالی بینند
بنشینند یعنی چون بخدمت پیر در آیند در بند آن نباشند که بالا و فرو بینند هر جا که فرجه
بینند بنشینند که جای آینده همان باشد بعد ازان فرمود وقتی رسول علیه الصلوة والسلام
بمقام نشسته بودند یاران حلقه کرده گرداگرد او نشسته سه کس بیامدند یکی در آن دایره
فرجه یافت بر فور بیامد و انجا بنشست دوم در آن حلقه جای خالی نیافت در پس حلقه
دایره بنشست سیوم روی از انجا بتافت و باز رفت ساعتی شد پیغامبر علیه السلام

والسلام فرمود که این ساعت جبرئیل علیه السلام بیامد و مرا خبر کرد که خدای تعالی میفرماید که آنکس
که بیامد و در دایره جای نیافت و ننشست ما او را در آخرت پناه خویش جای دادیم و آنکس که در دایره
جای نیافت از شرم پس دایره ننشست ما از شرم داشتیم فردا قیامت او را فضیحت نکنیم و
آنکس که روی بتافت و باز رفت رحمت ما نیز از وی روی برتافت بعد ازان خواجه ذکره
الله بالخیر فرمود که آداب اینست که آنکس بیاید هر جا که در مجلس خالی یابد بنشیند و اگر جای
نیابد پس دایره بنشیند باید که در میانه ننشیند که هر که در میانه نشیند او ملعون باشد یکشنبه
بست و یکم ماه ذی الحجه سنه المذکور شرف دست بوس حاصل شد سخن در تلاوت قران افتاد
حق خواندن آن و ترتیلی که آمده است بر لفظ مبارک راند چون خواننده را در آیتی ذوقی
راحتی پیدا آید باید که آنرا تکرار کند و راحتی گیرد بعد ازان فرمود که در حالت تلاوت و سماع
سه سعادتی که حاصل می شود آن سه قسمت انوار است و احوال است و آثار است
و آن از سه عالم نازل می شود و آن سه عالم کدام است ملکت و ملکوت است و بینهما
جبروتست و آن سه سعادت است که نازل می شود بر سه جای فرود می آید بر ارواح
و قلوب و جوارح نخست انوار از ملکوت بر ارواح بعد ازان احوال از جبروت بر قلوب بعد ازان
آثار از ملک بر جوارح یعنی اول در حال سماع انوار نازل می شود از عالم ملکوت بر ارواح
بعد ازان انچه در دل پیدا می آید آنرا احوال گویند و آن از عالم جبروت بر قلوب بعد ازان
بکائی و حرکتی و جنبشی که ظاهر می شود آنرا آثار گویند و آن از عالم ملکت بر جوارح والحمد لله
رب العالمین لحتی سخن در صدقه افتاد فرمود که چون در صدقه پنج شرط موجود شود
بی شک آن صدقه قبول باشد و ازان پنج شرط دو پیش از عطا است و دو در حالت
عطا است یکی بعد از عطا است اما انچه آن دو شرط که پیش از عطا است یکی ا

کرانچه خواهد داد از وجه حلال حاصل کند و دوم شرط آنکه نیت کند که مردی صالح دهد بکسی که
در وجه فساد خرج نکند یعنی باهل صلاح دهد و آن دو شرط که در حال عطاست یکی آنست
که بتواضع و بشاشت دهد و بانشراح دل دهد دوم شرط آنکه خفیه دهد و آن یک شرط که
بعد از عطاست آنست که انچه دهد پیش کسی آنرا بر سر زبان نیارد و ذکر آن نکند تا آنچه
آن صدقه قبول افتد بعد ازان فرمود که صدقه است و صدقه است صدقه خود معلوم است
اما صدقه کاوین است واین هر دو معنی از صدق و محبت اقتضا می کند یعنی آنکه زنی
میخواهد یعنی مهر نمیگوئی اورا هر اینه صدق و محبتی پیدا باید کرد پس او کاوین در میان آورد و آن
است دو آنکه چیزی در راه حق میدهد هر آینه محبت آن حضرت میدهد یعنی مهر از سبب صدق محبت نام
آن نیز صدقه است بعد ازان حکایت امیر المومنین ابابکر صدیق فرمود رضی الله عنه که او
چهل هزار دینار بحضرت رسالت آورد **بیت** شکرانه آنرا که بوصل خویشتن بار دهند +
در غار سراب از دهن مار دهند + شکرانه چهل هزار دینار دهند + تا سیخ و کلیم عشق
را بار دهند + و آنچنان بود که آن روز در خانه ابوبکر صدیق رضی الله عنه چهل هزار دینار
موجود داشت آن همه بخدمت رسول علیه الصلوة والسلام آورد مصطفی علیه السلام التحیه
فرمود که بر فرزندان اهل بیت چه گذاشته گفت خدا بس است و رسول او بعد ازان
عمر خطاب رضی الله عنه بیامد و از انچه ابوبکر صدیق آورده بود نیم آن آورد پیغامبر علیه السلام
والصلوة فرمود که بر فرزندان و اهل بیت چه گذاشته گفت نصف آورده ام و نصف
باهل بیت گذاشته ام بعد ازان پیغامبر علیه الصلوة والسلام در درجه ایشان نسبت آورده
ایشان حکم کرد بعد ازان از کرامت ابوبکر صدیق رضی الله عنه **حکایت** فرمود که
آن روز که چهل هزار دینار بیاورد گلیمی پوشیده و میخی بران بخیه زده بخدمت رسول

آمد همان زمان جبرئیل علیه السلام بحضرت رسالت آمد هم بران لباس رسول علیه السلام
والتحیة پرسید که این چه لباس است جبرئیل علیه السلام گفت یا رسول الله امروز جمله ملایک
را فرمان شده است که بر موافقت ابوبکر صدیق رضی الله عنه همه گلیم پوشند و سنی بران
زنند بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر این دو مصراع بر زبان مبارک راند **بیت** شکر آنرا
چهل هزار دینار دهند ✤ تا پیچ گلیم عشق را بار دهند ✤ ازینجا سخن در صدق افتاد **حکایت**
فرمود که مردی بود بیست و پنج دینار زر در همیان داشت با خود اندیشید که بزیارت
کعبه روم و این را بمجاوران کعبه و ساکنان آن موضع دهم این نیت کرد روان شد در اثنای
راه عیاری بی باکی باو رسید تیغ بر آورد تا او را بکشد آن مرد همیان که در میان داشت
بیرون کشید و پیش او انداخت و گفت مرا برای چه میکشی بر من همین بیست و پنج دینار زر است
که در میان همیان است بستان عیار همیان برداشت دینار زر بیرون کشید و بشمرد راست
همان بیست و پنج دینار بود آن همه دینار پیش آن مرد نهاد و گفت ازان خود بستان و بسلامتی
برو که راستی تو قهر مرا فرو نشاند بعد ازان در معنی تصدق **حکایت** فرمود که وقتی امیر المومنین
عمر خطاب رضی الله عنه یکی اسپی بخشیده بود آن اسپ بر و لاغر شد چنانکه خیالی ماند
امیر المومنین عمر خواست که اسپ ازان مرد بخرد بهای آن روز که بخشیده بود چون این معنی
بخدمت رسول علیه السلام رسید منع فرمود و گفت مخر داده خود را باز نباید خرید اگر هم
بدانگی یابی بعد ازان در فضیلت اطعام سخن افتاد میفرمود که بزرگی گفته است که یک
درم را طعام بسازند و پیش یاران آرند به ازانکه بیست درم صدقه کنند هم در فضیلت
اطعام **حکایت** فرمود که مردی بود درویش صاحب حالی بر صدر جهان بخارا
آمد و گفت مرا بر پادشاه شهر کاری است تو شفاعتی بکن و کار من بر آر صدر

جهان گفت من ترا چه دانم و چه شناسم که شفاعت تو کنم آن مرد گفت مرا بر تو حقی است
صدر جهان گفت چه حق است گفت وقتی تو طعام کشیده بودی من آمده بودم و بر بادیه
تو نشسته و چیزی از آن طعام تو خوردم مرا بر تو حق است صدر جهان چون این شنید فی الفور
برخاست و برباد شاه رفت و کار او تمام کرد بعد از آن سخن در معامله فقرا افتاد بیع و
شرای ایشان فرمود که شیخ بدرالدین اسحق علیه الرحمة والغفران یکی را شطرنجی داد
و گفت این را به بازار بر و بفروش بعد از آن گفت که درویشانه فروشی از وی پرسیدند
که درویشانه فروختن چگونه باشد گفت یعنی بخانه باز نیاری بهایی که بیاید بفروشی
دوشنبه بیست و نهم ماه ذی الحجه سنه المذکور دولت پایبوس میسر شد سخن در مناقب
و مراتب ابراهیم ادهم افتاد رحمة الله علیه فرمود که او نه سال در غاری ساکن بوده است
و در آن غار چشمه جاری بود ابراهیم ادهم بر لب چشمه مقیم بودی و خدای را عز و جل طاعت
کردی تا شبی عظیم سرد بود و سرما تا اثری بجایی که بیم هلاکت شد دران تاریکی
دستش به پوستینی رسید آنرا بر خود کشید گرم شد چون روز بلند برآمد آن پوستین
از خود دور کرد چون نیکو نگاه کرد آن اژدهایی بود چشمها کشاده و سر افراشته
در تحرک آمد ابراهیم ادهم دران تحیر بود که آوازی شنید نجیناک من التلف بالتلف یعنی
ترا از چیزی تلف کننده که آن سرما بود نجات دادیم باژدها که آن هم تلف کننده است
بعد از آن فرمود که درویشی دیگر را هم مثل این کرامت بود و آنچنان بود که درویشی در
چاهی افتاد و در رستن موجود نه که برون آید در معرض هلاکت شده ناگاه رشته‌ای
دید از بالا در چاه فرو هشته دانست که سبب خلاصی است آنرا بگرفت و از چاه
بالا آمد چون نیکو نگاه کرد دم شیری آمده بود دم فرو هشته او نیز همین آواز شنید

کربجنباک من التلف بالتلف هم ازینجا سخن در کرامت اولیا افتاد فرمود که ولی بود
محجوب مدعی بیامد و در پیش او بنشست خواست که آن ولی را امتحان کند در خاطر گذرانید
که آنرا که چشم نابینا باشد و حجب کند که در عالم باطن نیز او را نقصانی باشد یک مگس
روی سوی آن محجوب کرد و پرسید که نشان ولایت چیست درین میان این سخن می پرسید
مگس بیامد و بر بینی آن مدعی بنشست مدعی انرا براند باز آمد و بر بینی او نشست
باز براند و بار سیوم هم براند درین میان آن مدعی سوال کرد که نشان اولیا چیست محجوب
گفت یک نشان باری آنست که مگس بر بینی اولیا ننشیند الحمد لله سخن در نگاهداشت
لقمه افتاد و اثر آن فرمود که جوانی بخدمت ابراهیم ادهم رحمة الله علیه مرید شد آن جوان
کثیر الطاعت بود چنانکه ابراهیم ادهم را رحمة الله علیه از طاعت و عبادت بسیار او عجب
آمد با نفس خود عتاب کرد که این جوان نو در آمده چندین طاعت میکند ترا چندین نیست
بعد ازان بنور ضمیر روشن خود معلوم کرد که آن همه شیطانی است آن جوان همه لقمه ناحق
می خورد و شیطان او را بدان طاعت میداشت تا ابراهیم ادهم را از حال او روشن
گشت آن جوان را گفت ازین طعامی که من میخورم قوت خود هم ازین بساز جوان بحیلتی
طعام درویشانه که ابراهیم ادهم میخورد از وجه هیزم فروشی جوان هم ازان خوردن
گرفت آن غلبه طاعت بی اصل او فرو نشست اندک اندک عبادت باز آمد چنانکه نماز فریضه
بحیله گذاردن گرفت تا کار آن جوان ساخته شد و بصدق باز آمد بعد ازان خواجه
ذکره الله بالخیر احسن سر که سر همه سعادت هاست بیرون داد گفت شیخ برای همین
این کار باید بعد ازان هم درین معنی این فایده فرمود که طاعت اندک باشد کو
صدق بسیار می باید بعد ازین سخن در ترک مجاهده افتاد فرمود که شاه شجاع کرمانی

میان

و حاصل معاملتهاست

رحمة الله علیه چهل سال شب نخفت بعد از چهل سال یک شب در خواب شد حضرت عزت را
در خواب دید از این سبب تا زیست هر جا که برفتی جامهٔ خواب را بر خود بردی تا بخسپید و آن
دولت در خواب بیند تا آنکه آوازی شنید که دولت آن خواب ثمرهٔ آن بیداری چهل
ساله بود بعد ازان سخن در جمع و خرچ دنیا افتاد فرمود که این حدیث را بر دو نوع روایت کرده اند
یکی همچنین حلالها حساب و حرامها عذاب یعنی آنچه از حلال جمع شده است آن را حساب خواهد بود
و آنچه از حرام است آن را عذاب خواهد بود دوم نوع همچنین است که حلالها عذاب و حرامها
عذاب حرامها عذاب خود معلوم است اما حلالها عذاب چگونه باشد فرمود که یکی را در آفتاب
قیامت باستانند و حساب ازو طلبند و گویند از کجا حاصل کردی و کجا خرچ کردی این عذاب
باشد بعد ازان فرمود که بعضی گویند که این قول امیرالمؤمنین علی است رضی الله عنه که
حلال ها حساب و حرامها عذاب و شبهاتها عتاب بعد ازان سخن در ان افتاد که بعضی
مشایخ سیم قبول میکنند فرمود در ستدن سیم و خرچ کردن این شرایط است آن
ستاننده می باید که هرچه ستاند بحق ستاند در معنی فرمود آنکه سیم پیش یکی می آرد غالبا
آن ستاننده را علوی می بیند دو گیسو کرده بران اعتقاد می آرد که این فرزند رسول
علیه السلام و آن ستاننده علوی نباشد پس هرچه بستاند محض حرام باشد بعد ازان
سخن در ان افتاد که مرد باید که از کسی چیزی نخواهد نه بزبان خواهد و نه بدل اندیشد که اگر
فلان کس مرا چیزی بدهد نیکو باشد اما اگر ناخواسته و نا اندیشیده بروی چیزی برسد
آن جایز باشد درین میان حکایت بزرگی فرمود او گفتی که من از کسی چیزی نخواهم
و بدل طمع ندارم اما هر که مرا چیزی بدهد بستانم اگرچه آن دهنده قبل شیطان باشد
خواجه ذکره الله بالخیر تبسم میفرمود می گفت که آن بزرگ همچنین گفته است مقصود او آن

بعد ازان تاریخ برآمیر

و گیسوان کرده

که هر که مرا چیزی بدهد بستانم من چه دانم که او کیست یا از کجا آورده است باید که من نخواهم
بحث سخن در احوال انبیا افتاد فرمود که هر پیغمبری را وقت نقل مخیر میکردند فرمان میشد که تو مخیری
اگر ترا می باید چندگاه دیگر در دنیا باش و اگر نمی باید نقل کن تا وقت نقل مصطفی علیه
الصلوة والسلام آمد عایشه رضی الله عنها این معنی در خاطر گذرانید که رسول علیه الصلوة
والسلام را که داند بر آن خوش است که چندگاه دیگر میان صحابه باشد یا بعالم بقا رود این معنی
در دل کرد و سوی رسول علیه السلام والتحیة نگریستن گرفت رسول صلی الله علیه وسلم
لفظ مبارک راند که مع النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین برحمتک یا ارحم الراحمین
این بود جمعی از فواید الفواد در قلم آمد از استقبال اوائل شعبان سنه سبع وسبعمائة تا
اواخر ذی الحجه سنه ثمان وسبعمائة که در مدة یکسال و پنج ماه باشد و دیگر خدای تعالی
خواسته باشد آنچه از انفاس نفیس ایشان بسماع افتد هم برین نمط تحریر شود ان شاء الله تعالی بعونه والقادر و توفیقه

تمام شد دیباچه اول

دیباچه دوم

بسم الله الرحمن الرحیم

این صفحات عالیه و نفحات غالیه از الفاظ مبارک و انفاس متبرک خواجه راستین قطب الاقطاب
فی الارضین ختم المشایخ فی العالمین نظام الحق والشرع والهدی والدین متع الله المسلمین بطول
بقائه آمین جمع کرده می آید هم برین منوال چند جزو دیگر که پیش ازین تحریر یافته است جلد
شده و نام آن فواید الفواد مقرر گشته امید آنکه خواننده و نویسنده را جمعیت دو جهانی حاصل
آید ان شاء الله تعالی **بیت** صحفی که جمع کرده تحفیست پیش یاران ٭ حسن علا سنجری
یکی از امیدواران ٭ **چهار شنبه** بیست و نهم ماه شوال سنه تسع و سبعمایه دولت
پای بوس بدست آمد سخن در ترک دنیا و مخالطت خلق افتاد بر لفظ مبارک راند که در ایام
جوانی مرا با خلق نشست و خاست بوده است پیوسته در دل کردمی که کی باشد که از
اینها بیرون آیم اگرچه مردمان متعلم بودند و مشغول بودندی در بحث هم بارها نفرت در خاطر
می بودی چنانکه کرات با یاران گفتمی من که در میان شما نخواهم بود من چند روزی پیش
میان شما مهمان ام بنده عرضداشت کرد که پیش ازانکه بخدمت شیخ الاسلام فریدالدین
قدس الله سره العزیز پیوند شود این میفرمودند فرمود آری **چهار شنبه** بیست و

غالیه خوشبوی مرکب از مشک و عنبر و غیره که از رو در ریش مالند و غیره ۱۲

ماه ذی القعده سنه المذکور سعادت پایبوس میسر شد سخن در ان اعتقاد که مریدان بزیارت
پیران خود روند و هر یکی بعد از چند گاه رود بر لفظ مبارک راند که من سه کرت بخدمت
شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز رفته ام هر سالی یکبار **بعد ازان** که
نقل فرمود هفت بار دیگر رفته شده است یا شش بار نیکو یاد نمانده اما اغلب گمان آنست
که هفت بار رفته شده است چنانکه در خاطر همین مقرر است که در حیات و ممات
ده بار رفته شده است **بعد ازان** فرمود که شیخ جمال الدین هفت بار از هانسی رفته
بعد ازان فرمود که شیخ نجیب الدین متوکل رحمة الله علیه اول بار که برفت وقت وداع
از خدمت شیخ فاتحه درخواست کرد که همچنین که این بار آمده ام بار دیگر هم بیایم و سعادت
دست بوس دریابم شیخ فرمود فاتحه خواندن حاجت نیست بارها خواهی آمد بعد ازان
هژده بار دیگر بیامد هژدهم بار که بازگشت فاتحه التماس نمود برین نیت که اول بار که آمده
بودم بر لفظ مبارک رفت که بارها خواهی آمد از انگاه باز تا امروز نوزده بار شد فاتحه
التماس میکنم برنیت آنکه یکبار دیگر بیایم تا راست بیست بار باشد شیخ ساکت شد
شیخ نجیب الدین همچنین گمان برد که مگر نشنید این سخن را اعادت کرد شیخ جواب نفرمود
او بازگشت بیش درمیان ایشان ملاقات نشد **سخن** حکایت شیخ بهاء الدین
زکریا افتاد رحمة الله علیه که او بخدمت شیخ الشیوخ شهاب الدین پیوست قدس الله
سره العزیز در خدمت او هفده روز بیش نبود درین هفده روز شیخ شهاب الدین نعمتها
بر وایثار کرد شیخ بهاء الدین بهندوستان آمد باز عزیمت کرد که بخدمت شیخ رود چون
نزد ایشان شد شیخ جلال الدین تبریزی قدس الله سره العزیز او را پیش آمد شیخ بهاء الدین
را بازگرداند گفت که فرمان شیخ الشیوخ همچنین است که باز گردی بعد ازان بزرگی

شیخ بهاء الدین سخن می رفت فرمود که هفده روز ان نعمتها یافت که یاران دیگر سالها نیافتند
تا چنانکه بعضی یاران قدیم مزاج متغیر کردند که ما چندین سال خدمت کردیم ما را چندان نعمت
نرسید هندوستانی بیامد در مدت اندک چیزی یافت و نعم فراوان این خبر بسمع شیخ
رسید شیخ ایشان را جواب فرمود گفت شما هیزم تر آورده بودید در هیزم تر
باید که آتش دیر درگیرد اما زکریا هیزم خشک آورده بود بیک نفخ درگرفت **پنجشنبه** سیزدهم
ماه ذی الحجه سنه المذکور سعادت پایبوس میسر شد سخن در ملازمت طاعت و مشغولی حق افتاد
فرمود که هر که او را وجودیست بین العدمین وجودی که میان دو عدم باشد او را حکم عدم باید گرفت
چنانکه در ایام معروفه عورات اگر یک روز خون می بیند و دوم روز طهر باز سیوم روز خون
می بیند این طهر را هم حکم خون است **بعد ازان** بر لفظ مبارک راند الوجود بین العدمین کالطهر المتخلل
بین الدمین حاصل الامر در چنین عمری که وجود او را حکم عدم است چه اعتماد باید کرد و این عمر را
بعطلت و غفلت چه باید گذرانید بعد ازان **حکایت** بزرگی فرمود که پیوسته مشغول حق
بودی و با خلق مخالطت نکردی او را گفتند چه حالت که هیچ مجاورت کسی مشغول نشوی و از
صحبت خلق احتراز کنی آن پیر جواب داد که پیش ازین چندین هزار سال من معدوم بودم
بعد ازان هم روزگارها معدوم خواهم بود این قدر عمری که درین میان یافته ام آن را چه فضایل
گذاریم و بمجاورت خلق و اشتغال بالله یعنی چه خرج کنم باری این جایه حیات چنان گذارم
که رضای حق است مولانا محمود اودهی دام ورعه حاضر بود او را پرسید کجا می باشی
او گفت در خانه مولانا برهان الدین غریب دامت فضائله بر لفظ دُرربار راند مرد سعید
باش هر کجا که خواهی باش **بعد ازان** فرمود که هر روز زمین بعضی البقعه از بعضی
البقعه بزبان حال و احوال باز پرسند که امروز بر تو هیچ ذاکری بگذشت یا نه

غمناکی

غمناکی گذشت اگر بگوید نگذشت آن بقعه که بر وگذشته باشد بران بقعه شرف کند

شنبه بست و پنجم ذی الحجه سنه المذکور دولت پایبوس بدست آمد خدمت شیخ آن روز از نماز جنازه عزیزی باز آمده بود و از احوال او حکایت میفرمود که مرد نیک بود و اخلاق نیکو داشت و اتفاقی نیز و باید و نیک کسی کار نداشت بر جاده صلاح بود همین بود که دست کسی نگرفته بود بعد ازان بر لفظ مبارک راند که مردی چون علم بیاموزد او را شرفی حاصل آید و چون طاعت کند کار او بهتر رود و درین محل بیر باید که هر دو را بشکند یعنی عمل و علم را از نظر او فرو د آرد تا بعجب مبتلا نشود و زیان زده نگردد انگاه هم درباب آن متوفی فرمود که شنیده شد که وقت نقل تنها بود هیچکس از خویش و بیگانه بر سر او نبود همین او بود و حق تعالی و این بزرگ حالتی سعادتی است ازینجا **حکایت** شهاب الدین خطیب هانسوی افتاد فرمود که او مناجات کردی خداوندا من بسیار عهد تو بوفا رسانیدم امید رحمتی دارم که تو هم این عهد مرا بوفا برسانی که وقت نقل من هیچکس با من نباشد نه ملک الموت نه فرشته دیگر همین من باشم و تو بعد ازان فرمود که این مولانا شهاب الدین رحمة الله علیه بس عزیز کسی بود هر شب سورة البقر بخواندی انگاه در خواب شدی تا حکایت کرد که شبی سورة البقر می خواندم از خانه آواز برآمد که

بیت داری سر ما وگرنه دور از بر ما + ما دوست کشیم تو نداری سر ما + اهل خانه همه خفته بودند حیران بماندم که اینکه میگوید و نیز کسی در خانه چنان نبود که این معنی ازو صادر شود تا بار دیگر همین شنیدم

بیت داری سر ما وگرنه دور از بر ما + ما دوست کشیم تو نداری سر ما + خواجه ذکره الله بالخیر چون برین حرف رسید گریه چنان غالب گشت که تمامی حکایت تقریر نتوانست کرد میگریست و می گفت این مولانا شهاب الدین را خطابت برفت و بلاها رسید

امیدی دار

رقت‌ها کشید و همچنان رفت که میخواست لحیی حکایت در سماع افتاد و اهل سماع برخاستند
مبارک راند سماع محکی قربت مردان را لحیی سخن در آن افتاد که ایمان یأس چگونه باشد
فرمود که کافران وقت مرگ عذاب را معاینه کنند آن زمان ایمان آرند آن ایمان محسوب
نیست زیرا که این ایمان بغیب نیست اما اگر مومنی وقت مرگ توبه کند توبه او قبول است
ایمان کافران وقت مرگ قبول نیست توبه بر مومن وقت مرگ قبول است سه‌شنبه
پانزدهم ماه محرم سنه عشر و سبعمایه دولت پایبوس میسر شد سخن در کتب مشائخ افتاد و فواید
سخن ایشان نویسند عزیزی حاضر بود عرضداشت کرد که مردی مرا اوده کتابی نمود و گفت
که این نبشته خدمت مخدوم است خواجه ذکره الله بالخیر گفت نی تفاوت گفته است من هیچ
کتابی ننبشته‌ام بعد از آن فرمود که شیخ علی هجویری رحمة الله علیه چون کشف المحجوب نوشت
در اول کتاب نام خود یاد کرد بعد از آن در سه جای دیگر هم آنگاه سبب یاد کردن نام خود گفت
این بود که من پیش ازین اشعاری عربی گفتمی در آنجا نام خود نیاوردمی تا جوانمردی آن همه
اشعار بنام خود کرد در وقت نقل بی ایمان رفت چون این حکایت تمام شد سخن در آن افتاد
که وقت نقل وقتی دشوار است و دانستن آنکه با ایمان رفت و یا که بی ایمان بعد از آن بر
لفظ مبارک راند که علامت سلامتی ایمان آنست که رونده را وقت رحلت روی زرد
شود و جبین عرق کند در اثنای این معنی فرمود که والده مرا وقت نقل همین علامت سعادت
داشت بعد از آن روی سوی حاضران کرد و فرمود که دو رکعت نماز است بجهت نگاهداشت
ایمان بعد از صلوة مغرب می باید گذارد در رکعت اول بعد فاتحه هفت بار اخلاص
و یکبار قل اعوذ برب الفلق و در رکعت دوم بعد فاتحه هفت بار اخلاص و یکبار قل اعوذ
برب الناس بعد از آن سر بسجده نهد و سه بار گوید یا حی یا قیوم ثبتنی علی الایمان

انگاه

یأس بفتح
خوف بیم عذاب ۱۲

اوده
بتحقیق رسیده که صوبه هندستان در قدیم شهری بود بزرگ اوده دریا نام پیراشیخ و لکھنو و بلگرام در آن این صوبه است ۱۲

هجویر
بالضم و فتح جیم دیهی است از نواحی غزنین از آنجا است شیخ علی هجویری که در بلده لاهور آسوده است ۱۲ از منتخب

انگاه برکت این نماز را حکایت فرمود که شنودم از خواجه احمد نبیسهٔ شیخ معین الدین
سنجزی قدس سره العزیز و این خواجه احمد عظیم صالح بود او گفت مرا رفیقی بود لشکری
او پیوسته این دو رکعت بگذاردی تا وقتی میگاه تری در حدود اجمیر بودیم نماز شام
در رسید انجا ایم دزدان بود و دزدان هم نمودار گردیدند حالی با تعجیل سه رکعت نماز فریضه
و دو رکعت سنت گذاردم و جانب شهر آمدیم آن یار با آنکه تشویش دزدان دیده بود و
خوفی آن چنان البته آن دو رکعت نماز نگاه داشت ایمان بگذارد الغرض چون
وقت نقل آن جوان آمد مرا خبر شد من برای تفحص احوال او بر سر وقت او حاضر شدم ایمان
رفت که می بایست خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که خواجه احمد حکایت نقل آن جوان برین
لفظ تقریر کرد که اگر مرا پیش کرسی قضا برند من گواهی دهم که او با ایمان رفت الحمد لله
رب العالمین بعد ازان دو رکعت دیگر یاد کرد هم بعد از صلوة مغرب برین نهج که مرا
یاری بود همه رسا او را مولانا تقی الدین گهندی مرد صالح بود و دانشمند او پیوسته بعد
صلوة مغرب دو رکعت نماز بگذاردی در رکعت اول بعد فاتحه والسماء ذات البروج
و در رکعت دوم بعد فاتحه والسماء والطارق بخواندی چون او نقل کرد خواجه ذکره الله
بالخیر فرمود که من او را در خواب دیدم و گفتم که خدای با تو چه کرد گفت چون کار من تمام
شد فرمان آمد که ما او را بدین دو رکعت نماز بخشیدیم یکی از حاضران سوالی کرد که
این را صلوة النور گویند فرمود که خیر این را صلوة البروج گویند آن دو رکعت که در وی دو
آیتها مبدا سوره انعام میخوانند در رکعت اول ختم بر یستهزءون و در رکعت دوم
از الم یروکم اهلکنا تا ختم بر یستهزءون آنرا صلوة النور گویند بعد ازان در ترغیب
آن وقت و وقت طلوع حکایت فرمود که چون شب در آید فرشته بر بام کعبه آید

دنداکنند کای بندگان خدا و ای امتان محمد خدای تعالی شما را شبی بخشیده است
نو شما را شبی در پیش است و آن شب گور است برای ذخیره آن شب درین شب
کاری بکنید و آن اینست که دو رکعت نماز بگذارید در رکعت اول بعد فاتحه پنجبار قل
یا ایها الکافرون در رکعت دوم نیز همچنین و چون روز بر آید همان فرشته بر بام بیت المقدس
بر آید و ندا کند کای بندگان خدای و ای امتان محمد خدای شما را روزی بخشیده است
نو شما را روزی در پیش است که آن روز را روز قیامت گویند برای ذخیره آن روز کاری
بکنید و آن اینست که دو رکعت نماز بگذارید در هر دو رکعت بعد از فاتحه پنج بار قل هو الله
احد بخوانید بعد ازان بر لفظ مبارک راند که شیخ جمال الدین هانسوی علیه الرحمة و
الغفران این را حدیثی روایت کردم الفظ حدیث یاد نمانده است معنی این بود
که تقریر افتاد سخنی ذکر موت اولیا افتاد و حالی که بعد ازان می باشد بود در میان
فرمود که اولیا تا وقت نقل همچنان اند که گویی کسی در خواب باشد و معشوق او هم
در بستر او حاضر شده وقت رحلت آن خفته را ماند که چون ناگاه از خواب بیدار
شود معشوق خود را که همه عمر در طلب او بوده باشد هم در بستر خود ببیند دانی او را چه
فرحت افزاید یکی از حاضران سوال کرد که بعضی اولیا می باشند که ایشان را همین جا
نعمت مشاهده حاصل است فرمود که آری اما این نعمتی که این ساعت می بیند چون
آن نعمت بکمال در آید راست بدان خفته ماند که چون بیدار شود معشوق خود را
در بستر خود یابد بحکم حدیث الناس نیام فاذا ماتوا فانتبهوا همه خلق خفته اند
بمیرند بیدار شوند یعنی تا هر کسی اینجا که مستغرق است چون بمیرد بیدار بمیرد با آنچه
او است بدو رسند بعد ازان در ذکر موت اولیا حکایت فرمود که مراد و مستی

در آید
یابند
یابند

است

است در بداون احمد نام عظیم صالح است و متعبد و اداء صفت اگرچه امی بود همه روز
در تحقیق مسایل شرعی و احکام آن مشغول می بود و از هر کسی هان می پرسیدی
اما چون مرا بدهلی آمدن شد او هم بدهلی آمد روزی در راهی ملاقی شد مرا بدید و کرم پرسید
بعد از ان از والده من پرسید او را از رحمت والده من معلوم بود اما از نقل نه گفتم والده
من برحمت حق پیوست گفت بقای تو باد لختی اضطراب نمود و متغیر شد و گریه کرد
چون خواجه ذکره الله بالخیر بدین حکایت رسید چنان گریه بر ایشان مستولی شد که
انچه میگفت تمام معلوم نمی شد در اثنا گریه این دو بیت بر زبان مبارک راند معلوم
که از ان احمد روایت کرد با خود یاد کرد + **بیت** گر وصل تو یاری کند و یا نکند +
یاری که فراق هیچ تقصیر نکرد + افسوس دلم که هیچ تدبیر نکرد + شبهای وصال
بز بخیر نکرد + **بعد از ان** فرمود که پس از چندگاه این احمد از دار دنیا رحلت کرد
من شبی بعد از موت او او را در خواب دیدم گوئی همچنان بر حکم معهود از من مسایل و احکام
می پرسد من او را گفتم این چه تو می پرسی در حالت حیات کار آید آخر نه تو مرده چون این
سخن بگفتم مرا بگفت تو اولیای خدای را مرده می گوئی در اثنای این **حکایت** چنان رقت
در آمد و لختی کلمات نافرجام گفت چنانکه نه لایق مجلس ایشان باشد خواجه ذکره الله
بالخیر هیچ نگفت توقفی که او کرد آنرا بوفا رسانید **بعد از ان** روی طرف حاضران
کرد و گفت که این معنی هم می باید بسیار کسان می آیند و سر بر قدم می نهند و چیزی
می آرند پس اینچنین کسان نیز می باشند و بیجا باهره می باید بگویند ازین چیزها
آن چیزها ملغی شود انگاه **حکایت** فرمود که وقتی ازین پریشان گویان یکی
بیامد مرا ناگفتنها بسیار گفت و من هیچ جواب ندادم انگاه گفت تا جهان باد

خیر باد در احتمال شما بعد ازان فرمود که وقتی یکی ازین بی باکان بخدمت
شیخ فرید الدین قدس الله سره العزیز درآمد و نقش گرفت که خود را چه هیئتی بر ساخته شیخ
فرمود که من نه ساخته ام خدای ساخته است باز گفت نه که تو هم ساخته شیخ فرمود
نی که هرچه ساخته است خدا ساخته است آن مدعی چون این سخن شنید خجل شده
بازگشت بعد ازان **حکایت** فرمود که وقتی جوالقی چند بخدمت شیخ بهاء الدین
ذکریا آمدند رحمة الله علیه و او را با این قوم بد عظیم بودی چون جوالقیان درآمدند و چیزی
توقع کردند شیخ چیزی نداد بیرون رفتند بخصومت و عربده برآمدند تا بغایتی
که دست بخشت بردند شیخ فرمود که در خانقاه بر بندید در خانقاه بر بستند ایشان
خشت بر در خانقاه زدن گرفتند ساعتی شد شیخ بهاء الدین ذکریا فرمود که
سر نشانده شیخ شهاب الدینم من باز خود ننشسته ام مرا مردی اینجا نشانده
است بعد ازان فرمود در خانقاه باز کنید چون در باز کردند ایشان سر بر زمین نهادند
و باز گشتند بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که اول در
خانقاه بستن فرمود البته بشریت است و نیز تا آن وقت چگونه وقتی بود چون ساعتی
بگذشت در باز کردند آنگاه ملایم این احوال **حکایت** فرمود که در حرب احد صحابی
بسیار کشته شدند رضی الله عنهم جبرئیل علیه السلام بیامد و گفت ای محمد تو هم لحظه
در میان کشتگان افتاده باش تا ساعت غضب بگذرد چهارشنبه بست و
پنجم ماه محرم سنه عشر و سبعمایة سعادت پایبوس بدست آمد سخن در طایفه افتاد که
هر این جمع کنند و هرچند بیشتر می شود بیشتر می طلبند بر لفظ مبارک راند
که حق تبارک و تعالی طبایع مختلف آفریده است که اگر مثلا یکی را ده درم کفاف باشد

ن جرم

عربده / نسخهٔ اول / رقیه با موحده / بودن در حرج / یعنی بر حزی / زحمتی کی / بجنگی ۱۲ / منتخبات

صحابه

و برین

در این چیزی زیاده شود قرارش نباشد تا آنرا بمصرف نرساند و یکی را چنان آفریده است
هر چند که بیشتری یابد بیشتری طلبد و این معنی از این کس نیست قسمت ازلی است بعد از آن
فرمود که راحت از زر و سیم در خرج کردن است و لهذا مردم از هیچ چیز راحت نیابند تا سیم خرج
نکنند مثلاً اگر خواهد تا جامه خوب بپوشد و یا طعام بهتر آرزو کند و همچنین هر چه تمنا کند تا سیم
خرج نکنند راحت نیابد پس معلوم شد که راحت از زر و سیم در خرج کردن است
بعد از آن فرمود که از جمع زر و سیم کار آنست که او و دیگری منفعتی برسد هم درین میان
فرمود که مرا خود در ابتداء حال دل بر جمع کردن چیزی نبود و هرگز در طلب دنیا نبودم
بعد از آن چون پیوند بخدمت شیخ الاسلام شد پیوند جائی شد که ایشان را دو کون
در نظر نیامدی و ترک یکبارگی داشتند بعد از آن فرمود که پیش ازین بر من وجه معاش
تنگی داشت و خوش میگذشت تا یک روز بیگاه تری یکی بر من نیم تنکه آورد من گفتم
که امروز بیگاه شد و آنچه حاجت بود بمصرف رسید آنرا بامداد خرج کنیم چون شب در آمد
مشغول شدم آن نیم تنکه دامن دل من میگرفت و فرو میکشید چون حال چنان دیدم
گفتم خداوندا بامداد کی شود تا آنرا تفرقه کنم **شنبه** پنجم ماه صفر ختم الله بالخیر و الظفر
سنة المذکور دولت پای بوس میسر شد سخن در قدم اصحاب ولایت افتاد که بعضی را طیران
هم می باشد درین باب **حکایتی** فرمود که در بداون مذکری بود منبر او متصل دیواری
بوده است که در آن دیوار طاقها بود از منبر یک مرد بالا کم و بیش بالاتر آن طاقها منحرف
بود چنانکه کسی بر آنجا نتوانستی نشست آن مذکر را در اثنای تذکیر حالی پیدا شدی
که او در آن حال از منبر بجستی و در آن طاق بنشستی هم ملایم این حکایت **حکایتی**
فرمود که وقتی جوکی در اچه رسید و در طریق دعوی بخدمت شیخ صفی الدین کازرونی

درآمد و در بحث شد تا شیخ را گفت بیا قدم بقدم بنمایم شیخ گفت دعوی تو میکنی تو
قدم بنما جوگی از زمین بهوا شد چنانکه سر او بسقف رسید باز همچنان مستقیم فرود
آمد شیخ را گفت تو هم قدم بنما شیخ صفی الدین گازرونی روی بسوی آسمان کرد گفت
خداوندا بیگانه را این قدم داده مرا هم این معنی کرامت کن بعد ازان شیخ از جا برآمد جانب
قبله طیران نمود ازانجا طرف شمال شد باز طرف جنوب شد باز بمقام خود بیامد و بنشست
جوگی حیران ماند سر در قدم شیخ آورد و گفت ازان ما همین قدر بیش نیست که از زمین قدری
مستقیم برآئیم جانب بالا رویم همچنان بالا فرود آئیم باقی ما راست و چپ نتوانم شد فاما
شما اینکه هر جانب که خواستید میل کردید این حق است و الهی است و ازان ما باطل است
ازنسبت این حرکت ارادی **حکایت** فرمود که وقتی فلسفی بخدمت خلیفه درآمد و کتب
خود بیاورد و خواست که خلیفه را از راه حق بگرداند و خلیفه هم بعلم او رغبت نمود این خبر به
شیخ شهاب الدین سهروردی رسانیدند قدس الله سره العزیز شیخ ملتفت شد
گفت هرگاه که خلیفه بدین فلاسفه میل کند جهانی ظلمت گیرد این بگفت و برخاست
و بدر سرای خلیفه آمد آن زمان خلیفه با آن حکیم بدبخت خلوت کرده بود و بهمین علم
و بحث مشغول خبر رسانیدند که شیخ شهاب الدین آمد شیخ را درون طلبیدند چون
شیخ درآمد خلیفه را و آن حکیم را بدید پرسید که این ساعت شما در چه بحث بوده اید خلیفه
گفت در سخن دیگر بوده ایم بحث فلسفه را نهان داشتند شیخ غلو فرمود که بباید گفت
که در چه سخن بوده اید چون الحاح شیخ بسیار شد آن حکیم گفت که ما این ساعت درین
بحث بوده ایم که حرکت فلک طبعی است حرکات سه نوع است طبعی است و ارادی
است و قسری است حرکت طبعی آنست که بطبع خود بگردد و برود چنانکه سنگی را

از دست بگذارند البته بر زمین افتد حرکت ارادی آنست که بر اراده خود حرکت کند
بهر طرفی که خواهد حرکت قسری آنست که او را دیگری در حرکت آرد چنانکه مثلا
یکی سنگی در هوا اندازد آنرا حرکت قسری گویند باز چون قوت او کم شود هر آینه
بخاصیت خود بر زمین افتد آنرا حرکت طبعی گویند اکنون ما درین بحث بوده ایم که
حرکت فلک طبعی است شیخ فرمود فی هم چنین نیست حرکت او حرکت قسری
است گفتند چگونه شیخ فرمود که فرشته ایست بدین صورت و بدین هیات
فلک را او می گرداند بفرمان خدای عزوجل چنانکه در حدیث آمده است حکیم در
خنده شد بعد ازان شیخ خلیفه را و آن حکیم را از زیر سقف که نشسته بودند بیرون
آورد انگاه روی سوی آسمان کرد گفت خداوندا آنچه بندگان خود را می نمایی
اینها را هم بنمای بعد ازان روی سوی خلیفه و آن حکیم کرد و گفت نظر جانب آسمان
کنید هر دو نظر جانب آسمان کردند آن فرشته را معاینه بدیدند که فلک را می گرداند
انگاه خلیفه ازان مذهب برگشت و بدین اسلام راسخ شد والحمد لله رب العالمین

دوشنبه بست و هفتم ماه مبارک ربیع الاول سنه مذکور سعادت پایبوس میسر شد
سخن در احوال شیخ الاسلام فریدالدین افتاده بود قدس الله سره العزیز فرمود که
افطار ایشان بیشتر بشربت بودی یک قدح بود که دران چاشربت بیاوردند
قدری مویز کهی دران قدح کرده ازان قدح مقدار نصفی بلکه ثلثانی بر جمله حاضران
قسمت میکردندی قدری ازان شربت در او ندی می انداختی و دیگر آب بجای آن
مجلس دادندی باقی ثلث که ماندی خود بکار بردی و از بقیه آن هم کسانی را که خواستی
نصیب کردی تا کرا آن دولت بودی بعد ازان پیش از نماز دو نان حربه کردی

بیاوردندی آن دو نان کم از یک سیر بودی ازان دو نان یک نان پاره پاره کردی
بهمه حاضران رسانیدندی و آن یک نان دیگر خود خوردی و ازان نان خاص هم
کسی را که خواستی نصیب کردی بعد از ادای نماز شام مشغول بحق بودی مشغول
بودن تمام بعد ازان طعام پیش می آوردند طعام از هر الوانی چون آن طعام خرج
شدی پس طعام دیگر نخوردی مگر باز بوقت افطار روز دیگر **بعد ازان** فرمود که
ایشان از زحمت خانه شدند هم دران زحمت نقل کردند خواجه ذکره الله بالخیر می فرمود که
(زحمت حلقوم ۱۲)
یک شب وقت استراحت من بخدمت حاضر بودم دیدم کهتی راست کردند
همان گلیم که بران روز نشستی همان بالا کهت انداختند چنانکه آن گلیم که بران
تا پایان نرسید آنجا که موضع پای مبارک او بود شقه آوردند و نهادند که اگر آن شقه
(جامه ۱۲)
شب بالا کشیدی آن موضع از بستر خالی ماندی یک عصائی بود که از شیخ قطب الدین
یافته بودی قدس الله سره العزیز آنرا می آوردند و جانب سران کهت می نهادند
شیخ بران عصا و متکا کردی و استراحت فرمودی و آن عصا را هر بار دست
فرود می آوردی و تقبیل می کردی **بعد ازان** فرمود که یک روز همدران زحمت مرا
(بوسه دادن ۱۲)
چند یار را گفت بروید در فلان حظیره شب بیدار باشید و برای صحت مرا دعا کنید
همچنان کردیم من و چند یار دران حظیره رفتیم آن حظیره بامی داشت بران بام رفتیم و
طعام برابر خود بردیم شب همانجا بودیم و دعا کردیم چون روز شد بخدمت آمدیم و
بایستادیم و عرضداشت کردیم که شب را بحکم فرمان بیدار بودیم و دعا کردیم
شیخ ساعتی تامل کرد بعد ازان گفت که ازین دعای شما هیچ اثر صحت پیدا نشد
خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که من در جواب متامل شدم یاری بود که او را علی

پیشتر

بهاری گفتندی او از من پیشتر ایستاده بود او از انجا گفت که ما ناقصانیم و ذات
مبارک شیخ کامل دعاء ناقصان در حق کاملان کی مستجاب شود همانا که این سخن بسمع
شیخ نرسیده من این سخن بسمع شیخ رسانیدم بعد ازان روی سوی من کرد و گفت
که من از خدای خواسته ام که هر چه تو از خدا بخواهی بیابی بعد ازان عصاء خود بمن داد
درینمیان بنده عرضداشت کرد که شما وقت نقل شیخ حاضر بوده اید چشم پر آب
کرد و فرمود که خبر مرا در ماه شوال در دهلی فرستاده بود نقل ایشان در شب پنجم ماه محرم
بوده است وقت رحلت از من یاد کرد و گفت فلان در دهلی است و این سخن هم گفت
وقت رحلت شیخ قطب الدین قدس الله سره العزیز من نیز حاضر نبودم در هانسی بودم
خواجه ذکره الله بالخیر این حکایت میفرمود و گریه میکرد چنانکه در همه حاضران اثر میکرد
بعد ازان این **حکایت** فرمود که زحمت شیخ غالب شد و ماه رمضان در آمد افطار میکرد
تا روزی خربزه آورده بودند و پاره می کردند و پیش شیخ میداشتند شیخ تناول میفرمود
در اثناء آن یک شاخ خربزه بمن داد من خواستم که بخورم در دل کردم که دو ماه متصل
کفارت این روزه دارم این دولت که بدست خود چیزی بمن میدهد کجا یابم نزدیک بود
بخورم فرمود که نی مکن مرا رخصت شریعت ترا نباید که بخوری مدت عمر شیخ برسیده بود
فرمود که نود سال بود در روز مذکور این معنی تقریر فرمودند و در سماع این چندان ذوق
حاصل شد که در بیان نگنجد چون شب در آمد بعد از ادای نماز خفتن مصلاء خاص
بنده را بخشیده والحمد لله رب العالمین **شنبه** دهم ماه مبارک ربیع الاخر سنه المذکور
دولت پایبوس حاصل شد سخن در دعا افتاد فرمود که دعا قبل نزول بلا می باید کرد
لفظی بعربی ادا فرمود که بلا چون نازل می شود دعا از فرود بالا میرود و هر دو

در هوا یکجا می شوند بعد از آن اگر دعا را قوتی باشد بلا را باز گرداند و اگر نه بلا فرود آید بعد ازین
این سخن **حکایت** فرمود که در آن وقت که خروج کفار تتار شد چون بلا بشهر نیشاپور رسید
بادشاهی که آنجا بود کس بر فرید عطار فرستاد قدس الله سره العزیز که دعائی بکن او
جواب گفت که وقت دعا گذشت وقت رضا است یعنی بلا از خدا نازل شدن رضا
باید داد بعد از آن فرمود بعد نزول بلا هم دعا باید کرد اگر چه بلا دفع نشود اما صعوبت
بلا کم شود ازینجا سخن در صبر و رضا افتاد فرمود که صبر آنست چون مکروهی به بنده رسید
در آن صبر کند و شکایتی نکند اما رضا آنست که چون مکروهی به بنده رسد در آن کراهیتی
هم در نرسد گوئی که آن بلا بدو نرسیده است بعد از آن فرمود منکران این معنی را
منکر بود ایشان میگویند که هرگز تصور نبارد که کسی را مکروهی برسد و او را از آن کراهیتی
نباشد فرمود که این را جوابها است یکی آنکه بسیار باشد که مردی در راهی میرود خاری
در پای او می خلد و خون میرود و او چنان تعجیل میرود و دل او مشغول بچیزیست که او را
از آن خبر نمیباشد بعد از آن ساعتی او را معلوم می شود و بسیار باشد که یکی در محاربه
مشغولست و او را زخمی میرسد او چنان مستغرق حربست که او را اصلا از آن آگاهی
نیست بعد از آن که بمقام خود باز می آید معلوم می شود اکنون چون استغراق این
معنی که گفته آمد از آن درد ها بی خبر می دارد آنکه مشغول حق باشد بطریق اولی بعد از آن
فرمود که قاضی حمید الدین ناگوری رحمة الله علیه جائی نبشته است که مردی را بتهمت
میگرفتند او را هزار چوب بزدند هیچ جزعی نکرد و اثر المی در وی ندیدند بعد از آن قامت سیاست
از وی پرسیدند که چگونه بود که ترا هیچ ازین ضرب المی نرسید گفت در آن وقت که مرا
میزدند معشوق من در من نظر می کرد در نظر او هیچ دردی مرا نرسید بعد از آن

جزع: ناشکیبائی

خواجه

خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که آنرا که در نظر معشوق مجازی میباشد او را از
درد خبر نمیباشد ایمعنی در حقیقت لا تغیر است لمحی سخن در توکل افتاد فرمود توکل سه
مرتبه است مرتبه اول آنست که مردی یکی را بجهت دعوی خود وکیل گیرد و این وکیل
هم عالم باشد و هم دوست پس این موکل ایمن باشد که وکیلی دارم که هم در کار دعوی
داناست و هم دوست منست درین صورت هم توکل باشد و هم سوال چنانکه گاه
از گاه وکیل را گوید که این دعوی را چنان جواب گوی و آن کار را چنان آخر رسان
مرتبه اولی توکل اینست که هم توکل باشد و هم سوال مرتبه ثانیه توکل آنست که
طفلی باشد شیرخوار که مادر او را شیر میدهد او را همین توکل باشد سوال نباشد این
طفل نگوید که مرا بفلان وقت شیر بده همین گریه کند اما او را تقاضا نکند و نگوید
که مرا شیر بده او را ثقه در دل باشد بر شفقت مادر اما مرتبه ثالثه توکل آنست که
مرده باشد پیش غسال این مرده را هیچ سوالی و تصرفی و حرکتی و سکنتی
نباشد هر چگونه که غسال می باید او را می گرداند و می شوید مرتبه سیوم توکل اینست
و این مرتبه اعلی و مقام بلند در مجلس مذکور طعام آوردند یکی از حاضران مطایبه کرد
که در فلان جا بودم اگرچه سیر بودم اما تمامش پیش آوردند نتوانستم که بگذارم این و مانند این
کلمات طیبت آمیز می گفت خواجه تبسم میفرمود ملایم آن وقت حکایتی فرمود
که من وقتی بر شیخ جمال الدین خطیب هانسوی رفتم رحمة الله علیه وقت اشراق
بود و فصل زمستان شیخ جمال الدین روی سوی من کرد و این دو مصراع
بگفت بیت باروغن گاو اندرین روز خنک + نیکو باشد بریان و نان
تنک + من گفتم ذکر الغایب غیبة شیخ جمال الدین گفت آنرا احضار کردم

انگاه میگوید پس همان زمان انچه گفته بود در میان آورده از نسبت طعامی که موجود
بود دست در وی کشیده (از پیش) بودند حکایت فرمود که وقتی مردی بود که او را محمد گفتندی
بخدمت شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز نشسته بود طعامی پیش
آوردند همانا کندوری (دستر خوان) و سفره موجود نبود شیخ فرمود که نان بر زمین بکشید آنکه یاد
شده بود او را در خاطر گذشت که اگر سفره بودی نیکو بودی شیخ باز انگشت سبحه
تعلی هم در بر زمین بکشید و بدان مرد گفت که محمد ببین و این سفره است بعد از آن
فرمود که این در ماه اجمال بود آدینه بست و سوم ماه ربیع الاخر سنه المذکور دولت
پایبوس بدست آمد درین هفته کاتب را از سبب توقف مواجب (یعنی معاش) دلتنگی بود
چون بخدمت پیوسته شد فرمود که پیش ازین هم مردی بود پس بزرگ چند بار مرا
ملاقی شده است و تنها گفته مرا از فرط شکوه او نام و لقب پرسیده نشده وقتی مرا
در راه پیش آمدی و یک حکایت بگفتی اول که مرا پیش آمد مرا گفت که انشاء الله تعالی تو چنان
شوی که اعتقاد خلق در حق تست خواجه ذکره الله بالخیر بعد از تقریر این حکایت برین سخن
بسیار استحسان فرمود و می گفت که تمام سخن است این بعد از آن فرمود که هم دیگربار دیگر
مرا ملاقی شده حکایت کرد که در لهاور مردی بود که او را شیخ زنده دل گفتندی عظیم بزرگ بود روز
عید خلق از نماز باز گشته بود آن شیخ روی سوی آسمان کرد و گفت امروز روز عید است
هر بنده از خواجه خود عیدی یابد مرا هم عیدی بده چون آن سخن بگفت حریر پاره از آسمان
فرود آمد بر انجا نبشته که ما نفس ترا از آتش دوزخ آزاد کردیم چون خلق آن حال چنان
کردند همه تبرک دست و پای او بوسیدن گرفتند و اعزاز و اکرام بسیاری نمودند
درین میان دوستی از دوستان آن شیخ بیامد و او را گفت که تو خود از حضرت

عیدی یافتی مرا تو عیدی بده آن شیخ چون این سخن بشنید آن حریر پاره بدو
داد و گفت بر دار این عیدی تو باشد فردا من دانم و دوزخ **بعد ازان** خواجه ذکره
الله بالخیر فرمود که یکبار دیگر آن مرد مرا ملاقی شد مرا گفت این حکایت از من بشنو
حکایت این بود که برهمنی بود در شهری مال بسیار داشت مگر والی آن شهر او را مصادره
کرد و جمله اموال و اسباب او بستد و او را مستاصل گردانید بعد ازان آن برهمن مفلس
شد روزی در رای میرفت دوستی او را پیش آمد و پرسید که حال تو چیست برهمن گفت نیک
خوش آن دوست گفت که همه چیز از تو بستیدند خوشی تو از کجا است گفت زنار من با
منست بعد از تقریر این حکایت خواجه ذکره الله بالخیر روی سوی بنده کرد و گفت که تقریب معلوم
میشود گفتم آری بنده را از استماع این حکایت استظهار باطنی حاصل آمد معلوم کردم که این حکایت
برای تسکین دل این بیچاره فرمود یعنی از برای توقف موجب وناپافت اسباب
دنیا هیچ غم نمی باید خورد اگر همه جهان برود باکی نیست محبت حق باید که برقرار باشد
الحمد لله بنده تقریب آن تقریر همین تصور کرد آدینه چهاردهم ماه مبارک جمادی الاولی
سنه مذکور دولت پابوس دریافته شد بنده در شب این آدینه خوابی دیده بود عرضه
کرد خواب این بود که گوئی امیر عالم ولوالجی علیه الرحمة والرضوان کاتب را چیزی
از شیرینی میدهد خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که وقتی با ایشان پیوند
گفتم خیر فرمود که چیزی از غیب برسد آدینه دویم چیزی از غیب برسید که در وهم بنده
نبود دو شنبه بیست و چهارم ماه مذکور که یازدهم روز بود از دیدن آن خواب چیزی بهتر رسید
با برکت **الغرض** آن روز در بزرگی امیر عالم ولوالجی بسیار سخن فرمود که در اثنا محامد آن
بر لفظ مبارک راند که بزرگی بود صاحب نعمت و این بخشش از خواجه اجل شیرازی یافته بود

رحمة الله علیه وقتی آن بزرگ بر سر منبر برآمد خلق انبوه حاضر بوده است امیر عالم
ولوالجی نیز بعد ازان آن بزرگ بالا منبر آغاز کرد کرای مسلمانان بدانید و آگاه
باشید که من نعمتی از خواجه اجل شیرازی یافته بودم اکنون میخواستم که آن نعمت
بپسر خود بخشم فرمان آمد که امیر عالم ولوالجی را ده بعد ازان امیر عالم را بالا منبر
طلبید و آب دهن مبارک خود در دهن او کرد یکشنبه بست ونهم ماه جمادی الآخر
سنه عشر وسبعمایه سعادت پایبوس بدست آمد سخن در فضیلت ماه رجب افتاد
فرمود که درین ماه دعاها مستجاب می شود و چهار شب درین ماه بس بزرگ است یکی
شب اول دوم شب ادینه اول سیوم شب پانزدهم چهارم در شب بست و هفتم که
شب معراج است بعد ازان سخن در نماز نفل افتاد فرمود که هرچه نفل می گزارند
بجای نمازها فریضه که قضا شده است محسوب می افتد بعد ازان **حکایت**
امام اعظم ابوحنیفه فرمود رحمة الله علیه که او نمازها رقضا خود را سر نمازی را پنج بار بگزارد
یکشنبه سیزدهم ماه رجب سنه مذکور دولت پایبوس حاصل شد سخن در استقرار توبه افتاد
بر لفظ مبارک راند که سالک چون در بیعت پیر مستقیم شد آنچه پیش ازان کرده باشد
بدان مواخذت نیست درین باب **حکایت** فرمود سراج الدین لقب مردی بود ساکن
قصبه الوهر بود وقتی من آنجا رسیدم و در خانه او نزول کردم او و قوم او هر دو بخدمت
شیخ فرید الدین قدس الله سره العزیز ارادت آورده بودند مگر آن روز بعضی از زنان
آن قصبه با قوم زن آن سراج الدین خصومت می کردند و در جنگ کلمات ناسزا می گفتند
سخنانی که بدان اتهامی باشد بعد ازان آن زن جواب داد گفت آنچه شما می گوئید در باب من
بینداشد که پیش از بیعت بود با بعد از بیعت خواجه ذکره الله بالخیر چون برین حرف

رسید فرمود که نیکو سخنی گفته است آن عورت **شنبه** بست ونهم ماه رجب سنه
عشر و سبعمایة دولت پایبوس میسر شد یکی بیامد و برای انتظام احوال خویش استمداد طلب
کرد فرمود برای دفع تنگی معیشت هر شبی سورهٔ جمعه بباید خواند بعد ازان فرمود که شیخ
الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز هر شب آدینه فرمودی من هر شبی گفتم ولیکن برای
خود هرگز نخوانده ام برای آنکه هر چگونه اورا می باید بدارد درینمیان **حکایتی** فرمود که
وقتی بر جمعی گذشتم که ایشان در لباس صوفیان بودند همان یکی از ایشان با دیگری
میگفت که من چنین خوابی دیده ام او تعبیر کرد که نیکو خوابست این روزگار تو خواهد ساخت
و اسباب تو مهیا خواهد شد و معیشت فراخ خواهد بود من خواستم که با او بگویم که ای خواجه
درین لباس که توئی اهل این لباس چنین تعبیر نکنند باز درخاطر گذشت که من کیام که
جواب گویم هیچ نگفتم و از ایشان بگذشتم چون خواجه این حکایت تمام کرد فرمود آنکه
استمدادی دعائی کرد گفت ای مخدوم مردم را از فراخی اسباب و روزگار چاره نیست
خواجه ذکره الله بالخیر تبسم فرمود و گفت من این حکایت از طرف شما نگفتم من از عالم خود میگفتم
پنجشنبه ششم ماه مبارک رمضان عمت میامنه سنه مذکور سعادت پایبوس بدست آمد آنروز
بنده با چند یار دیگر بزرگ بیعتی تجدید کردیم ملایم اینحال **حکایت** فرمود که چون رسول علیه الصلاة
والتحیة عزیمت مکه کرد پیش از فتح عثمان را رضی الله عنه برسالت بر مکیان فرستاد درینمیان
بارجاف رسول را علیه السلام خبر رسانیدند که عثمانی را کشتند رسول علیه السلام چون
این بشنید صحابه را طلب فرمود گفت بیائید و بیعتی بکنید تا با مکیان حرب کنیم یاران
بیعت کردند آن زمان مصطفی علیه السلام بر تنهٔ درختی تکیه کرده بود آن بیعت را بیعت
رضوان گویند درینمیان صحابی که اورا ابن اکوع گفتندی او بیامد و بیعت کرد

پیغامبر علیه السلام فرمود که تو پیش ازین بیعت نکرده گفت یا رسول الله کرده ام این
ساعت باز تجدید بیعت می کنم پیغامبر علیه السلام او را دست بیعت داد بعد ازان
خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که این تجدید بیعت ازان جاست **بعد ازان** فرمود اگر کسی
خواهد تا تجدید بیعتی کند و شیخ حاضر نباشد جامه شیخ پیش نهد بآن جامه بیعت کند
درین میان فرمود که عجب ندارم که شیخ الاسلام فریدالدین قدس سره العزیز بارها
همچنین کرده باشد و من که همچنین میکنم ازین سخن در حسن اعتقاد افتاد فرمود که من از شیخ
رفیع الدین که شیخ الاسلام اوده بود شنودم او گفت که مرا دوستی بود که او مرید خواجه اجل شیرازی
بوده است رحمه الله علیه وقتی آن مرید را با تباهی گرفتند و بعرض قتل آوردند سیاف
که او را گردن خواست زد او را همچنان بایستانید که روی او جانب قبله باشد مرید خواست
که روی جانب قبله خود کند مگر دران جهت گور پیر او پس پشت او می شد بر فور روی
سوی گور پیر خود کرد سیاف گفت درین محل روی جانب قبله باید کرد تو چرا رو
گردانیدی مرید گفت من روی سوی قبله خود کردم تو در کار خود باش ازین باب
حکایت فرمود که من وقتی در سفر بودم روزی در منزلی درازی رنج دیدم اگرچه سوار
بودم تشنگی اثر کرد بر لب آب گیری رسیدم از اسپ فرود آمدم و خواستم تا قدری
آب برگیرم بخورم دل من سبکی آورد و ضعف غالب شد دران حال که بیخود میشدم
همین بر زبان من می آمد که شیخ شیخ بعد ازان ساعتی بهوش باز آمدم الغرض بعد ازین
مرا توفیق تمام شد بر عاقبت کار خود که در خاتمت کار هم امید آن باشد که این کس را
بر یاد ایشان بر رود ان شاء الله تعالی **یکشنبه** بست و سیوم ماه مبارک رمضان
عمت میامنه سنه عشر و سبعمایه سعادت پایبوس رسیده شد سخن در

قرابتی
زنند

بگفت

زیارت قبور افتاد فرمود که والده مرا علیها الرحمة زحمتی شد دران زحمت هر بار مرا
که در زیارت فلان شهید برو و در مزار فلان بزرگ من بحکم اشارت برفتمی و چون
بیامدمی میگفتی زحمت را تخفیفی شدی و رنج را خفتی پدید آمدی ازینجا **حکایتی** فرمود
درانچه شیخ الاسلام فریدالدین قدس سره العزیز زحمت داشت مرا با چند یار
بزیارت شهدای که انجا اند فرستاده بود چون بعد از زیارت بخدمت پیوستیم
فرمود که دعا شما هیچ اثر نکرد مرا هیچ جواب فراهم نیامد یاری بود که او را علی
گفتندی او دورتر ایستاده بود او گفت که ما ناقصانیم و ذات مبارک شیخ کامل
دعا ناقص در حق کامل چگونه اثر کند خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که این سخن بسمع
شیخ رسید من عین آن بسمع مبارک رسانیدم مرا فرمود که من از خدای خواسته
ام که هر چه تو از خدای بخواهی بیابی **بعد ازان** آن روز عصا بخشید و مرا گفت تو و بدرالدین
اسحاق علیه الرحمة بروید و هم دران حظیره مشغول شوید من و او هر دو برفتیم و شب مشغول بودیم
چون بخدمت پیوستیم فرمود که نیکو بود و در اثنای این **حکایت** فرمود که وقتی مرا گفت
که باید که تو و جمله یاران صد هزار بار سوره فاتحه بخوانید این معنی بیاران برسان و موزع کن
من بیاران رسانیدم و بهر کسی توزیع کردم هر یکی مقداری قبول کرد یکی پنج هزار بار و
یکی چهار هزار بار یکی کمتر یکی بیشتر من ده هزار بار بخواندم در چند روز شمرده بقیاس یک هفته
یا کم و بیش این ختم تمام شد بعد ازان بنده بخدمت عرضه داشت کرد که این هم در حال
مرض بود فرمود که خیر بیش ازان بود تا ایشان را با خدا چه درخواست بود دوشنبه
بهفتم ماه ذی القعده سنة المذکور دولت پای بوس میسر شد تفسیر امام ناصرالدین بستی
پیش بود رحمة الله علیه ازانجا حکایت صاحب تفسیر فرمود که این امام را وقتی زحمتی شد

بستی

ودران نعمت او را سکته افتاد اقربا و اولیا او را پنداشتند که بمرد او را در گور کردند چون
شب درآمد بهوش باز آمد معلوم کرد که مرا در گور کرده اند چون درین حیرت و درماندگی
او را یاد آمد که هر که در حالت اضطراب چهل بار سوره یس بخواند حق تعالی او را ازان تنگی فرجی
و مخرجی بخشد همان زمان یس خواندن گرفت چون سی ونه بار خواند اثر تازگی پدید آمد و انجا
کفن باشی الطمع کفن آمده بود و گور باز میکرد امام حسن کیاست معلوم کرد که این نباش است
بار چهلم که یس میخواند آهسته خواندن گرفت تا او نشنود و گور همراه باز کند القصه چون چهل
بار یس تمام شد امام نامرستی آهسته از گور بیرون آمد نباش چون این بدید در زمان زهره
در هیبت آورد و همانجا هلاک شد امام دید هلاکت او تاسف بسیار میخورد و با خود میگفت کرا
ساکن می بایست بود تا او کفن من میبرد من بسلامتی از گور بیرون می آمدمی الغرض
ازان بیرون آمدن نزودی پشیمانیها میخورد چون از گور بیرون آمد اندیشید اگر مرا ناگاه
مردمان بخواهند دید هول خواهند کرد و هر یکی را هیچ حیرتی خواهد آمد پس هم در شب آهسته
آهسته در شهر آمد و آواز میداد که من فلان کسم و مرا بسبب سکته بغلط در گور کرده بودند
این میگفت و می آمد تا خلق را یکبار استحالت نیاید خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند
که تفسیر بعد ازین واقعه نشسته بود لختی سخن در ذکر مردانی افتاد که مدام مستغرق یاد دوست
باشند و از خوردن و خواب خود ایشان را یاد نباشد و هرچه کنند برای او کنند فرمود
که شیخی بود بس بزرگ بر کرانه آبی مقامی داشت قدری طعام موجود کرد و عیال خود را گفت
که این طعام بر سر گیر و از آب بگذر و بر گذر آب درویشی نشسته است این را پیش او بنه
تا بخورد عورت گفت آب بزرگ است عبره کردن دشواری دارد شیخ فرمود که برو در کنار
آب برو و بجانب آب کنی و بگوی ای آب بحرمت آنکه شوهر من با من هیچ وقت

سکته ... فراخی

زهره او دریده شد

استحالت: محال و ناممکن ... دیرکی

صحبت نکرده است که مرا راه دهی ازین زن در تعجب شده با خود گفت که چندین فرزندان
ازین من آورده ام این سخن چگونه گویم هم فرمان شوهر بجای آورد و این کلمه بروی
آب بگفت در زمان آب بشکافت و دو شق شد راهی خشک در میان پدید آمد آن زن
بسلامت بگذشت چون بدان درویش رسید طعام پیش او نهاد درویش طعام بخورد زن
را گفت تو باز گرد زن گفت من که بخدمت تو آمده بودم شوهر من سخنی گفته بود من آن
سخن با آب گفتم آب مرا راه داد این ساعت بچه استظهار باز بروم درویش پرسید
که شوهر تو چه سخن گفته بود زن آن معنی باز راند درویش گفت برو بر لب آب و این
سخن با آب بگو بحرمت آنکه این درویش درین سی سال طعام نخورده است که مرا
راه ده زن را حیرت زیادت شد با خود گفت که یک محال آن بود که شوهر من گفت
محال دیگر نیست که این مرد میگوید او همین ساعت پیش من طعام خورده است من این
سخن چگونه گویم با این هم بحکم اشارت آن درویش بر کرانه آب آمد و گفت ای آب
بحرمت آنکه این درویش درین سی سال طعام نخورده است که مرا راه دهی در زمان آب
بشکافت و دو شق شد راهی خشک در میان پدید آمد زن بسلامت بگذشت چون پیش
شوهر خود آمد در پای افتاد و گفت باید که مرا سر این دو معنی بگوئی که چه بود هم تو چندین
گاه با من صحبت کرده و هم آن درویش پیش من طعام خورد این هر دو دروغ با آب
گفتم آب مرا راه داد حکمت چه بوده است شیخ گفت بدان و آگاه باش که من هیچ وقت
با تو بهوای نفس خود صحبت نکرده ام صحبتی که با تو کرده ام برای ادای حق تو کرده ام
نه برای هوای خود پس بمعنی گوئی من هیچ وقت با تو صحبت نکرده ام و آن مرد
درین سی سال هیچ طعامی برای ذوق نفس خود نخورده است و نه کرای

هیچ

استغفار لذت طعامی که خورده است بجهت قوت طاعت خورده است این بود
معنی بر دو سخن یعنی مردان خدای هرچه کنند برای خدا کنند نیت شان برحق
باشد ازینجا **حکایت** قدوة الاولیا شیخ قطب الدین بختیار افتاد قدس الله سره العزیز
فرمود که او را دو پسر بودند توامان یکی هم در خردگی وفات یافت دیگر بزرگ شد اما آنکه
بزرگ شد پسر شیخ نمی یافت احوال او با احوال شیخ هیچ نسبتی نداشت در اثنای این
حکایت خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ در بار راند که فرزند شیخ قطب الدین شیخ الاسلام
فرید الدین بودند نور الله مرقدهما القصه مقصود در آنچه پسر خورد شیخ وفات یافت
چون از دفن او باز گشتند و بخانه آمدند مگر حرم ایشان جزع بسیار می کردند بر فوت
فرزند چون ناله او بسمع شیخ قطب الدین قدس الله سره العزیز رسید دست بر دست
مالیدن گرفت شیخ بدر الدین غزنوی علیه الرحمة والرضوان هم حاضر بخدمت ایشان بپرسید که
این تاسف چیست شیخ فرمود که مرا این ساعت یاد می آید که من چرا از حق بقای پسر نخواستم
اگر بخواستمی بدادی خواجه ذکره الله بالخیر می فرمود که چندان استغراق ایشان در یاد دوست
بحد غایت بود که از حیات و ممات پسر یاد نمی آید لختی سخن در دعا افتاد فرمود بنده را وقت
دعا می باید که هیچ معصیتی که کرده باشد پیش خاطر یاد نیارد و نه هیچ طاعتی زیرا که اگر طاعتی
پیش دل آرد آن عجب باشد و دعا مستجاب نشود و اگر معصیت پیش دل آرد در ایقان
دعا سستی آرد پس وقت دعا نظر خاص بر رحمت حق می باید داشت و موقن باید
بود که البته این دعا مستجاب است ان شاء الله تعالی دیگر فرمود که وقت دعا باید که هر دو
دست کشاده باشد در برابر سینه و این چنین هم آمده است که هر دو دست متصل
یکدیگر باید داشت و نیک باید داشت و همچنین صورت باید بست که گوئی

همین زمان چیزی در دست او خواهد انداخت در اثنای این معنی این هم فرمود که دعا تسکین دل است
خدای عز و جل میداند که چه می باید کرد لختی **حکایت** در عقیده مریدان افتاد فرمود که
پیش ازین در شهر مرا همسایه بود محمد نام او را هر سال نارو بسیار شدی و دران زحمت فراوان
دیدی تا مرا عزیمت زیارت شیخ الاسلام فرید الدین شد قدس الله سره العزیز آن همسایه مرا
گفت که چون بخدمت شیخ برسی کیفیت من عرض داری و تعویذی برای من بخواهی بیار
القصه چون بخدمت شیخ پیوستم حکایت آن مرد باز گفتم و تعویذی بخواستم شیخ مرا
فرمود که تو هم بنویس تعویذ نبشتم و بدست مبارک شیخ دادم شیخ مطالعه فرمود باز بمن داد
و گفت او را بدهی چون بشهر آمدم این تعویذ او را دادم باقی عمر او را هیچ نارو نشد
یکی از حاضران پرسید که شما دران چه نبشتند خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که الله الشافی الله
الکافی الله المعافی بیک دو کلمه دیگر متعاقب این فرمودان بر خاطر یاد نمانده هم در حسن
اعتقاد مریدان فرمود که من روزی بخدمت شیخ فرید الدین نشسته بودم قدس الله سره العزیز
تاری از محاسن مبارک شیخ جدا شده بود و در کنار شیخ افتاد من عرضداشت کردم که
درخواستی هست اگر خدمت شیخ بخشش فرمایند فرمود که چیست گفتم از محاسن مبارک
تاری جدا شده است اگر فرمان باشد من آنرا بجای تعویذ نگاهدارم فرمود که همچنان
لکن من آن تار را باعزاز تمام بگرفتم و در جامه پیچیدم و برابر خود در شهر آوردم خواجه ذکره
الله بالخیر درین حکایت چشم پرآب کرده بود و میفرمود که تا چه اثرها دیدم از آن یک تار
موی بعد ازان هر رنجوری و دردمندی که بیامدی از من تعویذ خواستی من آن موی
میدادم ایشان می بردند و چندگهی بر خود میداشتند آن زحمت ایشان زایل می شد
تا مرا دوستی بود که او را تاج الدین ملتانی گفتندی و او پسری خورد داشت رنجور شد

بر سر آمد و از من آن تعویذ بخواست و من آن را در طاقی نهاده بودم هر چند طلبیدم نیافتم
آن طاق طاقهای دیگر هم طلبیدم که بغلط نهاده باشم هیچ در نظر نیامد آن دوست نامراد باز
پسر او هم ازان زحمت وفات یافت بعد ازان چندگاهی بگذشت دیگری بیامد و برای حاجتی
آن تعویذ طلب نمود چون نگاه کردم همدران طاق که پیوسته می نهادم همانجا در نظر آمد بعد ازان
خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که چون پسر آن دوست رفتنی بود از سبب آن تعویذ غایب شد
چهارشنبه شانزدهم ماه ذی القعده سنه عشر و سبعمایه سعادت پایبوس دست داد
آمد سخن در نظم و نثر افتاد بر لفظ مبارک راند که هر سخن خوب که شنیده شود هر آینه ذوقی حاصل
آید و هر معنی که به نثر شنیده آید همان معنی اگر نظم کرده سماع افتد ذوق بیشتر است و لحن
خوب همین حکم دارد هر سخنی که شنیده شود هر آینه در شنیدن آن ذوقی حاصل آید اما اگر همان
سخن در لحن بشنود ذوق بیشتر نیست در میان کاتب عرضداشت کرد که بنده را در
هیچ چیز چنان رقت حاصل نمی شود که در سماع فرمود که اصحاب طریقت و مشتاقان را همان
ذوق است که آتش در ایشان زند و اگر نه آن بودی بقا کجا بودی و در بقا چه ذوق بودی
در اثنای این معنی چشم پر آب کرد و نفسی از سینه مبارک برآورد فرمود مرا وقتی در خواب
چیزی نمودند من یک مصراع گفتم مصرع ای دوست بدست انتظارم کشتی + و باز
این مصراع را هم در خواب اعاده کردم و همچنین گفتم که مصرع ای دوست بزخم انتظارم کشتی +
چون بیدار شدم یاد کردم این مصراع همچنین است که مصرع ای بی تو به تیغ انتظارم کشتی +
سه شنبه سیزدهم ماه ذی الحجه سنه مذکور دولت پایبوس دست داد آمد سخن در صدق ارادت افتاد
فرمود که لشکری بود از مریدان شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز او را احمد
گفتندی او سرمست گردی در آن اندیشه خدمت شیخ را در خواب دید بر سبیل کرامت

شیخ را دیدی تعبیر آن خواب همچنان کردی تا وقتی او را عزیمت هندوستان شد شبی
دران اندیشه خدمت شیخ را در خواب دید که گوئی که جانب اجودهن میرود چون بیدار شد
با خود گفت که مرا نیز همان جانب می باید رفت نه از شیخ سخنی شنیده نه اشارت دیده همین قدر
دید طرف که اجودهن میرود او عزیمت هندوستان فسخ کرد طرف اجودهن روان شد الغرض
دران سفر راحت و آسایش بسیار دید خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که این محمد شاه را غوری
میگفتند مریدی عزیز بوده است در آخر عمر سفر کعبه رفت پیش خبر او نیامد دوشنبه
یازدهم ماه مبارک محرم سنه احدی عشر وسبعمایه پابوس میسر شد بر لفظ مبارک راند
که شیخی بود بزرگ یکی بخدمت او آمد و ارادت آورد و بیعت کرد و خرقه یافت چنانچه
رسم این کار آمده است بعد ازان چندگاه خبر بشیخ رسانیدند که آن مرید لیف در
مشغول گشت و بر سر معصیت که بود باز رفت شیخ چون این معنی بشنید در خانه آن مرید
رفت و او را گفت بیا در خانه من ساکن شو هرچه کنی در خانه من کن زیرا که درویشی
جامع خیر است و پرده پوشی یکی از صفات درویشی است غرض آنکه هرچه در خانه
من کنی من پرده پوشی کنم مرید چون این سخن بشنید سر در قدم شیخ آورد و معنی تجدید
کرد تایب مطلق گشت والحمد لله علی ذلک بعد اتمام این حکایت بنده عرضداشت
کرد که مقرر است که پیر در احوال مرید نظر میکند اگر در اعمال مریدان نظر نکند تا عمل ایشان
چگونه بیند اما اگر در عالم اعتقاد ایشان سفر کند اگر اعتقاد مریدی درست یابد مرید را
امیدی باشد فرمود که آری اصل درین کار اعتقاد است چنانکه در عالم ظاهر اصل
ایمان است مرد را باید که در وحدانیت خدای عز و جل و رسالت رسول علیه السلام ایمان
درست باشد مرید را نیز می باید که در حق پیر اعتقاد درست باشد حسنا تمام

مومن چون ایمان درست باشد بگناه کافر نشود مرید نیز چون اعتقاد او درست است اگر
لغزشی افتد بر ارتداد او حکم نتوان کرد امید باشد که ببرکت اعتقاد باصلاح باز آید لختی
سخن در تلاوت قرآن افتاد و برکات حفظ آن بنده عرضداشت کرد که اگر یاد گرفتن میسر
نشود ناظره خواندن چگونه باشد فرمود که نیکو باشد در آن دیده را نیز حظی باشد بعد از آن
فرمود که شیخ کبیر بهر کرا قرآن یاد گرفتن فرمودی گفتی اول سورهٔ یوسف یاد گیر که هر که سورهٔ
یوسف یاد گیرد ببرکت آن حق تعالی او را تمام قرآن روزی کند هم بدان [illegible] فرمود که پیغامبر
علیه الصلوة فرموده است هر کرا نیت یاد گرفتن قرآن باشد و هم بران نیت ازین
جهان بر رود چون او را بگور نهند فرشته بیاید و ترنجی از بهشت بیارد و بدست او دهد اس
او را ابلاغ کند تمام قرآن او را محفوظ شود فردا چون حشر شود او حافظ مبعوث گردد لختی
سخن در ذکر دانشمندانی افتاد که درویش صفت باشند و اخلاق نیک مردان در ایشان
باشد فرمود که من سه دانشمند چنین دیده ام یکی مولانا شهاب الدین که از میرت بوده است
دوم مولانا احمد حافظ سیوم مولانا کیتهلی **حکایت** مولانا احمد فرمود که او حافظ بود و مرد
خدای وقتی مرا عزیمت زیارت شیخ کبیر بود قدس الله سره العزیز از بعد فوت او
در حدود سرسی با این مولانا احمد ملاقی شدم مرا گفت چون بر سر روضهٔ شیخ برسی سلام
من برسانی و بگویی که من دنیا نمی طلبم طالبان او بسیارند عقبی نیز نمی خواهم من ترا می خواهم
توفنی مسلما و الحقنی بالصالحین لختی حکایت بزرگی مولانا کیتهلی فرمود که پیری [illegible]
بود اگرچه با کسی پیوندی نداشت اما صحبت بسیار کسان و مردان حق دریافته بود
لقیه اولی که او را بدیدم در تقریر او در هیبت او معلوم شد که یکی از واصلان حق است
حرفی در خاطر بود آن را از وی پرسید جواب داد که آن راه چون آمد و آن بحیثیت باشد خواجه

ذکر د

ذکره الله بالخیر این حکایت می فرمود و چشم پر آب کرده بود و می گفت که اگر آن مشکل
از صد دانشمند مجتهد پرسیدمی حل نشدی هم از اخلاق او حکایت می فرمود که وقتی بر من
آمده بود مبشر که خدمت کار منست هنوز طفل بود مگر او بی ادبی کرد یک چوب او را زد
مولانا کیتهلی را چنان نمود که گوئی آن چوب او را زده اند در گریست گفت که این از شومت من بود
که او را این الم رسید خواجه ذکره الله بالخیر میفرمود که مرا از رقت و شفقت او شگفتی تمام در دل
آمد یکی حکایت دیگر از بزرگی او فرمود که از و شنیدم که سالی قحطی بود در دهلی در آن ایام که واقعه
ملک قطب الدین حسن بوده است من جانب بازار کرباسی میگذشتم گرسنه بودم طعام خریدم با
خود گفتم که این را تنها نتوان خورد کسی را می طلبیدم تا با او هم لقمه شوم درویشی لق پوستی
را دیدم با جامه ژنده از پیش من میگذشت من او را گفتم ای خواجه من درویشم و تو هم درویشی
من غریبم تو هم غریبی می نمائی قدری طعام موجود است بیا تا هم لقمه شویم درویش اجابت
نمود بالا رو دکان طباخ رفتیم و آنرا تناول فرمودیم در اثنای آن من روی سوی آن درویش
کردم و گفتم ای خواجه مرا بیست تنگه وام بر آمده است می باید که آن وام من دوخته شود و آن
درویش گفت تو بدل فارغ طعام بخور بیست تنگه ترا امیدم مولانا کیتهلی گفت من در دل خود کردم
که این مرد با این جامه خلقان او را بیست تنگه از کجا باشد که مرا بدهد الغرض چون طعام خورده باشد
او برخاست و مرا برابر خود روان کرد جانب نمازگاه رفت پس پشت نمازگاه گوری بود بر آن
گور بایستاد و چیزی بخواند و چوبی خورد بدست داشت یک دو بار آهسته بر آن گور زد و گفت
این درویش را بیست تنگه حاجت است او را بده این بگفت و روی سوی من کرد
و مرا گفت مولانا باز گرد بیست تنگه بتو رسید مولانا کیتهلی گفت چون این سخن شنیدم
دست آن درویش بوسیدم و از و جدا شدم جانب شهر آمدم در این حیرت بودم

از این بست تنگه مرا از کجا خواهم رسید با من مکتوبی بود که آن بخانه کسی می باید رسانیدم
آن مکتوب را می بیاوم نزدیک دروازه کمال رسیدم ترکی در خانه خود بر سر چبوتره نشسته بود
مرا بید آواز داد غلامان را دوانید مرا بجبر تمام بالا بردند آن ترک مرا بسیار بشاشت کرد من
هر چند جهد کردم او را نشناختم آن ترک همین میگفت که تو آن دانشمند نیستی که در فلان موضع با
در حق من چندان نیکی کردی من گفتم که من شما را بجای نمی آرم آن ترک گفت من ترا میشناسم
خود را چرا پنهان می داری الغرض این و مانند این بسیار میگفت بعد از آن بست تنگه
بیاورد با معذرت فراوان بدست من داد خواجه ذکره الله بالخیر در بزرگی این مولانا کیتهلی
میفرمود که آنکه طعام تنها نخورد همان عادت مستحسن او تمام بود فکیف اخلاق دیگر بعد از آن
از واقعه او **حکایت** فرمود که من از سفر در حدود سرسی رسیدم شنیدم که در چند روز
درین حوالی قطع راه شده است و بسیار مسلمانان بدست هندوان کشته شده اند و یکی
دانشمندی در میان بود که او را کیتهلی می گفتند او قرآن میخواند در اثنای قرآن خواندن او را
شهید کردند خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که مرا در دل گذشت نباید که آن مرد مولانا کیتهلی
باشد روز دوم بر سر آن کشت گاه رسیدم فاتحه خواندم و تفحص کردم همان مولانا کیتهلی
بود که شهید شد رحمة الله علیه واسعة **چهارشنبه** سیوم ماه مبارک ربیع الاول احد عشر
و عشر و سبعمائه دولت پابوس بنده آمد این بار بعد از یک ماه رفته شده بود و هیچ وقت
مدت غیبت تا این غایت نبود چون پای مبارک بوسیده شد دو سه از یاران عزیز حاضر
بودند خواجه ذکره الله بالخیر روی سوی بنده کرد فرمود این زمان ذکر فضلا داشتم که تو آمدی
بنده دوبار روی بزمین آورده **بعد از آن** فرمود که خواجه شمس الملک را علیه الرحمه رسمی بود
که اگر شاگردی ناغه کردی یا دو سه روز بعد از دیری آمدی بگفتی که چه کرده ام که نمی آیی

دست

بعد ازان تبسم فرمود و گفت اگر باکسی مطایبه کردی همچنین گفتی که چه کرده ایم که زنی آری
تا بهان کنیم بعد ازان فرمود که اگر مرا ناغه شدی یا بعد از دیری رفتمی در خاطر گذشتی که
با من هم ازین بابت چیزی خواهد گفت با من این گفتی بیت اخر کم از انکه گاه گاهی
آیی و باکنی نگاهی * خواجه ذکره الله بالخیر دراداء این بیت چشم پر آب کرد چنانکه رقتی
در حاضران پیدا شد یکی از حاضران گفت که من همچنین شنیده ام که دران ایام که شما بخدمت
خواجه شمس الملک مهر رفتید او خدمت شما را تعظیم کردی و در حجره که مقام خاص او بود شما را انجا
جای کردی خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که آری دران حجره که او نشستی هیچکس ننشستی
مگر قاضی فخر الدین ناقله یا مولانا برهان الدین باقی مرا هم انجا بگفتی نشین من گفتمی آنجا جای
شماست معذور بداشتی البته مرا هم انجا جای کردی یکی از حاضران پرسید که او وقتی مشغله
داشت خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که آری وقتی مستوفی شده بود خواجه تاج الدین ریزه در باب
او این بیت گفته است بیت صدر اکنون بکام دل دوستان شدی * مستوفی ممالک هندوستان
شدی * بنده عرضداشت کرد که بزرگی خواجه شمس الملک و فور علم ایشان معلوم است اما که دانند
که با درویشان پیوندی داشت یا محبتی با ایشان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که عقیده خوب داشت
انکه مرا تعظیم کرد یعنی دلیل خوب اعتقادی بود * چهارشنبه بست و چهارم ماه
ربیع الاول سنه احدی عشر و سبعمایه دولت پایبوس دست آمد آن روز چند یار یکجا پایبوس
کردیم فرمود که شما همه یکجا آمده اید عرضداشت شد که هر یکی از خانه جدا آمده ایم اینجا جمع شده ایم
فرمود منفرد آمدن بهتر که شیخ فرید الدین قدس الله سره العزیز همچنین فرمودی
که جدا جدا بیائید بهتر که العین حق حکایتی سخن در این افتاد که العین حق و السحر حق فرمود
که این آن حق است که غیر باطل یعنی اثره کائن معتزلان این معنی را منکر اند میگویند

اثر سحر و اثر عین چون فی الحال پیدا می شود پس این خیال باشد آنچنان نیست که ایشان
میگویند از نسبت سحر سخن در معجزه و کرامت افتاد فرمود که این چهار مرتبه است که ایشان را معجزه
و کرامت و معونت و استدراج معجزه از آن انبیا است که ایشان را علم کامل و عمل کامل باشد و
ایشان محتاج اند آنچه ایشان اظهار کنند آن معجزه باشد اما کرامت آنست که اولیا را باشد
ایشان را نیز علم کامل باشد و عمل کامل باشد فرق همین است که ایشان مغلوب باشند آنچه
از ایشان در ظهور آید آن کرامت باشد اما معونت آنست که بعضی مجانین باشند که ایشان
را نه علمی باشد و نه عملی گاه گاه از ایشان چیزی برخارق عادت معاینه افتد آنرا
معونت گویند اما استدراج آنست که طایفه باشند که ایشان را اصل ایمان نباشد چون
اهل سحر و غیر آن چیزی از ایشان دیده شود آنرا استدراج گویند لختی سخن در اطوار افتاد فرمود
که سه طور است یکی طور حس است دوم طور عقل است سیوم طور قدس است طور حس آنچه مذوقات
و مشمومات و مثل آنست بحس است معلوم می شود باز طور عقل است آن بدو عالم متعلق است
کسبی و بدیهی طور قدس نیز بدو عالم مستقیم است کسبی و بدیهی اما آنکه در عالم قدس
رسیده باشد کسبهای عقلی را بدیهی یابد بعد از آن فرمود که بدیهیات عالم قدس است
تا کسبی چگونه باشد آن کار انبیا و اولیا است بعد از آن فرمود که علامت آنکس که در
دریچه قدس از علم بکشایند چه باشد باری آنکس که در عالم عقل باشد و چیزی
برو بدیهی و کسبی حل گردد و او را از آن فرحتی آید در عالم قدس راه نیابد در بیان
میان از بزرگی روایت فرمود که او گفتی که چیزی از غیب بر دل میگذرد آنست اندازه
که تعلم توانم آورد بعد از آن بسیار نوشتی و در آخر این حرف یاد کرد که سخن بسیار
نبشته شد آنچه مقصود بود در قلم نیامد لختی سخن در قول معتزله افتاد در آنچه

مذوقات خوردنیها ۱۲

مشمومات چیزهای خوشبو که بوئیده شوند ۱۲

ایشان

ایشان حکم میکنند که اهل کفر و اهل کبایر دایم در عذاب باشند فرمود که این خطاست مذهب اینست که کافران دایم در عذاب باشند سبب آنکه در اعتقاد ایشان است که آنچه ایشان می پرستند آن معبود ایشان است و این عقیده ایشان بر کفر دایم است چون اعتقاد ایشان بر کفر دایم است عذاب ایشان هم دایم باشد اما اهل کبایر دایم در عذاب نباشند و قتیکه از ارتکاب معاصی فارغ می شوند میدانند که آنچه کردیم خطا بود و حق نبود پس چون اعتقاد ایشان در دوام کبایر راسخ نباشد عذاب ایشان هم دایم نباشد **بعد ازان** بر لفظ مبارک راند که عاصی عصیان بسه صفت منقطع است **اول** آنکه میداند که چه میکنم حق نیست **دوم** آنکه میداند که خدا امید اند و می بیند **سیوم** آنکه امید آمرزش هم دارد این هر سه عقیده کار منقطع است **بعد ازان فرمود** که در مذهب اشعریه همین است که کافری خاتمت او بر ایمان خواهد بود او حالی مومن است و مومنی که عیاذا باللہ خاتمت او بر کفر خواهد بود او حالی کافر است پس مصداق این معنی **حکایت** فرمود که خواجه حمید الدین سوالی رحمۃ اللہ علیه در ناگور هندوی را کرامت گفتی این ولی خداست درین میان حکایت ابوحنیفه افتاد قدس اللہ سره العزیز فرمود از وی پرسیدند که فردا در قیامت کافران در دوزخ خواهند بود گفت نه گفتند که چگونه گفت فردا در قیامت چون کافران عذاب و عتاب معاینه خواهند کرد ایمان خواهند آورد ولی آن ایمان ایشان را منفعت نخواهد کرد زیرا که ایمان آنست که بغیب آرند ایشان هم فردا قیامت همه ایمان خواهند آورد و منفعت شان نخواهد شد همه در دوزخ خواهند رفت اما مومن خواهند بود بر مصداق این سخن فرمود که درین آیت وماخلقت الجن والانس الا لیعبدون قول بعضی مفسران نیست که الا لیوحدون یعنی جن و انس همه موحد خواهند بود هر که اینجا موحد است بایمان غیب است و فردا کافران چون عذاب قیامت بینند خدا را یگانگی مقر آیند

پس ایں چندان دست می آید بعد ازان لذتی که هرگز آنکه دیده شود و به از تزود تصور باید کرد
مگر چنین کسی مطلع باشد و آن دیگری اما نمی زیرا که نشاید که طاعت این کس آخرین طاعتها
باشد و معصیت او آخرین معصیتها بعد ازان حکایت فرمود که خواجه حسن بصری
نور الله مرقده می گفتی که من هر کرا دیدم به از خود تصور کردم مگر یک روز ازان سزای خود
دیدم آنچنان بود که روزی حبشی را دیدم بر لب آبی نشسته و قرابه پهلوی خود نهاده هر زمان
ازان قرابه چیزی تجرع می کرد و عورتی نزدیک او نشسته بعد در خاطر من گذشت که من
باری به ازینم [illegible] کشتی در آب غرق شدن گرفت هفت تن دران کشتی
بودند هر هفت غرق شدن گرفتند آن حبشی بی خود را در آب زد و شش تن را
بیرون کشید روی سوی من کرد و گفت حسن آن یکی را تو بیرون کن خواجه حسن گفت که
من متحیر ماندم بعد ازان مرا گفت درین قرابه آب است و این عورت که پهلوی من نشسته است
والده من است من برای امتحان آنجا نشسته بودم رو تو مرد ظاهر بینی تحقیق نه
تلاوت قرآن افتاد فرمود که قرآن با ترتیل و ترديد باید خواند یکی از حاضران
سوال کرد که ترديد چه باشد فرمود آیتی که خواننده را ذوقی و رقتی حاصل آید مکرر باید کرد
آنگاه فرمود که وقتی رسول علیه السلام میخواست که چیزی بخوانند گفت بسم الله الرحمن الرحیم
هم در خواندن تسمیه دل مبارک او را حالتی پیدا شده بیست بار مکرر فرمود بعد ازان فرمود که مراتب
قرآن هشت نوع است پنج نوع بیان فرمود اول آنست که وقت قرآن خواندن باید
دل خواننده را تعلق بحق باشد و اگر آن میسر نشود باید که آنچه میخوانی معانی آن بر دل
گذرانی و اگر آن هم نتوانی باید که در حالت قرآن خواندن جلال و عظمت حق بر دل بگذرانی
یکی از حاضران سوال کرد که این معنی همان تعلق بحق است که در مرتبه اولی فرمودند

که خیران بذات حق بود این بصفات است مرتبه چهارم فرمود که در وقت خواندن باید
حیای در و غالب باشد که این دولت چه لایق منست و مرا چه محل این سعادت باشد و
اگر این هم نباشد باید که بداند که این مجازی قرآن خواندن خداست هر آینه مرا جزای
بدهد دیهمیان بنده عرضداشت کرد که هر بار که بنده قرآن بخواند بیشتر و اضح آن انچه
معلوم باشد بر دل بگذراند اگر در اثناء تلاوت دل بنده بسودائی یا باندیشه مشغول
شود باز با خود گویم که اینچه اندیشه است و چه سوداست دل خود بتواضع مشغول کنم
همان زمان بر سر آیتی رسم که آن آیت مانع آن سودا و آن اندیشه باشد و باآیتی در
نظر آید که در حل آن مشکل باشد که در دل گذشته باشد خواجه ذکره الله بالخیر فرمود
که این معنی نیکو است این را نیکو نگاه داری والله اعلم چهارشنبه دوم ماه مبارک
ربیع الاخر سنه احدی عشر و سبعمایه سعادت پایبوس رسیده شد سخن در ترک دنیا
افتاد فرمود که اصل دانائی آنست که از دنیا پرهیز کنند بر نسبت این معنی فرمود که اگر
مردی وصیت کند که ثلث مال من بعد از من بمردی دهند که او اعقل الناس باشد
حکم این چگونه باشد فرمود که حکم این آن باشد که این مال بکسی دهند که تارک دنیا باشد
یکی از حاضران سوال کرد چون آنکس که تارک دنیا باشد این چگونه قبول کند فرمود که
سخن در مصرف میرود حکم موضع مصرف آنست مناسب این معنی فرمود که دنیا نه
همین زر و سیم و اسباب و غیر آنست از بزرگی روایت فرمود که او گفته است لطف که
دنیاک شکم تو دنیاست هرچه کمتر خوری از تارکان دنیا باشی و هرچه سیر خور
نباشی ملایم این معنی فرمود که شیطان همچنین گوید که کسی که در نماز باشد من
او را معانقه کنم پس هرگاه که این کس از نماز بیرون آید توان دانست که این استیلا

من برد تا به غایت باشد و بانگ گرسنه که خفته باشد من ازو گریزان باشم پس هرگاه که آن
گرسنه در نماز باشد توان دانست که نفرت من ازو تا به غایت باشد ازینجا سخن در شیطان و وسواس
افتاد و غلبهٔ او بر فرزند آدم فرمود که خناس در پوست که دایم بر دل فرزند آدم باشد هرگاه که مردم به حق
مشغول شود او دفع شود لیکن جدا نشود بعد ازان فرمود مولانا علاء الدین ترمذی در نوادر الاصول آورده که چون
مهتر آدم علیه السلام از بهشت به دنیا آمد روزی حوا نشسته بود ابلیس بیامد و خناس را بیاورد و حوا را
گفت که این فرزند منست این را به پیش خود داری این بگفت و رفت چون مهتر آدم رسید خناس را
دید از حوا پرسید که این کیست حوا گفت این را ابلیس بیاورد و گفت فرزند منست این را پیش خود
داری آدم گفت چرا قبول کردی او مارا دشمن است پس آدم علیه السلام خناس را چهار پاره
کرد و بر سر چهار کوه نهاد چون آدم غایب شد ابلیس بیامد حوا را پرسید که خناس کجاست حوا گفت
که آدم او را چهار پاره کرد و بر سر چهار کوه نهاد ابلیس چون این بشنید آواز داد که یا خناس در زمان
حاضر شد هم به هیأت آدمی ابلیس بازگشت آدم بیامد باز خناس را ایستاده دید پرسید که چه حالست
حوا صورت حال بازگفت مهتر آدم این بار خناس را بکشت و بسوخت و ذره ذره کرده در آب
روان کرد چون آدم غایب شد باز ابلیس بیامد و از حال خناس پرسید حوا صورت حال باز گفت
ابلیس آواز داد که یا خناس در زمان حاضر شد چون ابلیس بازگشت مهتر آدم بیامد خناس را
به صورت گوسفند حاضر دید و ماجرا و حال معلوم کرد این بار خناس را بکشت که صورت گوسفند
بود و بپخت و بخورد دیگر میان ابلیس بیامد و آواز داد که یا خناس خناس از دل آدم آواز داد
لبیک لبیک ابلیس گفت همانجا باش مقصود من همین بوده است چهارشنبه پانزدهم ماه
جمادی الاولی سنه احدی عشر و سبعمایه به دولت پایبوس رسیده شد سخن در فال
مصحف افتاد بنده عرضداشت کرد که فال مصحف که می بینند جایی آمده است فرمود

کاری آری و درین باب حکایتی هم آمده است بعد ازان فرمود که چون مصحف را برای فال بگشایند
باید که بدست راست بگشایند و دست چپ را با آن یار نکنند بعد ازان در معنی حکایت
فرمود که شنوده‌ام از شیخ بدرالدین غزنوی رحمة الله علیه که او گفت که چون من از غزنین بلهاور
آمدم دران عهد لهاور آبادان و معمور بود چندگهی آنجا بودم بعد از چندگاه مرا ازانجا عزیمت
سفر شد یکدل آن شد که جانب دهلی آیم و یکدل آن شد که جانب غزنین باز روم درین
اندیشه دودله ماندم و کشش خاطر من بیشتر جانب غزنین بود چه همه مادر و پدر و اقربا و دوستان
آنجا داشتم و در دهلی یک دامادی بیش نبود القصه نیت کردم که فال مصحف بینم بخدمت بزرگ
رفتم اول بر نیت غزنین دیدم آیت عذاب آمد باز بر نیت دهلی دیدم آیت بهشت آمد دوم
و وصف بهشت آمد اگرچه دل من جانب غزنین بود اما بحکم فال بجانب دهلی آمدم چون
بشهر رسیدم شنیدم که داماد من در بند افتاده است پیش در سرای سلطان تا از حال او استطلاع
کنم او را دیدم از در سرای بیرون آمد میزری در دست کرده و دران میزر مبلغ سیم چون مرا دید تنگ
گرفت و خوش شد مرا در خانه خود برد و آن سیم پیش من نهاد مبلغ بود دل من جمع شد
همدران چندگاه از غزنین خبر آمد که مغل دران دیار رسید مادر و پدر و کل اقربا مرا شهید کرد
بعد ازان بنده عرضداشت کرد که شیخ بدرالدین چون اینجا آمد آنگاه بارادت شیخ قطب الدین
بختیار قدس الله سره العزیز مشرف شد فرمود آری ازینجا ذکر شیخ الاسلام فریدالدین
افتاد قدس الله سره العزیز فرمود که کار او دیگر بود اول ترک خلق گرفت و دشت و
بیابان اختیار کرد یعنی که دراجودهن ساکن گشت بنان درویشانه و چیزهای که دران
دیار خیزد چون پیلو و مانند آن قانع شد با آن همه از آمد و شد خلایق حد نبود در خانه
بقیاس نیم شب تا کم و بیش بسته نبودی یعنی پیوسته باز بودی سیم و طعام و نعمت

موجود از کرم باری تعالی آمیزد و روزنده را از ان نصیب کردی همچنین بخدمت ایشان نماز
کرا در انصیب نکردی عجب تو تی و عجب زندگانی همچنین را از بنی آدم از ان سیر نشود و اگر
کسی بخدمت بیامدی که هرگز نیامده بودی و دیگری نیز حاضر بودی که او کشتار چندین ساله
بودی در مجاوره با هر دو برابر بود و در تلطف و توجه با هر دو متساوی بعد از آن فرمود که از
بدر الدین اسحق شنیدم رحمة الله علیه که او گفت من خادم و محرم بودم و هر چه بود با من گفته
و هر کاری که مرا بر آن کردی در خلا و ملا یک سخن بودی هیچ وقت مرا در خلا سخنی نگفت که آن را
نفرمود که در ملا عین آن نگفت یعنی ظاهر و باطن یک روش داشت و این از عجایب روزگار است
سه شنبه دوازدهم ماه جمادی الآخر سنه احدی عشر و سبعمایه دولت پایبوس دست آمد سخن
در فاتحه افتاد که آن را برای بر آمدن حاجات بسیار خوانند فرمود که هر کرا مهمی کاری مشکل پیش آید
سوره فاتحه همچنین خواند اول بسم الله الرحمن الرحیم بخواند میم الرحیم را در لام الحمد بپیوندد خالی کند و بخواند
که بسم الله الرحمن الرحیم الحمد و چون اینجا رسد که الرحمن الرحیم سه بار بگوید الرحمن الرحیم و چون سوره
تمام کند آمین سه بار بگوید حق تعالی آن مهم او را بکفایت رساند هم در ذکر فاتحه فرمود که آنچه در
تمام قران موجود است آن ده چیز است از ده چیز هشت چیز در فاتحه موجود است آن ده چیز
که در قران موجود است کدام است ذات و صفات افعال ذکر معاد تزکیه تحلیه ذکر اولیا
و ذکر اعدا مجاهده کفار احکام شرع بعد از آن فرمود که ازین ده چیز هشت چیز در فاتحه هست
الحمد لله ذات رب العالمین افعال الرحمن الرحیم صفات مالک یوم الدین ذکر معاد ایاک
نعبد تزکیه و ایاک نستعین تحلیه اهدنا الصراط المستقیم صراط الذین انعمت علیهم ذکر اولیا غیر المغضوب
علیهم ولا الضالین ذکر اعدا البس از ده چیز که در جمله قرانست هشت از ان در فاتحه یافتم
همین مجاهده کفار نیست و احکام شرع ذکر امام حجت الاسلام امام محمد غزالی الفقیه

هیچ وقت

فتوحهای ... وفای ... انتظار ۱۲

رحمة الله علیه فرمود که بیانی با تحقیق است اورا آنگاه فرمود که در احیاء علوم می آرد که

الصوم نصف الصبر والصبر نصف الایمان بعد ازان فرمود که الصوم نصف صبر چه باشد

اول در حقیقت صبر فرمود که صبر چیست صبر غلبهٔ باعث حق است بر غلبهٔ باعث هوا و نفس

بعد ازان فرمود که اصل باعث هوا دو چیز است خشم و شهوت و صوم شهوت را مقهور میگرداند

پس اینجا الصوم نصف الصبر یافتم دیگر آنچه فرمود الصبر نصف الایمان اینجا فرمود که صفت

ایمان دو چیز است عقاید و اعمال الصبر نصف البیان اینست لختی سخن در عوارف شیخ

شهاب الدین افتاد فرمود که من پنج باب از عوارف پیش شیخ کبیر فرید الدین قدس الله سره العزیز

گذاشته ام بعد ازان فرمود که آن چه بیان بود که ایشان میکردند آنچنان خود هرگز از کسی دیگر

آید بارها در ذوق بیان ایشان مردم چنان فرو می شد که تمنا برده شدی که اگر همین

زمان مردم میرد نیکو باشد بعد ازان فرمود که چون این کتاب بخدمت شیخ آوردند همان روز

پسرے متولد شد اورا شهاب الدین لقب فرمود لختی سخن دران افتاد که سخن که از بزرگی

و صاحب نعمتی شنیده می شود آنرا لذت دیگر است اگر همان سخن از دیگری شنیده آید چندان

ذوق نمیدهد پس گوئی که از مقامی که آن سخن بر می آید آن نور معرفت آراسته است

درین باب حکایتی فرمود که مردی بود صالح و صاحب نعمت در مسجدی امامت کردی بعد از

نماز سخنی چند از کلمات مشایخ و احوال ایشان بگفتی مستمعان را راحتی پیدا آمدی از ان

جماعت مردی بود محجوب العین او نیز بران کلمات لذت گرفتی تا روزی آن امام غایب بود

مؤذن بر جای او نشست نابینا را همچنان حکایت مشایخ و حالات ایشان چنانکه از ان

امام شنیده بود گفتن گرفت چون سخن این مؤذن در گوش آن محجوب افتاد پرسید

که این سخن مشایخ و حکایت ایشان که میگوید گفتند امام غایب است امروز مؤذن بر جای

داشته است این حکایات او بسیار و عجب لطف با این کلمات از بر زبانی نخواهیم شنید
بعد از آن خواجه ذکره الله بالخیر چشم پر آب کرد و فرمود که سخنی که معامله نیک ندارد ذوق
ندهد بعد از آن این بیت شیخ سعدی بر زبان مبارک راند بیت بر زبان هر که چون من
بود حدیث خشنت ÷ چو معامله ندارد سخن آشنا نباشد سه شنبه هژدهم ماه مبارک
رجب سنه احدی و عشر و سبعمایه سعادت پای بوس میسر آمد شب این روز بنده
خوابی دیده بود آن را بخدمت ایشان عرضه داشت که در خواب این بود که گویی وقت فرض
بامداد شده است و من جهت نماز وضو میسازم و وقت نماز تنگ در رسیده است گویی
بتعجیل وضو ساختم و سنت گزاردم و همچنین میدانم که درین نزدیکی جماعت می شود
بتعجیل تمام روان شدم تا بجماعت دریابم درین چه بشتاب میرفتم هم چنین دانستم که آفتاب
طلوع میکند ترسیدم که نباید که وقت نماز بگذرد گویی دست بر آوردم جانب آفتاب اشارت
کردم و این سخن گفتم که وقت پاک شیخ که بر میایی این بگفتم و هم در خواب وقت من خوش
شد هم درین میان بیدار شدم هنوز از شب مبلغی باقی بود خواجه ذکره الله بالخیر چون
این سخن بشنید چشم پر آب کرد آنگاه حکایت فرمود که نقیبی بود محمد نام نیشاپوری
مرد عزیز بود و نیکو اعتقاد از وی شنیدم که من وقتی در سفر گجرات بودم دران ایام آن
بلاد هندوان داشتند در راهی می آمدم دران یک دو تن برابر من می آمدند و با ما هیچ
سلاحی نبود ناگاه هندوی را دیدم که پیدا شد تیغی برهنه در دست گرفته ما ترسیدن
گرفتیم درین میان آن هندو همچنان تیغ برهنه در دست گرفته مقابل ما آمد چون نزدیک
رسید من گفتم شیخ حاضر باش هندو بر فور تیغ از دست بینداخت و ما را گفت مرا
امان دهید ما حیران ماندیم که چه امان می طلبد باز گفت که ما را امان دهید ما گفتیم که ترا

امان است

امان است بعد ازان آن شیخ او را بدادیم او راه خود رفت و ما راه خود رفتیم خواجه ذکره الله
بالخیر بعد اتمام این حکایت بر لفظ مبارک راند که این بنگر تا آن هندو چه دید و او را چه نمودند
شنبه دوم ماه مبارک شعبان عمت میامنه سنه احدی عشر و سبعمایة دولت پایبوس
میسر شد سخن در طعام افتاد فرمود که درویشی همین است که هر آینده که بیاید بعد سلام طعام
پیش باید آورد انگاه بحکایات و حدیث مشغول باید شد بعد ازان این لفظ بر زبان مبارک
راند ابدو بالسلام ثم بالطعام ثم بالکلام **دوشنبه** بیست دوم ماه شعبان سنه المذکور دولت
پایبوس حاصل گشت طعام پیش آوردند یاران خوردن گرفتند شیخ ذکره الله بالخیر فرمود که بزرگی گفته
است که پیش من طعامی که بخورند من طعم آن در حلق خود بیابم یعنی گوی که آن طعام من میخورم یکی
از حاضران گفت که همچنین گویند که وقتی در نظر شیخ بوسعید ابوالخیر رحمة الله علیه یکی دوالی محکم بر
ستوری زد شیخ بوسعید گفت واه و فغان نمود که آن درد او را رسید کسانی که حاضر بود آن حالت را
استحالت نمود شیخ بوسعید پشت خود را برهنه کرد و بدو نمود اثر آن دوال بر پشت مبارک شیخ بر آمده
بود بعد ازان گویندهٔ این حکایت روی سوی خواجه ذکره الله بالخیر کرد و گفت که این حکایت
بدان ماند که حالت دیگری در دیگری اثر کند اما نمیدانیم که حقیقت حال چگونه است
بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر بلفظ مبارک راند که روح چون قوی می شود و بکمال میرسد قلب را
جذب میکند و قلب نیز چون قوی می شود و بکمال میرسد قالب را جذب می کند پس بحکم این اتحاد
هر چه بر قلب رسد روا باشد که اثر آن بر قالب ظاهر شود برین حرف بنده عرضداشت کرد که
این حال خبری با وصف معراج ماند فرمود که آری **بعد ازان** فرمود که بزرگی گفته است که
نمیدانم که در شب معراج رسول علیه السلام را انجا بردند که عرش و کرسی است و بهشت و دوزخ
و آنچه دید یا همه انجا آوردند که او بود **بعد ازان** فرمود که اگر آن همه انجا آورده باشد که رسول

بود علیه السلام والتحیة در نبوت مرتبه رسول علیه السلام بالاترین حکایت کسانی که
که طریق بیعت نمی‌دانند بعضی باهمی بیعت کرده‌اند از یکدیگری می‌شوند و بعضی بمزار مشایخ ارادت
آرند درین میان بنده عرضه داشت کرد که بعضی در بیابان‌ها گور مشایخ میروند و سر تراشند
و مریدی شوند این بیعت درست باشد فرمود که خیر انگاه حکایت فرمود که شیخ الاسلام
فریدالدین قدس الله سره العزیز را پسری بود از همه پسران مهتر او رفت در بیابان گور شیخ الاسلام
قطب الدین بختیار طیب الله ثراه محلوق شد این خبر بشیخ فریدالدین نورالله مرقده رسانیدند
فرمود که شیخ قطب الدین طیب الله ثراه خواجه و مخدوم ماست اما این بیعت درست نباشد
ارادت و بیعت آنست که دست شیخی گیرند والله اعلم چهارشنبه بیست و یکم ماه شوال سنه
احدی عشر و سبعمایه بدولت پایبوس رسیده سخن در رؤیا افتاد فرمود که در عهد قدیم ترکی
بود او را تکلش گفتندی مردی خدائی بود شبی حضرت عزت را در خواب دید بامدادان بخدمت
شیخ نجیب الدین متوکل رحمة الله علیه این خواب بگفت اول او را سوگند غلاظ و شداد داد
و گفت که آنچه من ترا خواهم گفت باید که این حکایت تا من زنده باشم با کسی نگوئی شیخ نجیب الدین
رحمة الله علیه قبول کرد بعد از آن این تکلش با او گفت که من امشب حضرت عزت را
بخواب دیدم شرح آن احوال و انوار باز راند بعد از آن شیخ نجیب الدین رحمة الله علیه حکایت کرد
که آن تکلش بعد از دیدن آن خواب چهل سال بزیست و من درین مدت آن خواب بحکم
عهد با هیچکس نگفتم چون وقت نقل تکلش آمد وقت رفتن او بر سر وقت او حاضر شدم چون
مرا دید گفت یاد داری آن خواب که دیده بودم و با تو گفتم گفتم آری یاد است اما این ساعت
به حالتست گفت این ساعت غرق آن حالت میروم ازینجا سخن در احوال شیخ نجیب الدین افتاد
و مناقب شیخ کبیر رحمة الله علیهما فرمود که ترکی بود در دهلی و او مسجدی عمارت کرده بود

وامامت آن مسجد بشیخ نجیب الدین داده وخانه هم برای او مهیا کرده تا این ترک دختری
عروس کرد یک لک جیتل بلکه زیادت در حق او خرج کرد شیخ نجیب الدین رحمة الله علیه وقتی
در محاوره با او گفت که مومن تمام آنکس باشد که او را دوستی حق بر دوستی اولاد غالب آید
اکنون تو یک لک جیتل بلکه زیادت در حق فرزند خود خرج کردی اگر دو چند این در راه حق
خرج کنی آنگاه تو آنچنان باشی ترک ازین سخن برنجید امامت از شیخ نجیب الدین بستد وخانه
هم شیخ نجیب الدین ازینجا دراجودهن رفت وبخدمت شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره
العزیز صورتحال بازگفت شیخ فرمود که خدای عزوجل میفرماید که ما ننسخ من آیة او ننسها نأت
بخیر منها او مثلها یعنی هر آیتی که منسوخ کردیم آیتی دیگر فرستادیم بهتر ازان یا همچنان برین کار
ملتفت نباید بود دیگر این ترک را ایتمر نام بوده است شیخ بر لفظ مبارک راند که اگر ایتمری رفت
خدای عزوجل ایتکری پیدا آرد همدران روزگار ملک بزرگ ایتکر نام دران دیار رسید که خدمت
شیخ الاسلام را وآن خانواده کریم را خدمتها کرد وبخدمتگاری آن خاندان منسوب شد **حکایت**
شیخ بدرالدین غزنوی افتاد رحمة الله علیه که نظام الدین خریطه دار ازبرای او خانقاهی عمارت کرد
چون شیخ بدرالدین را دران خانقاه اجلاس شد چندان برخورداری نیافت ونیز روی از قاعده بگشت
چون شیخ بدرالدین دران خانقاه بنشست همدران نزدیکی نظام الدین خریطه دار را در حساب کشیدند
ودر کار او فتوری پیدا شد شیخ بدرالدین بخدمت شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز
عرضداشت کرد واین معنی بازنمود که مردی برای من خانقاهی مرتب کرد این ساعت در کار او پریشانی
پیدا شده است من هم از سبب آن پریشان خاطر میباشم شیخ جواب فرستاد گفت
هر که بر سیرت وسنت پیران خود نرود او همچنین باشد یعنی چون پیران ما از رسم خانقاه نبود
او علاحده خانقاهی کند بنشیند از نهایت بیند **حکایت** بزرگ شیخ قطب الدین بختیار را

قدس الله سره العزیز فرمود که دائم آخر عمر قرآن یاد گرفت چون تمام محفوظ شد انتقال کرد
فرمود رحمة الله علیهم اجمعین لختی سخن در نقل اولیا افتاد یکی از حاضران از نقل بزرگی
حکایت کرد گفت که فلانی میمرد و آهسته نام خدای عز و جل بر زبان میراند خواجه ذکره الله بالخیر
چشم پر آب کرد این رباعی بر زبان مبارک راند **رباعی** آیم بسر کوی تو پویان پویان رخساره
بآب دیده شویان شویان بیچاره ره وصل تو جویان جویان جان میدهم و نام تو گویان گویان
آدینه بست و هشتم ماه ذی القعده سنه احدی عشر و سبعمایه دولت پایبوس بدست آمد
در خانه که پیش مسجد آدینه کیلوکهری است پیش از نماز سخن در عالم طریقت افتاد و ذکر مردانی
که مستغرق یاد حق باشند و سخن طایفه که در بحث و تکرار مشغول باشند و خواهند که خود را
بر سبیل آن مردان نمایند در میان آمد **حکایت** فرمود که متعلمی بود شرف الدین یعقوب الملتی داشت
روزی بخدمت شیخ کبیر فرید الدین قدس الله سره العزیز نشسته بود شیخ ازو پرسید که ما
آن خواند کیهات چیست گفت کنون همه فراموش کردم شیخ را این سخن گران آمد چون او
بیرون رفت روی سوی حاضران کرد گفت این مرد توی بلند بیری کرد الغرض خواجه ذکره الله
بالخیر این حکایت گفت و چشم پر آب کرد و فرمود که پیری بود از پیران راه او را پسری بود
محمد نام در علم غلو کرد و مرد اهل شد بعد از آن خواست که در عالم طریقت در آید پدر را گفت
که من میخواهم تا کار درویشی شوم پدرش گفت یک چله برآر آن پسر در چله نشست چون
چله تمام شد بخدمت پدر آمد پدر ازو چند مسئله که خوانده بود باز پرسید پسر همه را جواب گفت
بعد از آن پدر گفت محمد ترا این چله هیچ نافع نیامد برو یک چله دیگر برآر پسر یک چله
دیگر برداشت چون چله تمام شد بخدمت پدر آمد پدر ازو مسئله چند پرسید این بار جابجا
در جواب لغزیدن گرفت پدر گفت برو یک چله دیگر برآر پسر سیوم چله برداشت چون

تمام شد

تمام شد بخدمت بیامدم از ان مسایل چیزی پرسیدم چنان بحق مشغول شده بود که هیچ جواب
نتوانست داد لخمنی سخن در رویا افتاد فرمود که رسول علیه السلام میفرمود که من دوش یاران خود را بخواب
دیده ام که هر یکی پیراهنی پوشیده اند ولیکن یکی را پیراهن تا سینه بیش نیست یکی را تا ناف است
یکی را تا زانو اما عمر را دیدم که پیراهن او تا زمین کشان بوده است یاران عرضداشت کردند که یا رسول الله
این خواب را تعبیر فرمای گفت آری پیراهن هر یکی را بر دین هر یکی تعبیر کرده ام لخمنی حکایت ابن سیرین
افتاد فرمود که تعبیر او هر چه درست بود فرمود که وقتی مردی بر او آمد و گفت که من شب را سفر حج در
خواب دیده ام گفت تو سفر خواهی کردن گفتند از کجا گفت اول سفر حج سفر است مردی
دیگر بیامد و گفت من شب را سوسن در خواب دیده ام گفت ترا بلائی برسد گفتند از کجا گفتی
اول سوسن سو هست و این همه حکمها او درست بود در میان بنده عرضداشت کرد که ابن سیرین
چگونه کسی بود فرمود که مردی بزرگ بود عالم در عهد خواجه حسن بصری رحمة الله علیهم اجمعین بعد از ان
فرمود که امام غزالی رحمة الله علیه در احیاء علوم آورده است که این دو خواب را که ابن سیرین تعبیر
کرده است از عجایب روزگار است و آن آنست که وقتی مردی در ماه رمضان بخدمت
او آمد و گفت که من شب را در خواب دیده ام که انگشتری بدست من است افواه رجال و فروج
نسا را مهر میکنم ابن سیرین فرمود که تو مگر موذنی گفت آری گفت آنگاه بانگ نماز
بیگاه چرا میگوئی مردی دیگر بیامد و گفت من در خواب دیده ام که روغن از کنجد بیرون
می آید و من باز آنرا در کنجد می کنم ابن سیرین فرمود آنکه در خانه تست نیکو تفحص کن نباید
که مادر تو باشد آن مرد در خانه آمد و از جفت خود نیکو پرسید چون نیکو تفحص کرد مادر او بود لخمنی
حکایت زحمت دنبل و نار رو افتاد فرمود که هر که در سنت نماز دیگر سوره بروج بخواند حق تعالی
او را از دنبل نگاه دارد و چون نار رو هم از ان قبیله است امید باشد که از ان هم نگاه دارد بعد

نیک بگاه

ازان فرمود که هرکه بعد از نماز دیگر سوره والنازعات بخواند خدای عزوجل او را در گور نگذارد
دارد گور نباشد مگر مقدار یک وقت نماز بعد ازان چشم پرآب کرد و فرمود کسی که در گور نماز
مصور باشد گفت آنچنان باشد که روح بکمال میرسد چون سخن کامل شد قالب را جنت
میکند آدینه پنجم ماه ذوالحجه سنه احدی عشر و سبعمایه سعادت پایبوس میسر شد
از نماز هم در خانه که پیش مسجد آدینه کیلوکهری است حکایت در ترک دنیا افتاد فرمود
که وقتی رسول علیه السلام با یاران میگفت که درویشی را مخیر کردند که تو دنیا و آنچه در وی است
اختیار میکنی یا آنچه در عقبی برای تو مهیا کرده اند این درویش گفت آنچه در عقبی برای من مهیا
کرده اند من آن اختیار کردم چون این حکایت تمام شد ابوبکر صدیق رضی الله عنه گریستن
گرفت صحابه پرسیدند که حال چیست گفت این چه مصطفی فرمود علیه الصلوة والسلام ازین درویش
را میان دنیا و عقبی مخیر کردند آن درویش هم مصطفی است الخیر هو التخیر چون خواجه ذکره الله
بالخیر برین حرف رسید فرمود که شیخ الاسلام فریدالدین را قدس الله سره العزیز نیز بر
مثل این کلمات بودی بارها گفتی که وقتی درویشی را چنین حال بود یا درویشی چنین چیز
میکرد من معلوم کردم که حکایت خود میگوید آنگاه هم از نسبت ترک دنیا حکایت
فرمود که بزرگی بود از بزرگان وقتی مصلی بر روی آب انداخته بود و نماز می کرد و میگفت
خداوندا اغفر بر کبیره ارتکاب می کند او را ازان توبه ده هم درین خضر حاضر شد گفت
ای بزرگ من بکدام کبیره ارتکاب میکنم تا ازان توبه کنم آن بزرگ گفت که تو درختی دنیا را
نهال کرده و در سایه آن می نشینی و آسایش میگیری و میگوئی برای خدا کرده ام
خضر در حال مستغفر شد بعد ازان آن بزرگ در معنی ترک دنیا با خضر گفت که همچنین باش
که من باشم خضر گفت تو چگونه می باشی و چه میکنی آن بزرگ گفت من همچنین میکنم که اگر

هو التخیر

جمله دنیا مراد بنهند و بگویند که آن قبول کن و گویند که حساب این بر تو نخواهد بود برین تقریر
مراد بنهند واین هم بگویند که اگر قبول تو نخواهی کرد ترا در دوزخ خواهند برد من در دوزخ قبول کنم دنیا
قبول نکنم خضر گفت چرا گفت زیرا که دنیا مبغوضهٔ خداست چیزی که خدا آنرا دشمن دارد من
بجای آن دوزخ قبول کنم و آنرا قبول نکنم چهارشنبه بست وسیوم ماه محرم سنه اثنی عشر و
سبعمایه دولت پایبوس حاصل شد آنروز کاتب کتاب مخ المعانی بخدمت ایشان برده بود
تحسین استحسان بسیار کرد همانزمان یعنی تجدید کرده آمد کلاه از سر مبارک خود بر سر این بیچاره
نهاد والحمد لله علی ذلک آنزمان که کلاه بدست مبارک خود بر سر بنده نهاد و بار این بیت
بر لفظ مبارک راند **بیت** در عشق تو کار خویش هر روز ✣ از سر گیرم زهی سر و کار ✣ از نسبت
کتابی که بنده برده بود فرمود که از کتابهای که مشایخ نبشته اند روح الارواح نیک یار راحت
است نیکو کتابی است بر لفظ مبارک راند که قاضی حمید الدین ناگوری رحمة الله علیه آنرا یاد
داشت بر سر منبر از آن بسیار گفتی و از کتابهای که قدما نبشته اند قوت القلوب نیکو کتابی
است در عربی و در پارسی روح الارواح بنده عرضداشت کرد که مکتوبات عین القضاة همدانی
هم نیکوست ولی تمامی ضبط نمی شود فرمود که آنرا از سر حال نبشته است از سر وقتی که او را
بود نبشته است **بعد از ان** بر لفظ مبارک راند که او بست و پنج ساله بود که او را بسوختند
عجب کاری در آن سن که غایت قوة جوانی است او را چندان شغل و تعلق بحق بود بس عجب
کاری بود آن **بعد از ان** فرمود که پدر خود را نبشته است قاضی بود رشوت ستان و حرام
خوار این و مانند این بسیار نبشته است بنده عرضداشت کرد که مقصود او ازین نبشتن
چه بود فرمود که این قدر هم نبشته است که او را کشفی بود تا وقتی در مقامی سماعی بود و در
عزیز حاضر بودند پدر عین القضاة نیز در آنجا حاضر بود او گفت که من شیخ احمد غزالی

یاد رحمة الله علیه دیدیم که درین مجمع حاضر شده بود و آن بوقت این مقام تا اینجا که شیخ احمد بود
بتجرید تمام بوده است مثل این جمعیت در شهری دیگر بود و او در شهری دیگر بود غرض
آنکه تفحص کردند همچنان بود که او گفته بود بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که مقصود
عین القضاة ازین حکایت آن بود تا معلوم شود که نعم آفریدگار تعالی نه بواسطه نماز و روزه
و خیرات است هر کرا حق است حق باشد کشفی و کرامتی تواند بود درین میان سوال کرده شد
که پیر عین القضاة شیخ احمد غزالی بود فرمود که خیر زیرا که در مکتوبات ذکر شیخ احمد غزالی میکند
و ذکر شیخ خود هم میکند و همچنین مینویسد که من چنین و شیخ من چنین غرض آنکه اگر شیخ او شیخ
احمد غزالی بودی آنجا ذکر او کردی او را بشیخی خود یاد کردی بعد ازان فرمود که عین القضاة
خورد بود در میان کودکان بازی می کرد شیخ احمد غزالی او را بدید بعد از چند گاه بر مادر او و پدر او
آمد و او را بطلبید مادر و پدر او او را پنهان کردند گفتند که بمرد شیخ احمد فرمود که دروغ نگوئید آن
نعمتها که بوی خواهد رسید تا آن بدو نرسد او چگونه میرد بعد ازان فرمود که شیخ احمد متهم
بوده است بسبب آن مادر و پدر او را پنهان داشتند مولانا برهان الدین غریب سلمه الله
حاضر بود عرضداشت کرد که شیخ احمد را گویند ابتلا بود فرمود که خیر او خواستی که ملامت کشد و متهم
اما او پاک بود در غایت پاکی و پارسائی تا چنین گویند که با قصاب بچه متهم شده بجدیکه
پدر آن قصاب بچه را ازین حال معلوم شد که خدمت شیخ را پیش هر کسی بد می گفت تا
شبی این قصاب بچه بخدمت شیخ بود پدر او بیامد تا آن احوال تفتیش کند اینجا که شیخ بود
در حجره یا جای مستوری پدر این قصاب بچه بیامد در روزنی یا در شکافی نگاه کردن گرفت
شیخ را دید بنماز ایستاده چون از نماز فارغ شد آن قصاب بچه را وعظی و نصیحتی می کرد باز
دوگانه دیگر میگذارد بعد از سلام هم با آن پسر سخنی نصیحت آمیز و موعظت می گفت همه

مجمع

ابتلا بالکسر آزمودن و در بلا افتادن ۱۲

ملامت نفع اول مقصود مرمت ملامت کردن و اتباع

شبا

شب تا صبح دوگانه میگذارد و بعد از هر نمازی آنچه صلاح حال آن شب بود با او میگفت
چون صبح دمید پدرش بیامد و در پای شیخ افتاد او و پسر او هر دو مرید شیخ شدند بعد از آن
خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که این معنی از هر کسی نیاید قوی ذاتی پاکی کامل باشد
که همچنین تواند بود بعد از آن فرمود که من وقتی بخدمت شیخ کبیر در اجودهن بودم جوگی بیامد
از وی پرسیدم که شما کدام راه میروید اصل کار در میان شما چیست گفت که در علم ما همچنین
آمده است که در نفس آدمی دو عالم است یکی عالم علوی دوم عالم سفلی از تارک تا ناف عالم
علوی است از ناف تا قدم عالم سفلی است سبیل کار آنست که در عالم علوی همه صدق و صفا
و اخلاق خوب و حسن معامله باشد و در عالم سفلی نگاه داشت و پاکی و پارسائی خواجه ذکره الله
بالخیر بر لفظ مبارک راند که مرا این سخن او خوش آمد لختی سخن در ترک دنیا افتاد درین باب
نیک غلو می فرمود بر زبان مبارک راند که اگر کسی روزها بصیام گذراند و شبها بقیام فرا آرد
الحمین باشد اصل می باید که دوستی دنیا در دل او نباشد بعد از آن گفت که هر که دعوی دوستی خدا
کند و محبت دنیا در دل او باشد او دران دعوی کذاب باشد آدینه بست و دوم ماه ربیع الاول
سنه اثنی عشر و سبعمایه دولت پایبوس بدست آمد سخن در بزرگی خواجه عثمان حرب آبادی
افتاد رحمة الله علیه فرمود که مدتی از خلق قطع کرده بود بعد از آن در میان خلق آمد و او را از عالم غیب
فرمان رسید که خلق را دعوت کن الا بشرطیکه هزار بلا را تحمل کنی بعد از آن او در راهی روان شد
بلی آمد و دستی بر قفاء او فرود آورد و دیگری دیگر فرود می آورد و او همراهی میشمرد و عقد میگرفت
چون هزار تمام شد در شهر او فرو خواندند که بر منبر برای خلق را دعوت کن او گفت من علمی
نخوانده ام و کمالی ندارم خلق را چگونه دعوت کنم فرمان آمد که پای بر منبر نهادن از تو بخشش از ما
لختی سخن در قطع مخالطت خلق افتاد فرمود که شیخ احمد حنبل رحمة الله علیه سفید باف بود

مدتی از خلق ببرید بعد از آنکه در میان خلق آمد سخن باز گرفت با هیچ کس سخن نگفت روز
روزگاری برین برآمد مریدی نیز دلگیر شد و گفت چون در میان خلق آمده چرا سخن نمی کنی
گفت چه سخن گویم از تکوین گوییم یا از مکوین گوییم تکوین در سخن نگنجد مکوین که خود گفتن نمی ارزد
این رباعی نیز از ایشان سماع افتاد در باب تنها آمدن و دست بر دست [illegible] با من میان
در دل بنشستم با تو + تنها ز جهان من تنها و تو + خورشید نخواهم که بر آید با تو + ای بر سر یار
نباشد با تو + بعد از آن سخن در باب جماعتی افتاد که روزه دارند و طی کنند و مقصد آن از عجب
باشد و ریا بعد از آن این بیت بر لفظ مبارک راند بیت لنگیت گر ترا کند فربه + سیر خوردن به از
لنگیدن + سه شنبه بست و ششم ماه مذکور شرف پایبوس حاصل شد سخن در ماجرای درویشان
افتاد در حسن مقالات ایشان در این حال اول این فرمود مشایخ گفته اند که در سه وقت نزول رحمت
باشد یکی در حال سماع دوم در وقت طعام که بر نیت قوت طاعت خورند سیوم در وقت ماجرا
و نصف کردن درویشان بعد از آن بر لفظ مبارک راند که من وقتی بخدمت خواجه خود شیخ الاسلام
فرید الدین قدس الله سره العزیز بودم که درویشی شش یا هفت در رسیدند همه جوان و خورد سال
و صاحب جمال یکدیگر مویهای داشتند بخانواده خواجگان چشت رحمة الله علیهم اجمعین ایشان بخدمت
خاندان ها
شیخ عرضه داشتند که ما را باهم یکدیگر ماجرایی است خداوند یاری از فرمان دهد تا ماجرا ما را بشنود
شیخ مرا فرمود که تو برو و ماجرای ایشان بشنو و بدر الدین اسحاق را هم فرمود القصه یکی از ایشان
با دیگری ماجرا کردن گرفت در غایت نرمی و لطف که آن روز شما این چنین سخن گفتید و من
این چنین عرضه داشت کردم باز شما این چنین فرمودید تا مرا معلوم نشد فهم نکردم یا الفاظ جوابی
دادم آن یار او هم جوابی نرمی داد که شما این چنین فرمودید من خطا کردم شما بر حق بوده اید
غرض آنکه این چنین مانند این بر نمطی تقریر کردند که من و بدر الدین اسحاق از لطف تقریر ایشان

نزول الرحمة عند ذکر الصالحین

در گریه شدیم من با خود گفتم که اینها فرستادگان حق اند برای تعلیم ما آمده اند ما چرا چنین نباید کرد **بعد ازان** بر لفظ مبارک راند که سخن در عار ما چرا چنان باید گفت که گرگ گردن نباید یعنی اثر غضب و تعصب پیدا نباشد **بعد ازان** در باب بردباری و تحمل بسیار غلو فرمود گفت هرچه جفا را تحمل کند بهتر ازین که هست فرو باید خورد و در بند مکافات نباید بود این بیت بر زبان مبارک راند **بیت** هر که ما را یار نبود ایزد او را یار باد + هر که ما را رنجه دارد راحتش بسیار باد + بعد ازان این بیت فرمود **بیت** هر که او در راه ما خاری نهد از دشمنی + هر گلی کز باغ عمرش بشگفد بی خار باد **آنگاه** فرمود که یکی خار نهد تو هم خار نهی این خار خار باشد در اشتار این کلمات فرمود که میان مردمان هم چنین است که با نغزان نغزی با کوزان کوزی اما میان درویشان همچنین است با نغزان نغزی با کوزان کوزی هم نغزی **چهارشنبه** هفتم ماه مبارک رجب سنه اثنی عشر و سبعمایة شرف پایبوس میسر شد سخن در مودت یاران دینی افتاد فرمود که اخوت بر دو نوع است یکی اخوت نسبت است دوم اخوت دین از یکدیگر واخوت اخوت دین قوی تر است زیرا که اگر دو برادر نسبتی باشند یکی مومن و یکی کافر میراث برادر مومن بکافر نرسد پس این اخوت ضعیف یافتیم اما اخوت دین قویست زیرا که پیوندی که در میان دو برادر دینی باشد در دنیا و آخرت برقرار ماند در میان ذکر این آیت افتاد الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین فرمود که یارانی که دوستی از ایشان بسبب فسق بوده باشد فردا همه دشمن یکدیگر اند و آنکه این بیت بر زبان مبارک راند **بیت** ترا دشمنا نند این دوستان + که یارند در باده و بوستان + **یکشنبه** بست و پنجم ماه رجب سنه اثنی عشر و سبعمایة دولت پایبوس بدست آمد سخن در نماز نفل افتاد که آنچه مصطفی علیه السلام گزارده است بر سه نوع است یکی نوع آنست که تعلق بوقت دارد و یک نوع آنست که تعلق بسبب دارد و یک نوع آنست

که نه بوقت تعلق دارد نه بسبب اما نمازی که تعلق بوقت دارد امام غزالی طیب الله ثراه در
احیاء العلوم آورده است که نمازی که تعلق بوقت دارد تکرار آن است زیرا که نمازیست که در هر روز
است و نمازی که در هفته است و نمازیست که در هر ماهست و نمازی است که در هر سالی است اما
نمازی که در هر روز است آن هشت نماز است پنج نماز آنکه بوقت گذارده می شود ششم نماز چاشت
هفتم بست رکعت بعد از نماز شام هشتم نماز تهجد این نمازیست که هر روز است اما نمازی که در هر
هفته است هر روزی را نمازی آمده است شنبه را و یکشنبه را همچنین تا هفته تمام این نمازیست
که در هر هفته است اما نمازی که در هر ماهست آن بست رکعت است که مصطفی علیه الصلوة والسلام
در غره ماهی گذارده است این نمازیست که در هر ماهست اما نمازی که در هر سال است آن چهار
نماز است دو نماز عید سیوم نماز تراویح چهارم نماز شب برات این همه نمازها بود که تعلق بوقت
داشت اما نمازی که تعلق بسبب دارد آن دو نماز است یکی نماز استسقا یعنی آن تعلق بسبب
دارد هرگاه که امساک باران بود آنگاه گذارده شود دویم نماز کسوف خسوف آن هم تعلق
بسبب دارد هرگاه که آفتاب یا مهتاب گرفته شود آن نماز گذارده شود این نمازها بود که تعلق
بسبب داشت اما آن نمازی که نه تعلق بوقت دارد نه بسبب آن نماز تسبیح است والسلام
سخن در آن افتاد که نماز نوافل بجماعت آمده است فرمود که آمده است بعضی مشایخ و بزرگان
گذشته گذارده اند آنگاه فرمود که شب براتی بود شیخ الاسلام شیخ فریدالدین قدس الله
سره العزیز مرا فرموده که نمازی که درین شب آمده است بجماعت بگذارد و تو امامت کن همچنان
کردم سخن در نمازها افتاد که بجهت محافظت نفس میگذارند فرمود که هر وقت که مردم از خانه بیرون
آید باید که دوگانه بگذارد بیرون آید تا هر بلایی که در راه باشد حق تعالی او را از آن نگاه دارد
دیگر دوگانه خیر بسیار است و هرگاه که در خانه در آید هم دوگانه بگذارد تا هر بلایی که از

آن تکرار است

ازان

خانه خیزد حق تعالی او را از آن نگاه دارد در این دوگانه بسیار خیر است و سلامتی ایمان
فرمود که اگر کسی را این دوگانه‌ها گزارده نشود وقت بیرون آمدن و درون آمدن آیة الکرسی بخواند همان
غرض حاصل شود و اگر آیة الکرسی نخواند چهار بار این کلمه بگوید که سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله
والله اکبر ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم همه تمام است و اگر کسی در اوقات مکروهه
در مسجد در رسد و تحیة مسجد نتواند گزارد همین کلمه چهار بار بگوید غرض حاصل شود دوشنبه
سیزدهم ماه شوال سنه اثنی عشر و سبعمایه دولت پای بوس میسر شد خواجه نوح که نسبت
قرابتی مشرف است پیش نشسته بود مشارق میخواند خواجه در بیان آن بود و سخن در این حدیث
رسیده بود که اگر یکی در نماز باشد لعابی یا بلغمی در دهن آید خواهد که آنرا بیرون اندازد باید که مقابل
قبله نیندازد و جانب راست هم که جهت ملک است جانب چپ اندازد و آهسته نزدیک قدم تا گل
کثیر نباشد این قدر مفسد صلوة نیست دیگر این بیان فرمود که مومن نجس نباشد تا روزی رسول علیه السلام
در راهی میرفت ابوهریره پیش آمد مصطفی علیه السلام با او مطایبه بودی دست فراز کرد تا با ابوهریره مصافحه
کند ابوهریره دست خود بکشید رسول پرسید علیه السلام چرا دست می‌کشی گفت یا رسول الله من
این ساعت با اهل خود فراهم آمده‌ام و غسل نکرده‌ام دست تو چون پاکی چگونه گیرم مصطفی علیه السلام
فرمود که مومن نجس نباشد جنب شود اما نجس نشود تا اگر کسی آبی که در جنب خورده باشد بقیه آن
کسی بخورد باکی نباشد دیگر این بیان فرمود که اگر زنی به صورت شیطان پیش مردی آید یعنی
اگر شیطان خود را به صورت زنی بمردی نماید و دل مرد برو مایل شود آن مرد را باید که با اهل خود
فراهم آید تا آن وسوسه از وی دفع شود یک خریت مرد متاهل نیست بعد از آن که خواجه
این فواید گفته بود برخاست خواجه ذکره الله بالخیر حاضران را اشارت بدفع کرد و فرمود که این را
عزیز دارید که این نیکو کسی است بعد از آن خواجه نوح این فواید بشنید و برخاست و برفت

دیگر آن مبالغت فرمود گفت قرآن یاد دارد و هر شب یک ختم میکند و در تعلم موسیقی تمام
حاصل کرده بسیار نیک نهاد است و با هیچکس کاری ندارد و بدرستی منشی الغایت صالح
است تا روزی من از وی پرسیدم که چندین طاعت و عبادت که میکنی مقصود تو چیست
گفت مقصود من حیات شما است خواجه ذکره الله بالخیر گفت این سخن او کرا آموخت یعنی
این سخن دلیل سعادت اوست بعد از آن سخن دران افتاد که هر کرا چیزی پرسند بهتر آن باشد
که از عالم او پرسند یعنی از احوالی که او دارد در میان فرمود که دانشمندی بود ضیاء الدین لقب
مشاره درس کردی از و شنودم که وقتی من بخدمت شیخ الاسلام فریدالدین رفتم قدس الله
سره العزیز و من از فقه و نحو و علوم دیگر هیچ خبر نداشتم همین علم خلافی آموخته بودم و این در
خاطر من بود که اگر شیخ از فقه و علم دیگر پرسد چه جواب گویم این اندیشه در دل بود تا
بخدمت او رفتم همین سلام کردم و بنشستم شیخ روی بسوی من کرد و گفت تنقیح مناظره چیست
من خوشتر شدم در بیان آن شروع کردم و نفی و اثباتی که دران معنی آمده است براو بگفتم خواجه
ذکره الله بالخیر می فرمود که کمال کسی که شیخ را بود او را هم از عالم او پرسید و هم از علم او والحمد لله رب العالمین
این اجزا از فواید سالیست دیگر هم آنچه معلوم افتد و مسموع گردد امید که آن نیز مکتوب مرقوم شود
ان شاء الله تعالی فقط

دیباچه سیوم

بسم الله الرحمن الرحیم

این اشارات اسرار الهی است یا بشارات انوار نامتناهی که از لفظ دُر بار زبان گهر نثار
خواجه راستین ختم المجتهدین ملک المشایخ فی الارضین نظام الحق والشرع والدین دام الله میامن
انفاسه شنوده می آید الحمد لله علی ذلک بیت مجموعه که بنده حسن تو بنا نهاد * هم وقت پا
بخش جمعیتی دهاد * دوشنبه بست و هفتم ماه ذی القعده سنه اثنی عشر و سبعمایة سعادت
پایبوس حاصل شد ذکر طبقات افتاد فرمود که پیغامبر علیه السلام فرموده است که بعد از من امت
من بر پنج طبقه باشند مدت هر طبقه چهل سال طبقة الاولی طبقة العلم والمشاهدة وطبقة الثانیة
طبقة البر والتقوی طبقة الثالثة طبقة التواصل والتراحم طبقة الرابعة طبقة التقاطع والتدابر طبقة
الخامسة طبقة الهرج والمرج فرمود طبقه اول طبقه علم و مشاهده باشد آن صحابه کرام بودند بعد از آن
طبقه دوم طبقه بر و تقوی باشند و آن تابعین بودند بعد از آن طبقه سیوم طبقه تواصل و تراحم
باشند تواصل و ترحم این باشد که چون دنیا ایشان را اقدام نماید اگر آن دنیا با ایشان و با دیگران
مشترک باشد طرف دیگران سهل و سست گذارند که اگر یکی طرف خود کشد دوم از جانب خود بگذارد
گذارند این را تواصل گویند اما تراحم این باشد که اگر دنیا تمام روی بدیشان آرد بی شرکت دیگران
آنرا نفقه کنند و در راه حق بمصرف گذارند و رسانند بعد از آن طبقه چهارم طبقه تقاطع و تدابر باشد
تقاطع این باشد که اگر دنیا روی بدیشان آرد بر سبیل مشارکت بقطع و خصومت آیند تدابر این
باشد که اگر دنیا خاص بدیشان شود ایشان را تمام بگیرند و پشت بخلق دهند و بهیچکس

پس بعد از این طبقه تم طبقه هرج و مرج باشد هرج و مرج این باشد که در گوشت و پوست
یکدیگر افتند و در کشتن یکدیگر شوند مدت این طبقه دویست سال باشد الحکایة فرمود که بعد
از این دویست سال کسی سگ بچه پرورد به از آنکه فرزند خواجه ذکره الله بالخیر چون برین حرف
رسید چشم پرآب کرد فرمود که این حکم بعد از نقل رسول علیه السلام به دویست سال تمام
شده است این ساعت مردم خود چه گوید الحکایة سخن در مشغولی حق افتاد که کار آن دارد و دیگر
هر چه جز آنست مانع آن دولت باشد می فرمود که اگر وقتی از آن کتب که خوانده ام مطالعه کنم و مشغولی
در من ظاهر شود با خود گویم کجا افتادم در میان حکایت فرمود که شیخ ابوسعید ابوالخیر رحمة الله علیه چون
بکمال حال رسید کتبی که خوانده بود در گوشه نهاد بعضی گویند بشست بعد از آن فرمود که شستن
نباید است الا آنکه جای نگاه داشته باشد تا روزی چیزی از آن کتب پیش نهاده مطالعه کردن
گرفت هاتف آواز داد و گفت ای ابوسعید عهدنامه ما باز ده که بجز من بچیزی دیگر مشغول شدی
خواجه ذکره الله بالخیر برین حرف رسید بگریست و این مصراع بر زبان مبارک راند بیت
تو سایه دشمنی کجا در گنجی + جایی که خیال دوست زحمت باشد + یعنی جایی که کتب مشایخ
و فقه و احکام شریعت حجاب بود چیزهای دیگر خود که باشد سه شنبه دوازدهم ماه ذی الحجه
سنه اثنی عشر و سبعمایة شرف پایبوس بدست آمد جمعی بخدمت نشسته بودند از آن بعضی را
در سایه جایی نبود در آفتاب نشستند دیگران را فرمود که شما کجان تر بنشینند تا ایشان را
جا شود که ایشان در آفتاب نشسته اند و من می سوزم از نسبت این حال حکایت فرمود که بزرگی
بود در بداون او را شیخ شاهی موی تاب گفتندی رحمة الله علیه وقتی یاران او را تماشا بیرون
بردند شیر برنج پختند چون طعام پیش کشیدند خواجه شاهی موی تاب گفت که درین طعام
خیانتی رفته است مگر دوستی قدری شیر پیش از آن که در میان یاران آرند خورده

واین

واین خطای بزرگ باشد میان درویشان الغرض چون خواجه شاهی گفت که چرا باید که پیش
ازانکه طعام پیش یاران آرند کسی چیزے بخورد ایشان گفتند شیر از دیگ جوش برآورده بود بیرون
میریخت ما آنرا که بیرون می افتاد بگرفتیم اکنون آنرا چکنیم بریزیم لابد بخوردیم فرمود خیر آن خوردن
خطا بود دربا بایست کرد تا بریزد فی الجمله آن عذر مسموع نیفتاد ایشان دربا نگاه داشتند آفتاب
بود در آفتاب ایستادند چنانکه عرق از ایشان چکیدن گرفت در حال خواجه شاهی فرمود که حجام را
بخوانید گفتند چه خواهی کرد گفت آنقدر خونی که از یاران میرود بگویم تا خون من بکشایند خواجه
ذکره الله بالخیر چون برین حرف رسید بفرمود که شاد باش محبت اینچنین و نگاه داشت
انصاف اینچنان هم در بزرگی او حکایت فرمود که وقتی شیخ نظام الدین ابو المؤید رحمة الله
زحمتی شد این شاهی موی تاب را طلبید و گفت همتی بنید تا این زحمت من بصحت بدل شود خواجه
شاهی عذر خواست که شما بزرگید این معنی از من می طلبید من مردی بازاری باشم بامن ازین
باب مگوئید شیخ نظام الدین معذور نداشت گفت البته ترا دعای می باید کرد و همت باید بست
تا من صحت یابم گفت بلا دو یار مرا بخوانید یکی را اشرف لقب بود مرد صالح دوم خیاطی بود العزیز
هر دو را طلبیدند خواجه شاهی با ایشان گفت که شیخ نظام الدین مرا چنین کاری فرموده است
اکنون شما با من یار باشید از سر شیخ تا سینه من دانم تا اعضاء سفلی از سینه تا یکپای یکی
داند و یکپای دیگر دیگری فی الجمله هر سه مشغول شدند زحمت شیخ نظام الدین ابو المؤید
بصحت بدل شد هم از کرامت این بزرگ حکایت فرمود که بارها گفتی هر که را بعد از وفات من
مهمی پیش آید گو سه روز بزیارت من بیاید اگر سه روز بگذرد که آن کار بر نیاید تا چهار روز
بزیارت من آید اگر بعد چهار روز حاجت او روا نشود پنجم روز بیاید گور مرا خشت خشت کند
حکایت در عصمت اولیا افتاد فرمود که انبیا معصوم اند و نزدیک فقرا اولیا هم لیکن

انبیا و آنچه گفته است اند و یا جایز الصحت اند آدینه بیست و دوم ماه ذی الحجه سنه
اثنی عشر و سبعمایه بسعادت پایبوس سعید شد آنجا یکی فاتحه درخواست کرد بنیت
آنکه قران یاد ماند خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که چه قدر یاد گرفته گفت ثلثی یاد گرفته ام فرمود
که دیگر اندک اندک یاد کرد و یاد گرفته پیشینه را نگاه دار لیکن بعد ازان حکایت فرمود که من شیخ
بدرالدین غزنوی را رحمة الله علیه در خواب دیدم از وی هم در خواب فاتحه درخواستم بنیت یاد ماندن
قران وی هم در خواب بخواند چون روز شد بدیدن عزیزی رفتم و این خواب باو گفتم و از وی
فاتحه درخواستم و گفتم چنانکه او در خواب خوانده است شما بیداری بخوانید تا به برکت فاتحه
خواندن شما مرا قران یاد ماند آن بزرگ فاتحه بخواند و این فایده بگفت هر که هر شب بوقت خفتن این
دو آیت بخواند البته قران محفوظ او شود آیتها اینست والهکم اله واحد لا اله الا هو الرحمن الرحیم
ان فی خلق السموات والارض واختلاف اللیل والنهار والفلک التی تجری فی البحر بما ینفع الناس
وما انزل الله من السماء من ماء فاحیا به الارض بعد موتها وبث فیها من کل دابة وتصریف الریاح
والسحاب المسخر بین السماء والارض لایات لقوم یعقلون لختی سخن در قدرت باری
عز اسمه افتاد و درین معنی حکایت کرد که وقتی رسول علیه السلام آرزوی اصحاب کهف کرد خواست
که ایشان را ببیند فرمان آمد که ما حکم کرده ایم که تو ایشان را در دنیا نبینی ملاقات شما در دنیا
باشد اما اگر خواهی ایشان را در دین تو در آریم بعد ازان رسول علیه السلام گلیمی بیاورد و چهار
کس را گفت که هر یکی یک گوشه این گلیم بگیرید ازان چهار یکی ابوبکر صدیق بود دوم عمر خطاب
سیوم علی بن ابوطالب چهارم ابوذر غفاری رضی الله عنهم اجمعین بعد ازان رسول
علیه الصلوة والسلام بادی را که مسخر سلیمان علیه السلام بود آنکار را به بزرگ فرمان داد
دعا کرد تا حاضر شود آن باد حاضر شد بعد ازان باد را فرمود که این گلیم را با این چهار یار ببرد

دران

دران غار فرود آر بامدادان کلیم را با آن چهار یار ببرد و بر دران غار فرود آورد یاران از بیرون
بر اصحاب کهف سلام گفتند حق تعالی ایشان را زنده گردانید جواب سلام باز دادند بعد از آن یاران
دین رسول علیه السلام بر ایشان عرض دادند وایشان قبول کردند الحمد لله رب العالمین خواجه ذکره الله
بالخیر بعد از تقریر این حکایات بر لفظ مبارک راند که جمعیت که مقدور خلق نیست دوشنبه غره
ماه صفر ختم الله بالخیر والظفر سنه ثلث عشر وسبعمائه دولت پایبوس میسر شد سخن در نوافل و
اوراد افتاد فرمود که شبی شیخ الاسلام فرید الدین را قدس سره العزیز در خواب دیدم مرا گفت
باید که هر روز صد بار این دعا بخوانی که لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد یحیی و
یمیت وهو حی لا یموت ذو الجلال والاکرام بیده الخیر وهو علی کل شیء قدیر چون بیدار شدم این
دعا را ملازمت کردم با خود گفتم که درین فرمان مقصودی خواهد بود بعد از آن در کتب مشایخ
دیدم آنجا نبشته است که هر که هر روز این دعا بخواند بی حساب خوش باشد و خوش زید دانستم
که درین مقصود شیخ این معنی بوده است هم در فضیلت دعا فرمود که در حدیث آمده است که هر که بعد
از هر نمازی ده بار این دعا بخواند چنانستی که چهار برده آزاد کرده باشد بعد از آن فرمود که یکبار
دیگر هم در خواب مرا فرمود که بعد از صلوة عصر پنج بار سوره نبا بخوان چون بیدار شدم آن
فرمان هم بجا آوردم باز در خاطر گذشت که درین فرمان هم بشارتی خواهد بود در تفسیر دیدم
آنجا آورده است که هر که بعد صلوة عصر هر روز پنج بار سورهٔ نبا بخواند او اسیر حق شود یعنی
اسیر الله یعنی هر که بمحبت کسی گرفتار شود گویند فلانی اسیر فلانی شده است اینجا هم اسیر
مراد است یعنی اسیر محبت حق شود بعد از اتمام این هر دو فایده حاضران را فرمود که
شما هم برین باشید دوشنبه بست و دوم ماه صفر ختم الله بالخیر والظفر سنه ثلاث
و عشر وسبعمائه دولت پایبوس حاصل گشت یکی از حاضران عرضداشت کرد که بعضی

مردان خدمت شما را چه بر سر منبر و چه مواضع دیگر بطریق بد گوئی غیبی می گویند و من می
شنید خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که من از همه عفو کردم چه جای آنست که مردم بعد و دست
و مخاصمت کسی مشغول شود هر که مرا بد می گوید من از و عفو کردم شما یاران هم باید که عفو کنید و
انکس خصومت نکنید بعد ازان فرمود که چهجو کسی که با او صحبت بود پیوسته مرا بد گفتی و بدی
بد گفتن سهل باشد بد خواستن ازان بتر است الغرض چون او بمرد من روز سیوم بر سر
گور او رفتم و دعا کردم و گفتم الهی هر چه او در حق من بگفت و بد اندیشید من از و عفو کردم
تو از جهت من او را عقوبت مکنی هم درین معنی فرمود که اگر میان دو کس آزاری شود سبیل آنست
که این کس از طرف خود صاف کند چون این کس درون خود از عداوت خالی کند البته از جانب او هم
آن آزار کم شود بعد ازان فرمود که مردم ازین بد گفتها چه رنجند گفته اند مال صوفی سبیل است
و خون او مباح چون حال چنین است از برای بد گفتن با کسی چرا خصومت باید کرد در میان
شخصی بیامد و حکایت جماعتی تقریر کرد که هم اکنون در فلان موضع از یاران شما جمعیتی کرده اند
و مزامیر در میان بود خواجه ذکره الله بالخیر این معنی نپسندید و فرمود که من منع کرده ام که مزامیر و
محرمات در میان نباشد هر چه کرده اند نیکو نکرده اند درین باب بسیار غلو میفرمود تا بغایتی
که گفت اگر امامی در نماز باشد و جماعتی در عقب او مقتدی و درآن جماعت عورات هم باشند
پس اگر امام را سهوی افتد مردان که اقتدا کرده باشند بگویند تسبیح اعلام را بگویند سبحان الله
و اگر زنی بدان واقف شود و امام را خطا بگوید آگاه کند سبحان الله نگوید تا آواز او نشنود لیکن
دست بر دست زند و لیکن دست بر کف دست نزند که آن بلهو میماند پشت دست بر کف دست
الغرض تا این غایت از ملاهی مزامیر و امثال این پرهیز آمده است پس در سماع طریق او
که ازین باب نباشد یعنی بر منع و مسلک احتیاط آمده است در منع مزامیر و

بعد ازان فرمود که اگر یکی از مقامی بیفتد باری در شرع افتد مبادا اگر از شرع بیرون افتد
پیش چه ماند بعد ازان فرمود که سماع مشایخ کبار شنوده اند و آنانکه اهل آن کارند و نیز آن کس
که صاحب ذوق است و درو درد هست بیک بیت که از گوینده بشنود او را وقتی پیدا آید
اگر مزامیر در میان باشد و یا نباشد اما آنکه از عالم ذوق خبر ندارد اگر بیشتر گویندگان باشند
وار هم جنس مزامیر باشد چه سود دارد چون او از اهل درد نیست بس معلوم شد که این کار تعلق
بدرد دارد نه بمزامیر وغیره بعد ازان فرمود که مردم را همه روز حضور کجا میسر است اگر در روزی
وقتی خوش دریافت همه اوقات متفرقه آن روز در پناه آن وقت باشد و اگر در جمعی آن شخص
صاحب ذوق و صاحب نعمتی باشد جمله اشخاص در پناه آن شخص باشند بعد ازان
فرمود که ایام ماضی قاضی بود در اجودهن دایم با خدمت شیخ الاسلام فرید الدین
قدس الله سره العزیز منازعت نمودی تا وقتی از غایت خصومت در ملتان رفت با
صدور ایمه گفت ازینجا آمده است روا باشد که یکی در مسجد نشیند و آنجا سماع فرماید و گاه
از گاه رقص هم کند ایشان گفتند این تو می گوئی بگو واقعه کیست و آنکه میکند گفت
شیخ فرید الدین قدس الله سره العزیز ایشان گفتند ما با او هیچ نتوانیم گفت بعد ازان
خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که من هر بار که سماع شنیده ام در هر صفت که از گوینده در سماع
شنیده ام الی یومنا حق خرقه شیخ که آن همه بر اوصاف و اخلاق شیخ حمل کردم تا وقتی
در حالت حیات شیخ قدس الله سره العزیز در جمعی بودم گوینده این بیت می گفت بیت

مخرام بدین صفت مبادا + کز چشم بدت رسد گزندی + مرا اخلاق پسندیده
و اوصاف شیخ و کمال بزرگی و غایت فضل و لطافت ایشان یاد آمد چنان در گرفت
کر در صفت وی نیاید قوال خواست تا ابیات دیگر گوید من همی می گویانندم خواجه ذکره

وقتی

بالخیر چون برین حرف رسید دیگر گریه شد و فرمود که بعد ازین کسی بر نیامد که ایشان
رحلت کردند بعد ازان هم در تحصیل و تا دین این معانی حکایت فرمود که فردا در قیامت
یکی را فرمان در رسد که تو در دنیا سماع شنیده گوید شنیده ام فرمان رسد که هر بیتی که
می شنیدی آنرا در وصف ما حمل کردی گوید آری فرمان رسد که آن در صفت حادث
و ذات ما قدیم او صفت حادث بر قدیم چگونه روا باشد گوید خداوندا از غایت محبت می کردم
فرمان رسد که چون از محبت می کردی بر تو رحمت کردم بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر چشم
پر آب کرد و گفت که با کسی مستغرق محبت اوست با او این عتاب است دیگران را چه خواهد
گفت لختی سخن در معجزات رسول الله علیه السلام که حیوانات و جمادات او را
فرمان برداری کرده اند درین باب حکایت فرمود که رسول علیه السلام چون مبعوث
شد معاذ بن جبل را طرف یمن فرستاد و گفت در آن دیار چشمه است که آنرا عین
الزغات خوانند و عین الرغات هم گویند الغرض آن چشمه را خاصیتی بود که هر که ازان
قطره بخوردی در حال بمردی سید علیه الصلوة معاذ را گفت چون آنجا برسی آن
چشمه را بگوی که من مبعوث شدم چون معاذ بان چشمه رسید و فرمان مصطفی
علیه السلام رسانید و حکایت اظهار نبوت کرد آن چشمه برسالت رسول علیه السلام
ایمان آورد و بیش آن خاصیت ازان چشمه در وجود نیامد لختی سخن در اسم اعظم افتاد
فرمود که ابراهیم ادهم را رحمة الله علیه سوال کردند که تو اسم اعظم یاد داری بگو که اسم اعظم کدام است
او جواب داد که آری معده را از لقمه حرام پاک دار و دل را از محبت دنیا خالی
کن بعد ازان بهر اسمی که خدا را خواهی خوان آن اسم اعظم است در میان طعام پیش
آوردند چون تمام تناول کردند خواجه ذکره الله بالخیر فرمود بدایت کار چه می باید کرد تا آنکه

انگشت باب دہن تر میکند و نمک بر میگیرد تا نیامده است و اگر انگشت تر نا کرده نهد خود
نمک بر نیاید پس انگشت مسبحه باز انگشت یار کند بدو انگشت نمک برگیرد بنده درمیان
(انگشت شهادت)
در شکر این فایده گفت الحمد لله حق نمکی تجدید شد خواجه ذکره الله بالخیر تبسم فرمود و گفت
نیکو گفتی مولانا محی الدین کاشانی دامت برکاته حاضر بود سخن بنده را تزکیه کرد در خدمت
(نام شهر)
خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که ملیح گفت خواجه ذکره الله بالخیر باز نمود که او ملیح است درین کار از
نسبت این مطایبه حکایت فرمود که وقتی یکی بخدمت شمس الملک آمد علیه الرحمة والغفران
و چیزی توقع کرد شمس الملک در دفع او جوابی گفت آن سایل همچنان ایستاده ماند شمس الملک
گفت چرا نمیروی گفت جواب می باید گفت شمس الملک گفت که جواب گفتم سایل گفت
جواب می باید گفت شمس الملک گفت ازین روان تر گفتم **دوشنبه** نهم ماه صفر
ختم الله بالخیر والظفر بشرف دستبوس رسیده شد بنده عرضداشت کرد که این بار
این طرف بدین اقربا آمده شده است بعضی یاران همچنین گفته اند که چون کسی بکاری دیگر این
جانب آید نه بنیت آنکه بخدمت خواجه آید پیش مخدوم نباید رفت من با خود گفتم که اگر چه سبب
همچنان است اما مرا دل نمی شود که خدمت مخدوم را نادیده ازین حدود باز گردم من بعد
بی رسمی خواهم کرد این در دل گذرانیدم در بندگی مخدوم آمدم خواجه ذکره الله بالخیر فرمود
که نیکو کردی آنگاه این دو مصراع بر لفظ مبارک در بار راند **بیت** در کوی خرابات
و سرای اوباش + سعی نبود بیا و نشین و باش + **بعد ازان** فرمود که مشایخ را رسمیست
که کسی پیش از اشراق و بعد از نماز دیگر بخدمت ایشان نرود در مین الحیان نیست هر وقت
که کسی بیاید گو بیا **الحکی** سخن دران افتاد که بعضی بحج میروند چون می آیند همه
روز در ذکر آن می باشند و همه جا همان حکایت می گویند این نوع نیکو نیست بعد ازان

فرمود که یکی میگفت من فلان جا گشتم و فلان جا عزیزی را دیدم عزیزی او را گفت
ای خواجه آنچه بود نگذشته چه فاید یعنی همراه پندار بماند بحقیقی سخن در خدمت
افتاد و مراعات رضا فرمود که هر که خدمت کند او مخدوم شود کسیکه خدمت نا کرده مخدوم
چگونه شود اکنون این لفظ بر زبان مبارک راند من خدم خدم بحقیقی سخن در سخن معامله
افتاد فرمود که یکی دو سخن اگر هیچ در سر است و هیچ در تن نظم کرده است این اخر بیت
گفته است و خوب گفته است **بیت** دو سخن در دو بیت آوردی + کار کن
کاین همه سخن است + چهار شنبه نوزدهم ماه جمادی الاول سنه ست عشر و سبعمایة
سعادت پایبوس میسر شد بکرم در آن ایام ملکی دو باغ و زمین بسیار با اسباب
و آلات آن کاغذ تملیک بخدمت ایشان فرستاده بود اثر اخلاص ظاهر کرده و خواجه
ذکره الله بالخیر آنرا قبول نکرده درین باب میفرمود که من کجایی باغ و زمین باشم
تبسم میفرمود و میگفت اگر من ازین بابت قبول کنم مردمان چه گویند شیخ در باغ
میرود و تماشا زرع و زمین میرود و این کاری کرده باشم چه جای آنست
چشم پر آب کرد و میگفت از خواجگان و مشایخ ما هیچکس ازین بابت قبول نکرده
است بعد از آن **حکایت** فرمود که در آنچه سلطان ناصر الدین طرف ملتان
رفت در میان لهور گذشت سلطان غیاث الدین در آن وقت الغخان بود بزیارت
شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز آمد چیزی نقدانه و چهار مثال
از آن چهار دیهه پیش شیخ نهاد شیخ فرمود که این چیست الغخان گفت نقدانه
و این چهار مثال دیهه برای شیخ آورده ام نقدانه بجهت درویشان و مثالها نام
شیخ شیخ الاسلام تبسم کرد و گفت این نقدانه مراده با درویشان بیکجا خرج

اما این مثالها بر دار پیش تر طالبان این بسیار اندیشان وهی در اثنا این حکایت حدیثی روایت
کردند که پیغامبر علیه السلام فرموده است که ما دخل بیت الا دخل ذلا بعد از ان حکایت
فرمود که این حدیث در محلی فرمود و آنچنان بود که وقتی رسول علیه السلام در خانه یکی در آمد
و در آن خانه دو چوب دید نهاده و چوبهای که بدان کشت کنند و جفت میرانند چون آن بدید
فرمود که ما دخل بیتا الا دخل ذلا یعنی این چوبهای در خانه در نیاید مگر آنکه خواری در ان
خانه در آید ازینجا ذکر شیخ جلال الدین تبریزی افتاد قدس الله سره العزیز فرمود که مکتوبی
بجانب شیخ بهاء الدین زکریا رحمة الله علیه فرستاده است بعربی من نسخه آن دیدم در انجا
یاد کرده است من احب افتخار ذلک الناس لم ینقطع ابدا و ذکر صیغه هم کرده است صیغه گویند
زمین و کشت و ده و مانند این الغرض لفظ عربی در خاطر یاد نمانده است معنی این بود که هر
دل بر صیغه بند و گوئی صار عبد الدنیا ای عبد الاهل الدنیا بنده از حال شیخ جلال الدین
نور الله مرقده استطلاع کرد که او مرید که بود فرمود که او مرید ابو سعید تبریزی بوده است رحمة
الله علیهم اجمعین لختی سخن در اوراد افتاد یکی از حاضران پرسید که این حدیث چگونه است
که صاحب الورد ملعون و تارک الورد ملعون که این حدیث در باب یکیست از اهل کتاب
آنچنان بود که بخدمت رسول علیه السلام رسانیدند که فلان جهود یا ترسا وردی بسیار میخواند
و آنرا در اصطلاح ایشان تخخشا گویند پیغامبر علیه السلام چون بشنید فرمود که صاحب الورد
ملعون انچه خبر بدان کتابی رسید او را د را تارک شد پیغامبر بشنید فرمود که تارک الورد ملعون
بعضی گویند که این حدیث عام است تاویل آنچنان باشد که یکی عمدا ورد ترک میکرد بی عذر
تارک ورد شود آنچنین کسی را گویند تارک الورد ملعون و اگر یکی باشد مشغول بشغلی قومی
که آمد شد خلق با وی باشد و مصالح مسلمانان بسخن او باز بسته او بدان مشغول شود

لا ینقطع

همچنین کسی را هم گویند که صاحب امر و ملعون در تعیین بندد خرد است کرد که اگر کسی را شغلی
پیش آید یا عذری که بود معهود نرسد شب را آن ورد می خواند چگونه باشد فرمود که نیکو
اگر ورد روز فوت شود در شبی باید خواند اگر ورد شب فوت شود در روز باید خواند شب خلیفهٔ
روز است و روز خلیفهٔ شب بعد از آن فرمود هر که ورد را تارک شود بی عذری از حیات عوض
نباشد او را سلب شهوتی شود یا جرم یا خشمی بر محل بلائی بدو رسد چنانکه این معنی حکایت
فرمود که مولانا عزیز زاهد رحمة الله علیه یک روز از شب خطا کرد بازوی او فرود آمد از وی
پرسیدند که چه حالت گفت من هر روز سورهٔ یٰسین بخواندم امروز نخوانده بودم از آن
سبب خطا دیدم چهارشنبه چهارم ماه جمادی الآخر سنه ثلاث عشر و سبعمایه دولت
پای بوس بدست آمد سخن در نظم افتاد و در تحصیلات غزل و غیر آن فرمود که تا کسی چه
حمل میکند بعد از آن فرمود که وقتی شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز را این
بیتش در وی
بزبان مبارک میراند بیت نظامی این چه اسرار است کز خاطر نهان کردی + کسی
سر رشت نرسید آنرا زبان در کش زبان در کش + بیشتر آنروز این بیت می گفت تا نماز
شام در آمد در وقت افطار هم این بیت بر زبان مبارک میراند گویند در وقت سحر هم این
بیت میگفت و هر بار که میگفت تغیر در وی پیدا می آمد بعد از آن خواجه ذکره الله بالخیر فرمود
که تا چه بود در خاطر مبارک او و چه چیز بش می گریانید بعد از آن فرمود که وقتی شیخ
بهاءالدین ذکریا رحمة الله علیه در میان خانه خود بر در ایستاده بود دست بر یک طبق
در نهاده دست دیگر بر طبق دیگر و هر بار این دو مصراع بر زبان مبارک میراند بیت
کردی صنما بسر مایار دگر + ما هیچ نگردیم خدا میداند + بعد از آن خواجه ذکره الله
بالخیر بر لفظ در بار میراندی تا چه بود در خاطر او هیچ معلوم نمی شود که بر چه حمل میکرد

مقصود چه داشت الحمد لله سخن در توکل افتاد فرمود که اعتماد برحق باید کرد و نظر بر هیچکس نباید داشت
بعد ازان بلفظ مبارک راندند که ایمان بر کسی تمام نشود تا همه خلق نزدیک او همچنان ننماید که
پشک شتر بعد ازان هم درین معنی **حکایت** فرمود که وقتی ابراهیم خواص رحمة الله علیه در سفر
کعبه میرفت کودکی با او همراه شد ابراهیم بسوی آن کودک نگه کرد و گفت کجا میروی
گفت بزیارت کعبه ابراهیم گفت زاد و راحله کو کودک گفت خدای عز و جل بی اسباب بنده را
بار نمی تواند که مرا بی زاد و راحله بکعبه رساند فی الجمله چون ابراهیم خواص بکعبه رسید آن
کودک را دید که پیش ازو آمده بود و کعبه را طواف می کرد چون نظر او بر ابراهیم افتاد گفت
یا ضعیف الیقین توبه کردی از آنچه مرا می گفتی هم درین معنی **حکایت** فرمود وقتی نباشی
بخدمت خواجه بایزید آمد رحمة الله علیه و ازان فعل توبه کرد خواجه بایزید ازو پرسید که چند مرده
را کفن کشیده باشی آن مرد گفت که هزار تن را بایزید پرسید ازان جمله چند را که یافتی که روی
ایشان سوی قبله بود گفت دو کس را روی جانب قبله یافتم دیگر همه را روی از قبله
گردانیده دیدیم حاضران از خواجه بایزید پرسیدند که چه باشد توجه دو کس را بقبله و چندین کس را
تحویل فرمود که آن دو کس را اعتماد برحق بود و دیگران را نی بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر
فرمود که مشایخ رزق را چهار قسم گفته اند رزق مضمون و رزق مقسوم و رزق مملوک
و رزق موعود رزق مضمون آنست آنچه بدو رسد از طعام و شراب و آنچه او را کفاف است
خرچ روزمره
این را رزق مضمون گویند یعنی که خدای ضامن آنست و ما من دابة فی الارض
الا علی الله رزقها رزق مقسوم آنست که در ازل قسمت شده است و در لوح محفوظ ثبت
شده است رزق مملوک آنست که ذخیره او باشد از درم و جامه و اسباب دیگر رزق
موعود آنست که حق تعالی مر صالحان را و عابدان را وعده کرده است و من یتق الله

يجعل له مخرجا ويرزقه من حيث لا يحتسب بعد ازان فرمود که توکل در رزق مضمون است نه
در رزقها دیگر زیرا که آنکه مقسوم است بدان توکل چه کند و آنچه مملوک است دران هم توکل نمی آید
و آنچه موعود است انجا هم توکل نیست زیرا که آنچه وعده است بخواهد رسانید توکل در رزق مضمون
است یعنی بر آنکه این کفاف منست بالقطع بخواهد رسید توکل کند یکشنبه بست و نهم ماه جمادی
الآخر سنه ثلاث عشر و سبعمایه سعادت پای بوس میسر شد سخن در فضیلت نماز جماعت
افتاد روی سوی بنده کرد و فرمود که پیوسته نماز بجماعت بگذاری بنده عرضداشت کرد
که نزدیک خانه بنده مسجد هست اما در مقامی که ما بندگان می باشیم اگر ازانجا غایب می شوم
کسی نباشد که کاغذ و کتابی که موجود است نگاه دارد هم در خانه بجماعت بگذارده می شود
فرمود می باید که بجماعت گزارده شود اما افضل آنست که در مسجد گزارده شود بعد ازان فرمود
که پیش ازین در عهد انبیاء پیشینه هیچ جا نماز روا نبودی مگر در مساجد در عهد رسول علیه
السلام این میسر شد هر جا که هست بگذارند و نیز زکوة بر پیشینان ربع مال بود در عهد پیغمبر علیه السلام
از دویست درم پنج درم شد بعد ازان فرمود از دویست که پنج درم که میدهند همین باشد که او را بخیل
نگویند همین نام بخل از وی رفع شود اما سخی او را گویند که چیزی از زکوة زیادت دهد بنده
درین میان عرضداشت کرد که این حدیث چگونه است السخی حبیب الله وان کان فاسقا
فرمود که میگویند یکی از حاضران گفت که در اربعین این حدیث آورده اند خواجه ذکره الله بالخیر
فرمود که آنچه تصحیح باشد آن صحیح باشد بعد ازان فرق فرمود که میان سخی و جواد فرمود
که سخی آن باشد که چیزی از زکوة زیادت دهد اما جواد آنست که بسیار بخشد مثلا از دویست
درم پنج درم نگاه دارد و باقی بخشد بعد ازان بر لفظ مبارک راند که شیخ الاسلام فرید الدین
قدس الله سره العزیز می فرمود که زکوة سه نوع است زکوة شریعت و زکوة

طریقت

طریقت است و زکوة حقیقت است زکوة شریعت آنست که از دویست درم پنج درم بدهد
و زکوة طریقت آنست که از دویست پنج درم نگاهدارد باقی بدهد و زکوة حقیقت آنست که همه بدهد
و هیچ نگاه ندارد از نسبت زکوة **حکایت** فرمود که خواجه جنید بغدادی رحمة الله علیه با علماء عهد
خود گفتی یا علماء السوء ادوا زکوة العلم ای عالمان بزکوة علم خود بدهید از وی پرسیدند که مقصود
ازین زکوة چیست گفت که از دویست مسئله که آموخته اید بر پنج مسائل کار کنید و از دویست
حدیث باید که پنج حدیث معمول باشد **بعد ازان** از نسبت این حدیث سخن در فضیلت مولانا
رضی الدین صغانی صاحب مشارق است افتاد رحمة الله و آنچه او نوشته است که این کتاب
حجت است میان من و خدای اگر حدیثی بر وی مشکل شدی رسول علیه السلام را در خواب
دیدی و تصحیح کردی **بعد ازان** فرمود که او از بداون بود بعد ازان در کول آمد نایب مشرف شد
مشرفی که منسوب او بود او هم اہل بود مگر روزی این مشرف سخنی گفت مولانا رضی الدین
تبسمی کرد مشرف دوات جانب او فرستاد او منحرف شد بدو نرسید چون آنچنان
دید از آن مقام برخاست و گفت که مرا پیش ازین با جهال نشست و خاست
نمی باید کرد بعد ازان دنبال زیادت تحصیل شد پسر والی کول را تعلیم کردی صد تنکه
یافتی بدان قانع بودی ازانجا بحج رفت و به بغداد آمد و باز بحضرت دهلی رسید دران ایام
در حضرت دهلی علماء کبار بودند با همه در علم متساوی بود اما در علم حدیث از همه ممتاز بود و هیچکس
مقابل او نبود بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که کار او بیک حدیث
پیش رفت و آنچنان بوده که از کول عزیمت حج کرد نعلین تجرید در پای کرد چون یک منزل
رسید مانده شد دانست که پیاده نتوان رفت همین اندیشه بود که پسر والی کول سوار شد
و دوان بیامد تا او را باز گرداند چون آنجا رسید مولانا را نظر بروی افتاد و او دید

براسپی خوب سوار شده و بنا گرد که اگر این اسپ مرا دهی من سواره تو از ثبت در ین فکرت
بود که پسر والی بیاید و مولانا را جهت بازگردانیدن بسیار الحاح کرد مولانا بازگشت چون
پسر والی دید که البته باز نخواهد گشت گفت ها این اسپ که بران سوار آمده ام قبول کن مولانا
اسپ بستد و روان شد القصه چون بحج رفت و از انجا ببغداد آمد در بغداد عالمی بود محدث بس
بزرگ او را ابن زهری گفتندی برای او منبری کرده بودند و بر انجا برآمدی و حدیث بیان
کردی و علما در مجلس او حاضر شدندی و گرد بر گرد او حلقه کردندی چنانکه چند حلقه شدی
آنها که اهل تر بودندی پیش او بودندی آنها که از یشان کمتر در حلقه دوم بودندی و دیگران در
حلقه دیگر همچنین تو بر تو می نشستندی او حدیث املا میکردی و ایشان می نشنیدندی تا مولانا
رضی الدین روزی دران جمع درآمد و در حلقه که دورتر بود بنشست (یعنی آخر از همه) ابن زهری حدیث بیان میکرد در
موافقت نمودن با موذن تا چنانکه موذن بگوید مستمع را می باید که همچنان بگوید آغاز حدیث این
لفظ کرد که اذا سکت المؤذن سکوت رحمتن آیت یعنی چون سخن موذن در گوش شما رسد
شما هم چنان بگوئید که وی گوید چون ابن زهری این حدیث بگفت مولانا رضی الدین که تنها
گذشته بودند آهسته با دیگران گفت که اذا سکت المؤذن یعنی چون موذن کلمه بگوید و ساکت
شود بدان گفته موافقت باید کرد مگر یکی این سخن بشنید با دیگری گفت و او با دیگری تا این
بسمع ابن زهری رسید آواز داد که این کیست که این سخن گفت مولانا رضی الدین گفت من گفته
ام بعد از ان ابن زهری گفت که هر دو سخن معنی دارد بکتاب رجوع کنیم چون از ان مجلس برخاستند
در کتب باز دیدند هر دو سخن موجه نوشته بودند و اذا سکت اصح این خبر بخلیفه رسید مولانا رضی الدین
را پیش بردند خلیفه او را اعزاز کرد و چیزی پیش او بخواند القصه چون از انجا بدهلی آمد مگر
[illegible] بداون بود و او را آنجا استادی بوده است مردی بزرگ صاحب نعمت و ولایت

دبرو کتابی بود در حدیث که آنرا ملخص گویند و مولانا رضی الدین نسخه آن از وطلب نموده بود و
او در اداء آن مضایقت نموده بود چون مولانا با وفور علم و حصول معانی در دهلی آمد مگر با یکی میگفت
که وقتی استاد من ملخص از من دریغ داشته بود این ساعت صد همچو صاحب آن کتاب باید
که پیش من چیزی بخواند کسی این سخن باو استاد او رسانید او گفت همانا که حج او قبول نشده
باشد که اگر حج او قبول شده بودی او همچنین سخن نگفتی خواجه ذکره الله بالخیر این حرف بیان
فرمود و چشم پر آب می کرد بر صدق اعتقاد آن بزرگ بعد ازان طعام پیش آوردند فرمود
ترید کنید آنگاه **حکایت** فرمود که جماعتی از درویشان بخدمت شیخ بهاء الدین زکریا
نشسته بودند رحمة الله علیهم طعام پیش آوردند شیخ با هر یکی هم کاسه شد ازان میان یکی را
دید که نان ترید نمی کند گفت سبحان الله میان این درویشان این درویش طعام خوردن
نمیداند **بعد ازان** خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که پیغامبر علیه السلام فرموده است که ترید را بر طعام
دیگر چندان فضیلت است که مارا بر همه انبیا و عایشه را بر همه زنان **یکشنبه** چهاردهم ماه مبارک
رجب سنه ثلث عشر و سبعمایه بسعادت دستبوس رسیده شد سخن در نماز جماعت افتاد
در آن باب نیکو غلو فرمود که اگر دو کس باشند هم جماعت باید کرد اگرچه دو کس جماعت نباشد
اما ثواب جماعت باشد آن دو تن باید که برابر ایستند **بعد ازان** فرمود که وقتی رسول علیه السلام
نماز خواست گذارد هیچکس دیگر نبود مگر عبد الله ابن عباس دست او بگرفت و برابر خود بایستانید
چون رسول علیه السلام تحریمه پیوست عبد الله از مقام خود پس تر آمد مصطفی علیه السلام باز بکشید
و دست او بگرفت و برابر خود بایستانید و در نماز شروع کرد باز عبد الله بر جای خود پس تر آمد
تا یک دو بار همچنین کرد بعد ازان حضرت رسالت فرمود که چرا پس تر میروی عبد الله ابن عباس
گفت مرا چه زهره که برابر رسول رب العالمین بایستم رسول را حسن ادب او

فوش آمد حق او دعا کرد اللهم فقهه فی الدین بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک
راند که در میان صحابه عبد الله علی فقیه او بود بعد ازان ازنسبت این عبد الله فرمود که سه
عبد الله را اعبادله گویند عبد الله بن عباس عبد الله بن مسعود و عبد الله بن عمر بعد ازان حکایت
عبد الله بن مسعود فرمود که در اول حال شبانی کردی تا روزی رسول علیه السلام و خلیفه
ابو بکر صدیق رضی الله عنه جانب کوهی رفتند که او آنجا گوسپندان می چرانید چون رسول
علیه السلام بدو رسید ازوی قدری شیر طلبید او جواب داد که من امینم شیر چگونه دهم ابوبکر
صدیق گفت که این حضرت رسالت است و من یار اویم ابوبکر گفت اگر قدری شیر از
گوسپندان بدو رسانی بهی چه شود گفت من امانت دارم مرا اجازت نیست که شیر دهم
بعد ازان رسول علیه السلام فرمود گوسپندی بیار که بر وی نجلی نشسته باشد عبد الله
همچنان گوسپندی بیاورد رسول علیه السلام دست مبارک بر پشت او فرود آورد ازان
گوسپند شیر پیدا شد شیر بستیدند بعد ازان حضرت رسالت عبد الله بن مسعود را فرمود که
بیا در صحبت من باش خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که این عبد الله بن مسعود کوتاه
بالا بود که پیغامبر علیه السلام در حق او فرموده است کنیف العلم یعنی خریطه علم از صحبت معلوم
می شود که کوتاه بالا بود بعد ازان فرمود که خریطه خورد که درویشان پیدا زنند آنرا کنف می گویند
آن خطا است آن کنف نیست کنیف است ازان حضرت رسالت عبد الله بن مسعود را کنیف
العلم خوانده هم ازنسبت این حرف حکایت فرمود که مردی بود رئیس نام او بیعت بحضرت
قطب الدین بختیار داشت قدس الله سره العزیز این رئیس شبی در خواب دید قبه
و خلقی انبوه در حوالی آن قبه و مردی کوتاه بالا می بیند که هر بار درون قبه میرفت و
بیرون می آمد و خلقی او را پیغامها میدادند و او درون می آمد و جوابی آوردی این

رئیس

رئیس میگوید که من پرسیدم که درون قبه کیست و این مرد کوتاه بالا که درون میرود و بیرون
می آید کیست گفتند درون قبه رسول خدا است و این مرد عبدالله بن مسعود است که بیرون آید
و پیغام‌ها خلق درون می برد و جواب آرد رئیس میگوید که من نزدیک عبدالله مسعود رفتم
و گفتم که بحضرت رسول علیه السلام عرض دار که من میخواهم ترا ببینم عبدالله بن مسعود درون رفت
و بیرون آمد و مرا گفت که رسول خدای میفرماید که ترا هنوز اهلیت آن نشده است که مرا توانی
دید اما برو سلام من بختیار کاکی را برسان بگوئی که شب تحفه که بمن میفرستادی سه شب (مناقب ۱۲)
است نرسیده است مانع بخیر بوده باشد این رئیس میگوید که من بیدار شدم بخدمت
شیخ الاسلام قطب الدین آمدم نور الله مضجعه و گفتم که حضرت رسالت ترا سلام رسانیده
است شیخ قطب الدین قدس الله سره العزیز چون سلام شنید تعظیم بایستاد و گفت که
پیغامبر چه گفته است گفتم که همچنین فرموده است که تحفه که هر شب بر من میفرستادی
سه شب است نرسیده است مانع بخیر بوده باشد شیخ قطب الدین قدس الله سره العزیز
هم از آن زنی که خواسته بود پیش طلبید و مهر او بدو تسلیم کرد او را بگذاشت و نجات آن
بود که شیخ سه شب در تزویج مشغول بود که آن تحفه بحضرت رسالت نفرستاده بود
بعد از آن خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که شیخ قطب الدین طاب ثراه
هر شب سه هزار بار صلوة گفتی آنگاه بخفتی از نسبت بزرگی شیخ قطب الدین رحمة الله
علیه **حکایت** فرمود که وقتی شیخ بهاء الدین زکریا و شیخ جلال الدین تبریزی
و شیخ قطب الدین بختیار رحمة الله علیهم اجمعین در ملتان بودند لشکر کافر بپای
منارهٔ ملتان آمد و والی ملتان قباچه بود شیخ قطب الدین قدس الله سره العزیز
شبی تیرے بدست قباچه داد و گفت این تیر را عمیا جانب لشکر کافر انداز

بطریق پوشیدگی ۱۲

تا باید همچنان کردن روز شد یک تن از کار نماند بود همه رفته بودند چهار شنبه
بیست و چهارم ماه مبارک رجب سنه ثلث عشر و سبعمایه شرف پایبوس حاصل آمد
سخن در تفسیر کشاف افتاد فرمود که در تفسیر الحمد ثبت است که قرأت حسن بصری
الحمد لله بکسر دال و این کسر دال بسبب مجاورت لام لله میآرد که حرکت این لام
مبنی است اما قرأت ابراهیم الحمد لله است برفع دال و رفع لام این قراءة ابراهیم نخعی
است یا غیری والله اعلم الغرض صاحب کشاف میگوید که از قرأت حسن قرأت ابراهیم
احسن است زیرا که حسن ابقای کسر دال بسبب لام لله میآرد یعنی کسر لام لله مبنی است
دال الحمد نیز مکسور باید اما ابراهیم رفع لام بسبب مجاورت دال مرفوع الحمد می آرد که حرکت
دال الحمد از جهت عاملی است و هر اعرابی که عاملی آن را بگرداند قوی تر از اعرابی که مبنی باشد خواجه ذکره
الله بالخیر بعد از تقریر این معنی فرمود که من اینجا استنباطی کرده ام و آن اینست که گوئی دال الحمد بکسی
ماند که او را امیری باشد که او را امیر نماید که چنین باش و چنان باش و لام لله بکسی ماند که او را امیر
نباشد او همچنان که هست هست از نسبت این تفسیر سخن در صاحب تفسیر افتاد و عقیده او
خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند دریغا چندان علوم که او را بود او را عقیده باطل در داشت
انگاه فرمود که کفر است و بدعت است و معصیت است بدعت از معصیت بالاتر است
وکفر از بدعت بدعت بکفر نزدیک است بعد از آن **حکایت** فرمود که از مولانا صدر الدین
کوفی شنیده ام که او گفت که من وقتی بر مولانا نجم الدین سنامی بودم از من پرسید که بچه
مشغول می باشی گفتم که در مطالعه تفسیر پرسید که کدام تفسیر گفتم کشاف و ایجاز و عمده
مولانا نجم الدین گفت کشاف و ایجاز را بسوز بیان عمده را بخوان مولانا صدر الدین میگوید
که من با او گفتم که چرا چنین می گوئی گفت شیخ بهاء الدین زکریا رحمة الله علیه چنین گفته

است

است مولانا صدرالدین میگوید مرا این سخن گران آمد چون شب درآمد این هر سه کتاب
پیش چراغ میدیدم ایجاز و کشاف فرونهاده بودم عمده بالا این هر دو کتاب درمیان
در خواب شدم ناگاه شعله بجانب آن شتافت بیدار شدم کشاف و ایجاز که هر دو فرو بودند سوخته
شدند عمده سالم ماند حکایت فرمود که شیخ صدرالدین رحمة الله علیه وقتی می‌خواست
که نحو مفصل بخواند پیش پدر عرضداشت کرد شیخ بهاء الدین زکریا رحمة الله علیه
فرمود که امشب صبر کن بیائی تا شب بگذرد چون شب درآمد شیخ صدرالدین در واقعه
دید یکی را در بند و زنجیر کشیده می‌برد پرسید که این کس کیست گفتند که زمخشری است
صاحب مفصل او را در دوزخ می‌بریم سه شنبه هفتم ماه مبارک شعبان سنه ثلاث
عشر و سبعمایة سعادت پایبوس میسر شد یکی از حاضران حکایت کرد که وقتی که من
در مسافرت بزمینی افتاد که آنجا گور مهتر هود است علیه السلام گوری بس بلندی و عظیم
و دراز دیدم در آن دیار قومی بودند که زبان من معلوم نمیکردند و نه من زبان ایشان القصه
ما چند روز گرسنه آنجا رسیدیم ایشان برای ما چیزی از جواری بپختند بر شکل کاچی و شیر
بدان بریختند ما گرسنه بودیم برغبت بخوردیم خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که چنین مردمی در چنان
محل از آن قوم سخت بسیار باشد گوینده این حکایت قدری حلوای که نذر آورده بود از
نسبت آن حکایت فرمود که شنودم از مولانا عزیز زاهد رحمة الله علیه او گفت که من و
مولانا برهان الدین کابلی که نایب قاضی حضرت دهلی بود در ایام شین یکجا تعلم می‌کردیم
وقتی مولانا برهان الدین را دو تنکه به دست آمد گفت ازین دو تنکه یک تنکه را مصحف
خواهم خرید بدین نیت آنکه من صاحب نصاب شوم یعنی توانگر شوم همچنان کرد یک تنکه را
مصحف خرید مگر سیم در آن روز او را امیر سپهسالار جمال الدین نیشاپوری رفته شد که کوتوال

برخاست

حضرت دهلی بود طعامی پیش آوردند حلوا که در شیر بود کوتوال آن حلوا پیش مولانا برهان
نهاد و گفت که این را چگونه خورند مولانا برهان الدین گفت مسلمانان نان تنک را همچنان
که حلوا کنند آن را آن دانست که حلوا که در چه ذوق خورند کوتوال را این سخن عظیم خوش آمد
اثر کرد یکی اشارت کرد بیست تنکه یا سی تنکه بیاورند بمولانا برهان الدین بردند غرض
مولانا را بعد از آن مال و نعمت فراوان شد و نیابت قضا حضرت دهلی یافت و تتبع بسیار
یعنی آن نیت او صادق بود و اثر کرد آدینه سلخ ماه مبارک رمضان سنه
ثلث عشر و سبعمایه دولت پایبوس بدست آمد سخن در عدل و ظلم افتاد فرمود که معامله
حق با خلق بر دو قسم است و معامله خلق با هم یکدیگر سه قسم است معامله حق که با خلق است
آنست یا عدل است یا فضل است اما معامله خلق با هم که یا عدل است یا فضل است یا
ظلم است اگر خلق با هم که عدل کنند یا فضل کنند حق با ایشان فضل کند و اگر خلق
با هم دیگر ظلم کنند حق با ایشان عدل کند و هر که خدا تعالی با او عدل کند بعذاب خود گرداند
و اگرچه پیغامبر وقت باشد برین حرف بنده عرضداشت کرد که همچنین میگویند که رسول علیه السلام
فرموده است که اگر فردا در قیامت حق تعالی مرا و برادرم عیسی را در دوزخ در آرد عدل کرده
باشد فرمود که آری هر عالم ملک اوست آنکه در ملک خود تصرف کند ظالم نباشد ظالم آن باشد که در ملک
دیگر تصرف کند بعد از آن فرمود که در مذهب اشعری همچنین است که روا باشد که حق تعالی مومن
را در دوزخ برد و جاودان بدارد و کافر را در بهشت برد و جاودان بدارد بحکم آنکه
در ملک خود تصرف میکند اما در مذهب ما چنین نیست زیرا که حق تعالی در قرآن فرموده است
قل هل یستوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون قل هل یستوی الاعمی و البصیر که نادان
برابر دانا نیست و نابینا برابر بینا نیست همچنین چند مثل فرموده است اکنون از حکایت

این

این واجب باشد که مومن را در بهشت بدارد و کافر را در دوزخ زیرا چه او حکیم است کار بر
اقتضاء حکمت کند چنانچه مردی را مالی باشد و بر چگونه که بهست صرف میکند اما اگر برود
و مال خود را در چاه اندازد از حکمت نباشد بعد ازان فرمود که اگر مومنی بی توبه از دنیا برود اینجا
احتمال سه چیز دارد روا باشد که خدای تعالی ببرکت ایمان او را بیامرزد یا بفضل خود بیامرزد
و یا بشفاعت کسی بیامرزد و اگر در دوزخ برد مقدار گناه او را تعذیب کند پس بهشت برد
اما جاوید ان در دوزخ ندارد چون با ایمان رفته باشد سه شنبه یازدهم ماه مبارک شوال
سنه ثلث و عشر سبعمائة سعادت پایبوس میسر شد آن روز بنده غلامی داشت اورا
پیش برد و عرضداشت کرد که این غلام نماز میگذارد و دیر باز دنبال بنده عرض داشته
است که مرا در پای مخدوم انداز و بدولت بیعت برسان از انجا که کرم خواجه ذکره الله بالخیر
عام است این سخن قبول کرد بعد ازان فرمود که او را اذن میکنی تا بیعت کند بنده گفت آری
بعد ازان دست بیعت بدو داد و کلاه عطا فرمود و او را فرمان داد که برود و دوگانه نماز بگذارد
و بیا چون این غلام از پیش بیرون رفت خواجه ذکره الله بالخیر حکایت فرمود که پیش
ازین درویشی از بهار آمده بود با خرقه لبس مکلف در خانقاه شیخ علی سنجری علیه الرحمة
والغفران نزول کرد مگر آن درویش از هر جائی دق می کرد شیخ علی او را گفت چون
درین جامه می باشی گدائی مکن من ترا چیزی بدهم تا ازان تجارت کنی وازان چه سودا
کنی بشرط آنکه چون ترا جمع شود درویشان را ازان نصیب کنی این بگفت و پانصد جیتل
بدو داد آن درویش بدان پانصد جیتل سودائی کرد بمدتی نزدیک سی تنکه شد باز ازان
سی تنکه در سود انداخت صد تنکه شد بدان تنکها برده خرید شیخ علی گفت که این برده را
در عزیمین بر تا سودی بهتر شود درویش بمچنان کرد آن درویش غلامی داشت معتمد

آن غلام را گفت تو مرید من شو غلام مرید او شد درویش سر او بتراشید
و کلاهی بر سر او نهاد و گفت این کلاه سیدی احمد است مگر آن درویش تعلق با خواجه آن
داشت القصه چون نیز چون رسید بر دکان فروخت سود بسیار شد بعضی خلق آن غلام را
نیز خریدار شدند درویش گفت من این را چگونه فروشم این مرید من شده است الغرض
در خریدن او غلو بسیار کردند تا یک بهای او به چهار رسید درویش را دل بگرفت بفروختن
رضا داد همین که آن بازرگانان جمع شدند خواستند که غلام را بخرند غلام چشم پر آب کرد
آن درویش را گفت که خواجه امروز که من مرید تو شدم تو کلاه بر سر من نهادی و گفتی که این
کلاه سیدی احمد است این ساعت تو مرا میفروشی فردا در قیامت پیش سیدی احمد مرا
با تو ماجراست چون غلام این سخن بگفت خواجه را دل نرم شد حاضران را گفت شما
گواه باشید من این غلام را آزاد کردم چون خواجه ذکره الله بالخیر بدین حرف رسید بنده
گفت من نیز این غلام را آزاد کردم خواجه ذکره الله بالخیر عظیم خوش شد گفت نیکو کردی
همین واجب بود که کردی بعد از آن با شفقت و مرحمت تمام کلاه از سر مبارک خود برگرفت
و بر سر بنده نهاد والحمد لله رب العالمین **پنجشنبه** بست و هفتم ماه شوال سنه مذکور دولت
پایبوس بدست آمد سخن در انفاق افتاد فرمود که هرگاه که کسی را دنیا اقبال نماید انفاق باید کرد
که کم نیاید و هرگاه که روی از کسی بگرداند هم باید داد که چون روی برتافتن نهاد باری هم
را بدست خود بدهد بهتر **بعد از آن** فرمود که شیخ نجیب الدین متوکل رحمة الله علیه این معنی را بدین
عبارت گفتی که چون می آید بده که کم نیاید و چون میرود نگاه مدار که نیاید **آدینه** یازدهم
ماه مبارک ذی حجه سنه مذکور دولت پایبوس بدست آمد سخن در آن افتاد که مردان حق
هر طعامی که می خورند نیت ایشان حق باشد **بعد از آن** فرمود که شیخ شهاب الدین قدس الله

سره العزیز در عوارف آورده است که درویشی بود که در وقت طعام خوردن هر لقمه که
برگرفتی گفتی آخذ بالله والله اعلم **دوشنبه** بست و یکم ماه مبارک ذیحجه سنه مذکور دولت
پایبوس حاصل شد فرمود که از لشکر می آئی یا از شهر بنده عرضداشت کرد از لشکر می آیم
و خانه همانجا کردم فرمود که جانب شهر می روی بنده گفت که کمتر بعد از دوازده روز رفت
می شود بیشتری در لشکر می باشم و نماز جمعه در مسجد کیلوکهری میگذارم فرمود که خوب کنی که
هوای لشکر بهتر از شهر باشد و در شهر عفونتی هم باشد از نسبت این معانی بر لفظ مبارک راند
که چنین که بعضی زمان از زمان دیگر اختصاص دارد چنانکه روز عید جمله روزها مخصوص است
بشادی همچنین مکانی هم باشد که در وی راحتی توان یافت که در مکان دیگر نباشد اما
درویش باشد که از زمان و مکان رفته برون باشد نه از هیچ نوع شادی شادمان
گردد و نه از هیچ غمی غمگین و آن کسی باشد که از ملک و دنیا گذشته باشد و درویش باید
که در حالت سخن گفتن دل او مایل باشد به حق و زبان او استمداد کند از دل و از حق بعد از آن
بر لفظ دربار راند که من اوایل این کلمات از مولانا عماد الدین سنامی شنیده ام وقتی من بطرف
حوض سلطان بوده ام او نیز بیامد یکجا نشستیم از هر باب سخن می گفت وقتی خوش داشتیم
اما بعد از سه چهار سال کم و یا بیش باز در مقامی یکجا شدیم ذره از آن معانی در و نمانده بود
بعد از آن بر لفظ مبارک راند که او مشغول شده بخلق بعد از آن فرمود که شیخ جلال الدین
تبریزی قدس الله سره العزیز چون در دهلی آمد و بعد از چندگاه روان شد میگفت که من درین
شهر آمدم زر صرف بودم این ساعت نقره ام تا بیشتر چه خواهم شد لختی سخن در سماع افتاد
بنده عرضداشت کرد که این شکسته در کار خود حیران است از آنجهت که طاعتی که باید
ندارم و اوراد مشغولی درویشان نیست اما چون سماع شنیده می شود رقتی و راحتی

تمام حاصل می آید و هم بوقت پاک مخدوم کرا این ساعت از چهار نفس دنیا و اهل
دنیا هیچ در خاطر نمیکند فرمود که آن ساعت دل از علایق خالی می شود بنده گفت آری
فرمود که سماع بر دو نوع است اول هاجم است بعد از ان غیر هاجم آنرا گویند که اول سماع
هجوم می آید مثلا صوتی یا بیتی شنید و می شود و اینکس را جنبش می آرد این حال را هاجم
گویند و این را شرح نتوان داد اما غیر هاجم آن است که بعد از آنکه سماع اثر کرد آنرا بر جای
تحمیل کند بر حضرت حق یا بر پیر خود یا بر جای دیگر کرد در دل او کنند الحمد لله رب العالمین این اجزا
فواید رسال است دیگر باهم آنچه مسموع افتد و معلوم کرده آید آن نیز مکتوب شود و مرقوم گردد
ان شاء الله تعالی

دیباچه چهارم

بسم الله الرحمن الرحیم

این سطور اوراق نور و این حروف الواح سرور تجدید جمع کرده آمد از کلمات کامل ارشادات
شامل خواجه بنده نواز سلطان الملک راز ملک المشایخ علی الاطلاق قطب الاقطاب العالم
بالاتفاق نظام الحق والهدی والدین متع الله بطول بقایه آمین آغاز محرم سنه اربع
عشر و سبعمایه قطعه لفظ متین خواجه را جبل متین گرفته ام + کس نیز ز جاده غم حزن
کر بسی این بس هم گفته شیخ کرده شد جمع و امید آنکه حق + در گذراند از کرم کرده
و گفته حسن + چهار شنبه بیست و چهارم ماه مبارک محرم سنه اربع عشر و سبعمایه سعادت
پایبوس بدست آمد آن روز بنده جلد اول که همه از این فواید الفواد جمع کرده شده است
بحکم فرمان پیش برده شد چون مطالعه فرمود تشریف استحسان ارزانی داشت

فرمود که نیکو نبشته و درویشانه نبشته و نام هم نیکو کرده بعد ازان از نسبت این حال حکایت
فرمود که ابوهریره رضی الله عنه در فتح خیبر ایمان آورده بود و بعد از فتح خیبر پیغامبر علیه السلام سه سال
بیش نزیست **الغرض** درین سه سال چندان حدیث روایت کرد که اگر احادیث روایت
کرده او همه یاران جمع کنند مقابل آن حدیث نباشد **بعد ازان** فرمود که از وی پرسیدند که چگونه
بود که ترا چندین حدیث یاد ماند در مدت اندک و یاران که سالها از تو بیشتر بودند ایشان را
یاد نیست گفت پیغامبر علیه الصلوة هر یاری را بکاری مشغول کرده بود اما من ملازم خدمت
بودمی یاد گرفتمی **بعد ازان** فرمود که روزی ابوهریره رضی الله عنه بخدمت رسول علیه الصلوة
عرضداشت کرد که یا رسول الله من هرچه از زبان مبارک تو می شنودم یاد میکردم بعضی
حدیث یاد نمی ماند رسول علیه السلام فرمود که چون من بار حدیث شنوم تو دامن پیرهن
خود فراز کن یا ردائی که داری در پیش فراز کن چون من حدیث تمام کنم تو آهسته آن
دامن گرد آر دو دست بر سینه فرود آر اگر میخواهی که هرچه از من شنوی یاد ماند **بعد ازان**
فرمود که امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه در مدت عمر خود سه حدیث روایت کرده است
یا چهار و عبد الله عباس رضی الله عنه ازو کمتر اما عبد الله بن مسعود چنان فقیهی که او بوده در مدت
عمر خود یک حدیث روایت کرده است و آن روز که آن حدیث روایت کرد روی او از هیبت
زرد گشت و موی بر اندام او بایستاد و گوشتی است میان دو کتف که در حال خوف
بجنبد در جنبش آمد بعد ازان گفت سمعت عن رسول الله بعد ازادا حدیث گفت
هذا لفظه او معناه خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند ذکر آن که بعد از حدیث بگویند
هذا لفظه او معناه ازانجا است ازینجا سخن در صحابه رسول افتاد فرمود که از صحابه خلفاء
اربع بودند و عبادله ثلاثه بعد ازان در مناقب امیر المؤمنین علی رضی الله عنه فرمود

که وقتی رسول علیه الصلوة والتحیة ذکر علی با یاران برین عبارت کرد که اقضاکم علی اقضی
همچنین باشد که قاضی ترپس کسی اقضی آنکس تواند بود که اعلم باشد بعد ازان در نسبت
موافقت صحابه **حکایت** فرمود که صحابه همه جا فرمود یکی در عقب او نشسته و آنکه
در عقب او نشسته بود هر بار میگفت که من شنیده ام از رسول علیه السلام که میفرمود
روزی فلان جای بودم برابر من ابوبکر بود و عمر و باز فلان جای رفتم برابر من ابوبکر بود و عمر بود
همچنین چندبار یاد کرد که پیغامبر فرمود که فلان جای من بودم و ابوبکر و عمر این صحابی سر برآورد
کرد تا ببیند که این حکایت که می گوید چون نگاه کرد امیر المومنین علی بوده است مقصود ازین
تقریر این حسن مودت و انصاف صحابه اربعه بوده است فرمود موافقت و انصاف صحابه
چنین بوده است بعد ازان هم از نسبت این **حکایت** فرمود که وقتی عمر میگفت که ای کاش من
یک موی بودمی بر سینه ابوبکر رضی الله عنهم اجمعین **یکشنبه** بیست و هشتم ماه محرم سنه اربع
عشر و سبعمایة دولت دست بوس میسر آمد حکایت درویشی افتاد فرمود که او مردی
عزیز است **بعد ازان** فرمود که هر که از لوث دنیا دور باشد او عزیز باشد و اگر کسی بالوث دنیا
هم عزیز باشد آن عزت را بقای نباشد بعد ازان این دو مصراع بر زبان مبارک راند **مصراع**
تا پاک نگردی تو آتش نه نشانی + بعد ازان فرمود **مصراع** تا خاک نگردی تو آتش ننشینی
بعد ازان سخن درین افتاد که امروز بیست و هشتم است یا بیست و نهم ازینجا **حکایت** فرمود
که وقتی در لاهور شب بیست و هفتم یا بیست و هشتم ماه رمضان دیدند و آنچنان بود که آن سال
ماه بر هم شنی روز آمد بسبب ابری یا غباری ماه ننمود تا اهل شهر هر ماه سی روزه
گرفتند چون سه ماه بگذشت آنچنان خبری پیدا شد که ماه بدیدند و معلوم شد
که مر غلط بودند بعد ازان فرمود که یک شومت این بود خرابی لاهور را دیگر شومت

آن

آن بود که هم دران ایام بعضی سوداگران از لاهور طرف گجرات رفته بودند دران وقت گجرات
هندوان داشتند الغرض چون هندوان بیامدند و قماشی که ایشان آورده بودند خریداری
کردند اهل لاهور جمله قماش را بهای زیادت گفتند مثلا انچه ده درم می ارزید بیست درم گفتند و
انچه بیست درم می ارزید چهل درم میگفتند همچنین هر یکی را یکی بدو بها کردند بعد ازان قیمت بیع
هم دران نرخی که بود بفروختند بلکه نیمه انچه بها گفته بودند بفروختند هندوان آن دیار را این
رسم نبود ایشان کالای که می فروختند بهار آن راست می گفتند و همان یک سخن میگفتند
الغرض چون ایشان این معنی بدیدند یکی از میان ایشان سوال کرد که شما از کدام شهر اید
گفتند که ما از لاهوریم آن هندو گفت که در شهر شما سودا همچنین میکنند گفتند آری بعد آن هندو گفت
که شهر ابادان مانده است گفتند آری هندو گفت همانا که شهری که درو معامله بدین نوع
باشد ابادان نماند القصه چون اهل تجارت بازگشتند ایشان هنوز در راه بودند که مغل آمده
بود لاهور را خراب کرد دوشنبه دوازدهم ماه صفر ختم الله بالخیر والظفر سنه اربع عشر و سبعمائة
به سعادت پایبوس رسیده شد سخن در طایفه افتاد که دعوی کرامت کنند و خود را بکشف معروف
کنند فرمود که این معنی چیزی نیست بعد ازان بر لفظ مبارک راند که فرض الله تعالی علی الاولیاء
کتمان الکرامة کما فرض الله تعالی علی الانبیاء اظهار المعجزة پس اگر کسی کرامت خود را پیدا
کند ترک فرضی کرده باشد چه کار کرده باشد بعد ازان فرمود که سلوک را صد مرتبه نهاده اند
هفدهم مرتبه کشف و کرامت است اگر سالک هم درین مرتبه بماند بهشتاد و سه دیگر کی رسد
سخن در خدمت کردن افتاد فرمود که حدیث است که ساقی القوم اخرهم شربا یعنی آنکه
قوم را آب دهد خود باید که اخرهم آب خورد بعد ازان فرمود که در طعام هم همچنین
است نشاید که پیش از دیگران تناول کند بعد ازان فرمود که میزبان را واجب

است که مهمانان از خود دست شویانند و چون دست شویانند اول باید که دست خود
بشوید بعد از آن چون دست دیگران خواهد شویانید اول دست او پاک باید حکم آن دست شستن
بر وقت آب خورانیدن است اینجا اول دست خود شوید بعد از آن دست دیگران و در آب
خورانیدن اول دیگران را خوراند آخر بخود خورد بعد از آن فرمود که درین معنی هم گفته اند اگر کسی
دست شویاند ایستاده دست شویاند یا نشسته فرمود ایستاده دست شویاند بعد از آن فرمود
که یکی پیش جنید بغدادی رحمه آب آورد تا دست شویاند نشست چون نشست جنید برخاست گفت هم
که می گفت او را واجب بود که بایستادی و دست شویانیدی چون او نشست مرا باید
ایستاد بعد از آن فرمود که وقتی امام شافعی در خانه امام مالک مهمان آمد امام مالک نشسته
دست شویانید بعد از آن فرمود که وقتی امام شافعی رحمه مهمان دوستی شد آن دوست
جنس طعام آنچه خواست بپخت بر کاغذی بنوشت و بدست کنیزک خود داد و گفت هر طعام
درین نبشته ام باید که مهیا کنی این بگفت و خود بمصلحتی بیرون رفت امام شافعی آن کاغذ
کنیزک بخواست طعامی چند که طبع او بود الحاق کرد و آن کاغذ نوشت چون کنیزک آن کاغذ
خواند هر طعامی که امام شافعی الحاق کرده بود هم بپخت و بران فرید کرد چون صاحب بیت بیامد
طعامی پیش کشید طعام بسیار دید و از آنچه او نبشته بود زیادت دید برخاست بر کنیزک آمد
پرسید که چه حالست کنیزک کاغذ بدو نمود چون این مرد الحاق امام شافعی بدید عظیم خرم
شد آن کنیزک را با جمله عیدی کرد داشت آزاد کرد **بعد ازین** سخن در ضیافت افتاد در بیان
احوال مهمانان و طعام بعد از آن فرمود که در بغداد درویشی بود که هر روز یکهزار و دویست و
بیست کاسه در مایده او خرج شدی و در آنجا ده مطبخی بود **الغرض** ذرے
خدمتگاران خود پرسید که نباید که در وقت طعام دادن شما کسی را فراموش کنید

گفتند خیر ما همه را یاد میکنیم طعام میدهیم باز شیخ فرمود نیکو نمیدانیشید گفتند ما کسی را فراموش نمی کنیم
وقت طعام حاضر میکنیم آنرا که دادنی است میدهیم باز شیخ گفت نبایدکه درین کار نهانی رود
خدمتگاران گفتند شیخ این معنی از کجا میفرماید شیخ گفت امروز سه روز است که مرا طعام نداده اید
هرگاه که مرا فراموش کنید دیگران را چرا فراموش نکنید و آنچنان بود که در سه روز هیچ طعام وقت
افطار پیش شیخ نیاوردند چون مطبخ بسیار بود بعضی از مطبخیان میدانستند که از دیگر مطبخ رسیده
باشد بعضی از مطبخ دیگر گمان می بردند و هر یکی میدانستند از جای دیگر رسیده درین سه روز هیچ
طعامی پیش شیخ نرسیده بود چون سه روز بگذشت آنگاه شیخ این سخن بکشاد بحتی
سخن در آب حوض سلطان افتاد و عذوبت و برکت آن فرمود که هم چنین گویند سلطان شمس الدین
را بعد از نقل او بخواب دیدند و از وی پرسیدند خدای عز و جل با تو چه کرد گفت مرا بدین حوض بخشید

چهارشنبه بست و هفتم ماه صفر ختم الله بالخیر والظفر سنه مذکور دولت پایبوس حاصل گشت پیش
ازین بیک روز بنده با اعز نصیر الدین محمود رنج سلمه الله که یکی از مریدان خوب اعتقاد است مشورت
کرد که فردا چهارشنبه آخرین است و خلق این روز را نحس میگیرند بیا تا بخدمت خواجه ذکره الله بالخیر
برویم که آنجا همه نحوستها بسعادت بدل می شود بعد از مشورت **القصه** چون چهارشنبه مذکور شد
بنده و او هر دو بخدمت شیخ ذکره الله بالخیر رفتیم و صورت حال اتفاق دینه روز عرضه افتاد
فرمود و گفت آری مردمان این روز را نحس میگیرند نمیدانند که روزی بس با سعادت است
امروز روزی عظیم مسعود است تا اگر فرزندی درین روز زاده شود او بزرگ شود بحتی سخن دران
افتاد که بعضی خلق را مزاج زود تغیر می پذیرد بر لفظ مبارک راند هر که را طبع لطیف باشد
زود متغیر شود مناسب این معنی رباعی بر لفظ دربار راند و فرمود که مولانا فخر الدین رازی گفته
مست آنم که بنیم ذره ناخوش کردم ✤ وز نیمه نیمه ذره دلکش کردم ✤ از آب

نیست ترجمه آن دائم بنده در این باب در فکرت آنست که دوام الحق سخن در تغییر مزاج ملوک افتاد
فرمود که حکمی از آیات قدسیه نیست که قلوب الملوک بیدی رسول علیه السلام روایت میکند
که حق تعالی میفرماید که دلهای پادشاهان بدست منست یعنی هرگاه که خلق با من باشند راست
باشند من دلهای ایشان بخلق مهربان گردانم و هرگاه که خلق با حق راست نباشند دلهای
ایشان بر ایشان گردانم بعد از آن فرمود که مبارک آن کسی که نظر آنجا باید داشت و هر چیز از آنجا تصور باید
مناسب معنی حکایت فرمود که در آنچه قباچه و ملتان داشت و سلطان شمس الدین دهلی
بود در میان ایشان مخاصمتی ظاهر شد شیخ بهاء الدین زکریا رحمة الله علیه الغفران و قاضی
ملتان هر دو جانب سلطان شمس الدین مکتوب نوشتند و آن هر دو مکتوب بدست قباچه افتاد
قباچه حضرت قاضی را بکشت و شیخ را در سرای طلبید شیخ الاسلام بهاء الحق والدین
رحمة الله علیه در سرای رفت همچنانکه بار رفتی بی دهشت درفت و بر یسار قباچه بحکم [illegible]
نشست قباچه مکتوب بدست او داد شیخ مطالعه کرده گفت آری این نامه من نوشته‌ام
و بخط منست قباچه گفت چرا نوشته شیخ گفت من هر چه نوشته‌ام حق نوشته‌ام و از حق نوشته‌ام
تو هر چه توانی بکن تو خود چه توانی کرد و بدست تو چیست قباچه چون این سخن بشنید در حال
اشارت کرد که طعام بیارند و معهود آن بود که شیخ در خانه کسی طعام نخوردی مقصود قباچه
آن بود که چون طعام نخواهد خورد در آن حال ایذای برساند القصه چون طعام پیش آوردند و
هر کسی دست بطعام دراز کرد شیخ گفت بسم الله الرحمن الرحیم و دست بطعام برد و خوردن
گرفت قباچه چون آن بدید تمامی غضب او فرو نشست و هیچ نتوانست کرد شیخ بسلامت
بمقام خود باز آمد بنده کمینه را چندگاه سخنی در خاطر بود آن روز عرضه داشت کرد و آن سخن این
بود که امر مریدی باشد که وقت نماز می گذارد و اندکی وردی میخواند اما محبت شیخ در دل بسیار

باشد واعتقاد او بخدمت پیر یکبارگی راسخ و مریدی دیگری باشد که اورا طاعت بسیار و نماز و
و تسبیح و اوراد بی اندازه درج کرده اما در محبت شیخ قصوری باشد و در اعتقاد همچنان میان این دو
بهتر کدام باشد فرمود آنکه محب و معتقد شیخ است **بعد ازان** بر لفظ مبارک راند که آنکه محب
و معتقد شیخ باشد یک وقت او بر همه اوقات آن متعبد است اعتقاد شرف دارد **بعد ازان**
فرمود که مذهب بعضی آنست که اولیا بر انبیا فضیلت دارند بسبب آنکه انبیا بیشتر احوال با
خلق مشغول اند این مذهب باطل است زیرا چه اگرچه انبیا با خلق مشغول اند اما زمانی
که با حق مشغول می شوند آن یک زمان انبیا بر جمله اوقات اولیا شرف دارد **حکایت** دیگر فرمود
ملائم این حال که زاهدی بود در بنی اسرائیل هفتاد سال خدای عزوجل را طاعت کرده بود
بعد از هفتاد سال اورا حاجتی افتاد آن حاجت از خدای بخواست حاجت او روا نشد
بعد ازان در گوشه رفت با نفس خود مجادله کردن گرفت که ای نفس هفتاد سال خدای را
طاعت کردی هر آینه در اخلاص تو نقصانی خواهد بود اگر با اخلاص تمام طاعت میکردی
هر آینه این حاجت من روا شدی چون این مجادله با نفس بکرد با پیغامبران عهد فرمان آمد
که آن زاهد را بگوی که این یک ساعت عتاب تو با نفس نزدیک ما به از ان طاعت هفتاد ساله تو بود
سه شنبه هفدهم ماه مبارک ربیع الاول سنه مذکور بسعادت قدمبوس رسیده شد سخن
از جانب ان معنی عرس برسید فرمود که عرس عروسی کردن است و عرس معنی فرود آمدن
کاروانست در شب **لحظتی** سخن در بزرگی مشایخ افتاد و صدق ایشان و نگاهداشت
سر و طلب حق ازینجا حکایات فرمود که وقتی شیخ نجیب الدین متوکل رحمة الله علیه از خدمت
شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس الله سره العزیز سوال کرد که مردمان همچنین
میگویند که شما چون نماز میگذارید بعد ازان میگویید یا رب همچنین میشنوید که لبیک

جدی گفت نیز بعد ازان فرمود که اولاد حیات مقدم السکون الکون بعد ازان باز
شیخ نجیب الدین متوکل سوال کرد که چنین میگویند که مهتر خضر بر شما می آید و میرود گفت که
خیر بعد ازان شیخ نجیب الدین گفت که میگویند مردان غیب بر شما آمد و شد دارند این سخن را
نفی کرد انقدر گفت که توهم از ابدالی از ینجا در سخن شیخ فرید الدین قدس الله سره العزیز
و بزرگی والده بزرگوار او علیها الرحمة والرضوان فرمود که فرزند را صلاحیت مادر و پدر قوی اثر
میکند بعد ازان فرمود که شیخ کبیر را والده بود بس بزرگ بود تا شبی دزدی در خانه آن در آمد
همه خفته بودند والده شیخ بیدار بود بحق مشغول چون دزد در آمد کور شد نتوانست که بیرون
رود آوازی داد که درین خانه اگر مرد است پدر و برادر منست و اگر عورت است مادر و خواهر
منست بهر که هست میدانم که مهابت او مرا کور گردانیده است باید که مرا دعا کند تا من بینا
شوم من توبه میکنم که پیش ازین در باقی عمر دزدی نکنم مادر شیخ دعا کرد او بینا شد و برفت چون
روز شد مادر شیخ این حکایت پیش هیچکس نگفت ساعتی شد مردی را دیدند که سبوی
از جغرات بر سر گرفته و اهل بیت او برابر او پرسید که تو کیستی گفت من شب برای دزدی درین خانه
بدزدی آمده بودم عورتی بزرگوار اینجا بیدار بود من از هیبت او کور شدم تا او مرا دعا کرد
من باز چشم یافتم من عهد کرده بودم که چون بینا شوم از دزدی توبه کنم اینک این غنیمت
آمده ام و اهل بیت خود را آورده ام تا مسلمان شویم و از دزدی توبه کلی کنیم الغرض بحکم
آن عورت همه مسلمان شدند و از دزدی توبه کردند الحمد لله رب العالمین بعد ازان هم در باب
بزرگی والده بزرگوار شیخ حکایت فرمود که درانچه شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله
سره العزیز در اجودهن سکونت ساخت شیخ نجیب الدین را فرستاد تا والده را
بخدمت او آرد شیخ نجیب الدین رفت و والده را از انجا که بود روان کرد در اثنا راه

زیر

زیر درختی فرود آمد درین میان حاجت آب شد شیخ نجیب الدین بطلب آب رفت
چون باز آمد والده را ندید حیران بماند چپ و راست دوید و هر جانب طلب نمود و جهد
بسیار کرد هیچ اثر والده نیافت چون مضطر شد بخدمت شیخ کبیر آمد قدس الله سره العزیز
و قصه باز گفت شیخ کبیر فرمود تا طعامی بساختند و صدقه که آمده است بداد و بعد از مدتی
شیخ نجیب الدین را رحمة الله علیه دران حدود گذر افتاد چون در زیر آن درخت آمد در دل او
گذشت که در چپ و راست این موضع بروم باشد که نشانی از والده بیابم جهان گرد در حوالی
آن درخت گشتن گرفت استخوانی چند یافت استخوان آدمی با خود گفت باشد که همین
استخوان والده ما است شیری یا جانوری دیگر او را هلاک کرده باشد در جامه آن استخوانها
جمع کرد و در خریطه انداخت و بخدمت شیخ فریدالدین قدس الله سره العزیز آمد و قصه باز
گفت شیخ فرمود آن خریطه پیش من آر چون خریطه پیش شیخ بیاوردند و بیفشاندند
یک استخوان هم پیدا نشد خواجه ذکره الله بالخیر برین حرف رسید چشم پر آب کرد فرمود
که این معنی از عجایب روزگار است بعد ازان سخن در مردان غیب افتاد خواجه ذکره الله بالخیر
فرمود که در اوایل مرا گاه گاه در دل بودی مخالطت و مجالست ایشان باز بخود اندیشیدی
که این چه تمناست دنبال مصلحتی بهتر باید بود ازینجا حکایت فرمود که شیخ قطب الدین
بختیار رحمة الله علیه رحمة واسعة در مبداء حال در اوش بود بر کران آن شهر مسجدی
خراب بوده است و دران مسجد مناره بود که آنرا هفت مناره گفتندی مگر بجهت [illegible]
دعای رسیده بود که هر که آن دعا بالای آن مناره بخواند با خضر ملاقی شود آن دعا
هم یک دعا بود آنرا هم هفت دعا گفتندی دوگانه هم آمده بود هر که آن دوگانه دران
مسجد بگذارد مهتر خضر را ببیند الحاصل شیخ قطب الدین را قدس الله سره العزیز

اینکس بباید که تقلب پیش آید یعنی از نفس هم خصومت است و تموغا و فتنه و در قلب سکون و رضا
و ملاطفه نیس چون کسی بنفس پیش آید و این کس بقلب پیش آید نفس مغلوب شود اما اگر کسی بمقابله
نفس هم بنفس پیش آید خصومت و فتنه را حد کجا است انگاه در فضیلت تحمل و حلم این بیت بر زبان
مبارک راندند بیت زبر بادی چو کاهی گر بلرزی + اگر کوهی بکاهی هم نیرزی + پنجشنبه
چهاردهم ماه جمادی الاخر سنه اربع عشر و سبعمایه دولت پایبوس حاصل شد سخن در باب قبول
کردن فتوح افتاد بنده عرضداشت کرد که اینکس هرگز از کسی چیزی نخواسته است و بیشتر همه
در توقع نکشاده اگر کسی ناخواسته لطفی میکند و چیزی میدهد چگونه باید کرد فرمود که باید ستد
بعد ازان **حکایت** فرمود که وقتی حضرت رسالت علیه السلام چیزی بعمر خطاب میداد امیر المومنین
عمر گفت یا رسول الله من چیزی دارم این بفقیری دیگر بده اهل صفه و غیر آن مصطفی علیه السلام
فرمود که هرکه ترا چیزی بدهد بغیر خواست بگیر و بخور و صدقه کن **شنبه** بست و نهم ماه مبارک
رجب سنه اربع عشر و سبعمایه شرف پایبوس حاصل شد در آن هفته موجب بنده کمینه که در رفتن
توقف بوده به بنده رسیده بوده است و خواجه را ذکره الله بالخیر از ملازمت خدمت بنده و باعث
موجب معلوم شد **الغرض** چون به بندگی پیوسته شد فرمود که در ملازمت نمودن و ثبات کردن
در کارها اثری تمام دارد **بعد ازان** فرمود که بیرون نبیره شیخ الاسلام چندگاه در خانه ملک نظام الدین
کوتوال آمد و شد می کرد و ملازمت می نمود چندانکه نظام الدین ازو تنگ آمد تا غایتی که اورا
گفتند تو بار دیگر درین خانه نیائی او همچنان میرفت و هیچ نوع ممتنع نمی بود تا هم درین نزدیکی
نظام الدین شش تنکه زر را بر من فرستاد آنرا من قبول نکردم و بروی باز فرستادم
چون بدو رسید این شش تنکه زر بدان کس داد بعد ازان بر لفظ مبارک راندند که ملازمت
در سر کاری که هست برسید بعد ازان از نسبت این مسیم یافتن بنده اگر

بعد از دیری رسید حکایتی فرمود درین معنی آنکه باری یاد کرده شد حکایت این بود
که زاهدی در بنی اسرائیل سالها خدای را طاعت کرده بود تا بر پیغامبر آن زمان وحی آمد که این
زاهد را بگوی که تو چندین رنج در طاعت چه می بری که ما ترا برای تعذیب آفریده ایم آن پیغامبر
چون این پیغام بدان زاهد رسانید زاهد برخاست و رقصی کرد آن پیغامبر گفت که چون این سخن
ترا چه شادی آمد که چرخ زدی زاهد گفت باری از ما یاد کردند در حسابی در آمدم بعد ازان
سخن در تحمل افتاد و ازانجا حکایت شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس الله سره العزیز و تحمل
و آثار تحمل او در قطع اهل ایذا بعد ازان بر لفظ مبارک راند که هر که بکشد بگذرد و کشنده
باشد بعد ازین بنده عرضداشت کرد که این دعا چگونه است مردمان [بزرگان هم] میخوانند که اعینونی
عباد الله رحمکم الله یعلم الله مقصود بنده این بود که معونت از غیر خدای خواستن چگونه
باشد فرمود که این دعا خوانده اند و درین عباد الله مسلمین و مخلصین مضمر است و روا باشد
که بخوانند و بزرگان هم خوانده اند بعد ازان فرمود که شیخ نجیب الدین متوکل رحمة الله علیه هم
این دعا بخواندی ازینجا سخن در بزرگی شیخ نجیب الدین متوکل افتاد فرمود که من همتا
او هیچکس را درین شهر نیافتم او ندانستی که این روز کدام است و این ماه کدام
یا غله چگونه میفروشند یا گوشت چگونه میدهند هیچ ازین بابت او هرگز ندانستی
عظیم بود رحمة الله علیه رحمة واسعة بعد ازان بر نسبت این دعا فرمود که بر آمدن حاجت
را مسبعات عشر خواندن هم آمده است بنده عرضداشت کرد که هر روز در وقت معین
خوانده می شود فرمود که اگر مهمی پیش آید دینی و دنیاوی بر نیت آن هم عاجل حاجت بخواند
آن مهم بکفایت رسد الحمد لله علی ذلک چهارم ماه مبارک رمضان نعمت میانه سنه
اربع عشر و سبعمائة بدولت پابوس رسید سخن در تراویح افتاد و حافظنه

خم

ختم میکنند فرمود که وقتی درویشی در خانقاه شیخ جنید بغدادی آمد قدس الله سره العزیز مگر شب
غره ماه مبارک رمضان بود آن درویش التماس نمود که نماز تراویح من گزارم شیخ او را فرمود بگذار
الغرض در سی شب سی ختم قرآن بکرد شیخ هر شبی فرمود که یک گرده نان و یک کوزه آب در حجره
او ببرند بحکم فرمان شیخ هر شب یک گرده نان و یک کوزه آب در حجره او می‌نهادند القصه چون
سی شب تراویح تمام بگزارد و عید شد روز عید شیخ را وداع کرد و بازگشت چون او برفت در حجره
او تفحص کردند هر سی گرده نان مستا یافتند همان یک کوزه آب هر شب خورده بود و بس بعد از آن
حکایت امام اعظم ابو حنیفه کوفی رحمة الله علیه فرمود در ماه رمضان یک ختم قرآن در شبی
شب کردی در گزاردن تراویح و یک ختم در هر شب و یک ختم در هر روز فی الجمله در ماه رمضان
شصت و یک ختم کردی یک ختم در نماز تراویح و سی ختم در روز و سی ختم در شب سه شنبه
یازدهم ماه مبارک ذی الحجه سنه اربع عشر و سبعمایه چون ایام تشریق بود بآستان آسمان
سائی مخدوم جهانیان رفته شد تا نعمت مخالطت حاصل آید چون دولت پایبوس میسر شد
روی سوی بنده کرد و فرمود که آدینه روز عید بود چیزی باهم تهنیت موسم گفته شده باشد
بنده عرضداشت کرد که پیش ازین بچهار پنج روز که نوروز بود بنده شعری گفته است و دران روز
نیز ذکر نوروز و عید یکجا کرده و گذرانیده از نسبت این معنی حکایت فرمود که وقتی شمس دبیر
بخدمت شیخ الاسلام فریدالحق والدین قدس الله سره العزیز شعری بطول آورده بود در
مدح شیخ و اجازت طلبیده تا بخواند شیخ طیب الله ثراه فرمان داد که بخوان شمس دبیر آن شعر
ایستاده بخواند چون تمام بخواند شیخ نور الله مرقده فرمان داد که بنشین چون بنشست فرمود
که بار بخوان شمس باز بخواند بعد از آن شیخ قدس الله سره العزیز هر بیتی را آنچه دران بود
بیان میفرمود و در بعضی جا اصلاح میکرد و استحسان میفرمود چنانچه دل شمس خوش شد

درمیان خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که مشایخ شعر گفته اند شنوند نامه جمع خوش
لطایف احوال شیخ من کرده شنیده و استحسان فرموده الغرض بعد استماع آن شعر فرمود
که مطلوب چه داری شمس گفت عرضی هست مادری زال دارم که در ده می باشد
شیخ فرمود که برو شکرانه بیار درمیان خواجه ذکره الله بالخیر بر زبان مبارک راند که در آنجا
که شیخ الاسلام کسی را که فرمودی که برو شکرانه بیار آن کار بالقطع تمام شدی الغرض
شمس برفت چند جیتل بیاورد دران ایام جیتلها کلانی بوده است بمقدار پنجاه جیتل گرد کرد
بیاورد پیش شیخ الاسلام قدس الله سره العزیز فرمود که آنرا قسمت کنید خواجه ذکره الله بالخیر
فرمود قسمت کردند که مرا دو جیتل رسید مرا یاد است فی الحال شیخ فاتحه خواند شمس را وسعتی
و منالی پیدا شد پیش سلطان غیاث الدین دبیر شد اما در آنچه روزگار او بسا اگرچه خدمت
شیخ قدس الله سره العزیز نقل کرده بود در حق فرزندان و اهل بیت شیخ چندان توفیق خدمت
نیافت یا ندانست یا کسی او را نگفت بعد ازان جمعست شیخ و خلق او سخن افتاد بنده عرضه داشت
کرد که بنده را با او نسبت قرابتی هست خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که رفتی مصاحبت یکدیگر بود بنده
گفت آری دران سال که سلطان غیاث الدین با لکهنوتی رفت بنده دران لشکر بود و او هم
و اتفاق را چه درکشتی چه خشکی یکجا می شدیم خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که صحبت متعوف
هم با هم بود بنده گفت آری بعد ازان فرمود که شمس لوایح قاضی حمید ناگوری رحمة الله علیه
بخدمت شیخ کبیر قدس الله سره العزیز خوانده بود بعد ازان حکایت فرمود که من و شمس
دبیر و شیخ جمال الدین هانسوی علیه الرحمه وقتی یکجا از خدمت شیخ بازگشتیم و چند منزل یکجا
بودیم تا بسر راهی رسیدیم که ازانجا دو راه می شد او از طرف سنام خواست رفت و ما
جانب سرستی چون وداع می کردیم شیخ جمال الدین روی شمس دبیر کرد و این مصراع

بگفت

گفت مصراع ای یار قدیم راستی میبری ٭ آشناست ذوق این مصراع عظیم در گرفت
هم در وهم در شیخ جمال الدین هم درین شنبه بست ونهم ماه ذو الحجه سنه اربع عشر وسبعمایه دولت
پایبوس بدست آمد بنده آن روز اندک مایه ترددی داشت گمان آنکه مگر کسی بدی این بیچاره
پیش مخدوم گفته باشد چون دولت مجالست میسر شد اول این سخن بر زبان مبارک راند
که اگر کسی پیش کسی بدی یکی می گوید آن شنونده را عقلی و تمیزی هست اینقدر میداند که این سخن
راست است یا دروغ یا دران غرضی دارد بنده چون این سخن بشنید عظیم خوش شد بنده [illegible]
کرد که تکیه خدمتگاران هم برین معنی است که باطن مخدوم حاکم است لختی سخن در کشف و کرامات
اولیا افتاد و از انجا حکایت شیخ سعد الدین حمویه فرمود رحمة الله علیه که او پیری بزرگ بود و والی
آن شهر در حق او اعتقاد نداشت تا روزی آن بادشاه بر در خانقاه شیخ می گذشت حاجبی را
درون فرستاد و این لفظ گفت که این صوفی بچه را بیرون طلب تا او را ببینم حاجب درون آمد
و پیغام بادشاه برسانید شیخ بسخن او هیچ التفات نکرد و بنماز مشغول شد حاجب بیرون آمد
صورت حال باز گفت بادشاه را غصه فرو نشست و بخدمت شیخ آمد شیخ چون دید که بادشاه
در آمد شیخ برخاست و بشاشتی کرد هر دو یکجا نشستند دران نزدیکی باغچه بود شیخ سعد الدین
حمویه اشارت کرد لختی سیب بیارید بردند شیخ سیب پاره کرد بادشاه و لشکریان دیدند سیبی
بزرگ بران طبق بود در دل بادشاه گذشت اگر این شیخ را کرامات و صفایی هست این
سیب را برخواهد گرفت و مرا خواهد داد همینکه این اندیشه در دل بادشاه گذشت شیخ دست
دراز کرد آن سیب برداشت و روی سوی بادشاه کرد و گفت من وقتی در سفر بودم بشهری
رسیدم بر در آن شهر جماعتی دیدم لعابی بازی میکرد آن لعاب دراز گوشی داشت
چشم آن دراز گوش بجامه بر بسته بود و درین میان انگشتری بدست (بازیگر) داشت آن انگشتری

پس یک تماشائی را دانگاه روی سوی شیخ کرد و گفت این دراز گوش ببلن خواهد آورد
که این انگشتری برگیست انگاه آن دراز گوش در آمد و همچنان چشم بسته گشتن گرفت و
هر کسی را بوی می کرد تا پیش آن مرد که انگشتری بر بود بایستاد و همانجا قرار گرفت الحاصل
بایه و آن انگشتری از آن مرد بستید الغرض شیخ سعدالدین حمویه بعد ازین نظیر بادشاه
را گفت که اگر مردم چیزی از کشف و کرامت بگوید خود را بان حمار برابر کرده باشد و اگر نگوید
کراماتی نماید ترا در خاطر گذرد که در دل این مرد صفائی نیست لیکن گفت و سبب جانب او
بعد ازان از حال نقل شیخ سعدالدین و بزرگی شیخ سیف الدین باخرزی رحمة الله علیهما
حکایت فرمود که شبی شیخ سعدالدین حمویه را در خواب نمودند که برو شیخ سیف الدین باخرزی
را ببین چون شیخ سعدالدین بیدار شد از مقام خود روان شد از ان مقام که او بوده است تا آنجا
که شیخ سیف الدین باخرزی بوده است سه ماه راه بود و شیخ سیف الدین را نیز در خواب نمودند
که شیخ سعدالدین حمویه را بر تو می فرستیم الغرض چون شیخ سعدالدین سه ماه راه قطع کرد
منزل ماند که بر شیخ سیف الدین برسد کسی بر شیخ سیف الدین فرستاد و گفت که من سه ماه
راه قطع کردم برای دیدن تو آمدم تو یک منزل مرا استقبال کن بیا چون این پیغام بشیخ
سیف الدین باخرزی رسید گفت او فضول مرد است مرا نه بیند شیخ سعدالدین همانجا
که بود برحمت حق پیوست و بشیخ سیف الدین نرسید بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر **حکایت**
فرمود که مریدی بود شیخ بهاء الدین زکریا را رحمة الله علیه ازو شنیدم یک روز شیخ بهاء الدین
از مقام خود بیرون آمد و گفت انا لله و انا الیه راجعون مریدی پرسید که چه حالت گفت شیخ
سعدالدین حمویه نقل کرد این ساعت بعد از چند گاه تحقیق شد که همچنان بوده است بعد ازان
خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که اول شیخ سعدالدین حمویه نقل کرد بعد ازو بسالی شیخ سیف الدین

باخرزی بعد از ان برسال شیخ بهاء الدین ذکریا بعد از ان برسال شیخ فرید الدین رحمة
الله علیهم اجمعین **پنجشنبه** یازدهم ماه محرم سنه خمس عشر و سبعمایه سعادت پایبوس حاصل شد
سخن در صفت دنیا افتاد در انچه چه چیز دنیا هست و چه چیز دنیا نیست فرمود که یکی صورت و
معنا دنیا است و یکی صورتا و معنا دنیا نیست و یکی صورتا دنیا نیست و معنا دنیا هست
و یکی صورت دنیاست و معنی دنیا نیست بعد از ان بیان فرمود که انچه صورت و معنی دنیا است
کدام است هرچه زاید از کفاف است دنیاست و انچه صورت و معنی دنیا نیست آن
طاعتی با اخلاص و انچه بصورت دنیا نیست و معنی دنیا است آن طاعتی است که بریا کنند
برای جذب منفعت و انچه صورت دنیاست و معنی دنیا نیست آن ادا رحق حرم خود است
یعنی با اهل خود فراهم آید به نیت آنکه حق او بگذارد اگرچه آن فعل صورت دنیاست اما معنی دنیا
نیست **شنبه** پنجم ماه صفر ختم الله بالخیر والظفر سنه خمس عشر و سبعمایه دولت پایبوس
بدست آمد سخن در اوراد و ادعیه افتاد از بنده پرسید که از اوراد ما چه میخوانی بنده عرضداشت
کرد که انچه از لفظ مبارک مخدوم شنیده ام خوانده می شود پنج وقت بعد ادای هر نمازے
سورتے که آمده است خوانده می شود بعد از نماز دیگر پنج بار سوره نبا و سوره معین که در
سنتها فرموده اند و در دو وقت سبعات عشر صد بار کلمه لا اله الا الله وحده لا شریک له
له الملک وله الحمد وهو علی کل شیء قدیر بعد از ان فرمود که ده تسبیح دیگر هم هست که هر یک را
صدگان بار بخوانند تا هزار بار شود و اگر صدگان بار نتوانند خواند ده بار بخوانند مجموع صد بار
شود **الغرض** از ان ده تسبیح هشت تسبیح بنده را در خاطر ماند و آن تسبیحات اینست
اول لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد یحیی و یمیت و هو حی لا یموت ذو الجلال
والاکرام بیده الخیر وهو علی کل شیء قدیر دوم سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله

گفتی فلان کس هیچ نیست اشک ندارد سخن درست از زبان او بیرون نیامدی عشق را
اشک گفتی هم بر نسبت این حرف فرمود که یحیی معاذ رازی گفته است رحمة الله علیه که یک
ذره محبت به از طاعت جملهٔ آسمان و زمین مناسب این معنی سخن فرمود که شیخ الاسلام
فریدالدین قدس الله سره العزیز بارها هر کسی را گفتی خدای ترا دردی دهاد آنکس حیران
ماندی که این چه دعاست این ساعت معلوم می شود که آن چه دعا بود لختی حکایت شیخ
جلال الدین تبریزی افتاد رحمة الله علیه فرمود در آنچه در بداون رسید روزی در دهلیز خانه
نشسته بود مردی جغرات فروشی خمرهٔ جغرات بر سر گرفته پیش آن خانه بگذشت و این
جغرات فروشی از مواسی بود که نزدیک بداون بوده است که آن را کیتهر گفتندی و آنجا
قطاع طریق بسیار بودندی و این جغرات فروش یکی از ایشان بود الغرض چون نظر
او بر روی مبارک شیخ جلال الدین افتاد هم اول لقیه در وی او بگشت چون تیز در روی
شیخ بدید گفت در دین محمد علیه السلام انچنین مردمان هم باشند بر فور ایمان آورد شیخ
او را علی نام کرد چون مسلمان شد در خانه رفت همان زمان باز آمد و یک لک جیتل در خدمت
آورد شیخ قبول کرد و فرمود این سیم را همه تو نگاه دار آنجا که خواهم گفت بمصرف رسانی
فی الجمله ازین سیم هر کسیکه می بخشید یکی را صد درم میفرمود یکی را پنجاه یکی را کم و بیش هر کرا
اندک فرمودی پنج جیتل فرمودی اقل تصدق شیخ پنج جیتل بودی کم از پنج جیتل
بهیچ کس نفرمودی تا چندگاه بر آن همه سیم خرج شد یکدرم ماند ابن علی میگوید
در دل من گذشت که بر من یکدرم بیش نماند است و اقل بخشش شیخ پنج درم است اگر کسی را چیزی خواهد فرمود
من چه خواهم کرد درین اندیشه بودم که سائلی بیامد و سوال کرد شیخ مرا گفت یکدرم او را بده هم درین ساعت شیخ جلال الدین تبریز
فرمود که چو او را زبداؤن عزیمت لکهنوتی کرد این علی دنبال او روان شد شیخ فرمود که تو باز گرد

علی گفت من برگرد باز گردم من جز تو گرا دارم و گرا دارم چون تمدی بهرت ابد شیخ فرمود
که باز گرد علی گفت مخدوم دیر من تری من بتو اینجا چکنم شیخ فرمود که باز گرد این شخص
دنیا بیت تست تحقیق سخن در احوال متعبدان افتاد که طاعات بسیار کنند و شغل درون
ایشان چندان نباشد فرمود که خلق بر چهار نوع است بعضی آنچنان آند که ظاهر ایشان
آراسته باشد و باطن خراب و بعضی آنچنان اند که باطن ایشان آراسته باشد و ظاهر
خراب و بعضی را ظاهر و باطن خراب باشد و بعضی را ظاهر و باطن آراسته و طایفه
که ظاهر آراسته باشد و باطن خراب آن قوم متعبد انند که طاعت بسیار کنند و دل ایشان
مشغول دنیا باشد طایفه که باطن آراسته باشد و ظاهر خراب آن مجانین اند درون
ایشان باحق مشغول باشد و ظاهر سر و سامانی نباشد و طایفه که ظاهر و باطن ایشان
خراب باشد آن عوام اند طایفه که ظاهر ایشان آراسته و هم باطن آن مشایخ طبقات
اند پنجشنبه بست دوم ماه ربیع الاول سنه خمس عشر و سبعمایه دولت پایبوس
حاصل شد فرمود که در راه حق به هر لباس که هست در باید آمد امید باشد که عاقبت بر
صدق باشد ملایم این معنی حکایت فرمود که وقتی درویشی را نظر به دختر بادشاه افتاد
و دختر بادشاه را نیز باو میلی شد میان هر دو معاشقه شکل پیدا آمد دختر بادشاه
از کسی بر درویش گفته فرستاد که تو مردی درویشی ترا با من طریق وصل سخت
دشوار مینماید اما یک طریق هست اگر آن بکنی امید باشد که من بتو برسم طریق
آنست تو خود را مردی متعبدی سازی و مسجدی را لازم گیری و در طاعت
و عبادت مشغول شوی تا ذکر تو شایع شود چون تو بزهد و پارسائی مشهور شوی
من باز پدر را اجازت طلبم باسم تبرک بر تو بیایم آن درویش بر حکم اشارت کرد

کرد

کرد مسجد لازم گرفت و بطاعت و خلوت مشغول شد چون ذوق طاعت دریافت بکلی
دل در حق در بست ذکر او در افواه افتاد دختر بادشاه از پدر اجازت طلبید و بزیارت او آمد
شهرت
چون بیامد درویش همان بوده حال همان این دختر هیچ حرکتی و میلی درو ندید گفت آخر من
ترا این حیله آموخته ام اکنون چه شد که بجز من التفات نمیکنی هر چند ازین بابت بیشتر
گفت درویش گفت تو کیستی من ترا چه دانم و چه شناسم بحیان از و اعراض کرد و بحق مشغول
شد خواجه ذکره الله بالخیر برین حرف رسید چشم پر آب کرد و گفت کسیکه این ذوق دریافت
بیش با غیری چه الفت کند ازین نسبت این حکایت فرمود که عبد الله مبارک در ایام جوانی
با زنی عشق داشت شبی در زیر دیوار آمده بود و آن عورت سر از دریچه بیرون کرده بود
هر دو بمجاوره و مکالمه مشغول بودند اول شب تا آخر شب باهم دیگر حکایت میکردند
تا بانگ نماز بامداد بر آمد عبد الله همچنین دانست که بانگ نماز خفتن است چون نیکو نگاه
کرد صبح دمیده بود در میان هاتفی آواز داد ای عبد الله در عشق زنی از اول شب
تا آخر شب بیدار بودی هیچ شبی از برای حق همچنین بوده عبد الله چون این بشنید
ازان حرفت تائب شد و بکلی بحق مشغول شد سبب توبهٔ او این بود درین میان طعام
یعنی کسی درویشی
پیش آوردند شخصی بیامد سلام کرد و نشست ازان نسبت خواجه ذکره الله بالخیر
حکایت فرمود که وقتی شیخ ابو القاسم نصر آبادی که پیر ابو سعید ابو الخیر بود رحمة الله
علیه با یاران بهم طعام خوردن مشغول بوده است امام الحرمین که استاد امام محمد غزالی
بود رحمة الله علیه در آمد و سلام کرد شیخ ابو القاسم و یاران او بدو التفات نکردند چون
طعام خورده شد امام الحرمین گفت چون من در آمدم و سلام گفتم شما هیچ جواب ندادید
آنچه باشد شیخ ابو القاسم گفت رسم همچنین است هر که در جمعیتی در آید و آن قوم بطعام

خوردن مشغول باشند آنکس که می آید باید که سلام نکند باید که بنشیند چون از طعام
فارغ شوند و دست شویند آنگاه آنکس برخیزد و سلام گوید امام الحرمین گفت یعنی
ازکجا می گویی از عقل میگویی یا از نقل ابوالقاسم گفت از روی عقل زیرا که طعام خورده
می شود برای قوت طاعت پس آنکس که درمیان طعام اشتغال می کند گویی او در
عین طاعت است پس آنکس که در طاعت مشغول باشد مثلا در نماز باشد علیک السلام
چگونه گوید یکی از حاضران پرسید که هندوی است کلمه میگوید و خدا را بوحدانیت یاد میکند و
رسول را برسالت امین که مسلمانان می آیند ساکت می شود خواجه ذکره الله بالخیر فرمود
اینجا معامله او با حق است تا حق با او چکند ان شاء رحمه وان شاء عذبه ازنسبت
این فرمود که بعضی هندوان می دانند که اسلام حق است اما مسلمان نمی شوند حکایت
ابوطالب در افتاد که چون در نزع بود مصطفی علیه السلام نزدیک او رفت و گفت ای عم یا
عم یعنی حق اقرار کن خواه بزبان خواه بصدق دل تا من با خدای حجت گویم که
او ایمان آورد هرچند که رسول علیه السلام این معنی گفت هیچ اثر نکرد همچنان بر کفر بود
تا امیر المؤمنین علی رضی الله عنه خبر مردن او بارسول علیه السلام بدین عبارت گفت که
عمک الضال مات یعنی عم تو گمراه مرد بعد ازان رسول علیه السلام فرمود که او را
غسل دهند و کفن بپوشند و گور بکاوند بی لحد او را بالا گور اندازند یعنی وضع نا شده
دوشنبه نهم ماه جمادی الاول سنه خمس عشر و سبعمائة پابوس میسر آمد حکایت
لطیفه افتاد که بر خلق زیادتی کنند در ستدن خراج و جزیه و در گشتها درین میان فرمود شیا
ازین وجه دلها و دیهی بود دران دیه درویشی ساکن بوده است و کشت میکرد و
روزگار میگذرانید چنانکه ازوی خرجی نمی ستدند تا وقتی شحنه نصب شد او از درویش

تد

حصه طلبیدن گرفت وگفت که چندین سالهاست که تو کشت میکنی و هیچ حصه ندادی تمام
غله برده یا عبره سالها گذشته بده یا کرامتی نما درویش گفت کرامت چه باشد من مردی
مسکینم شحنه استبداد کرد که البته ترا نگذارم تا حاصل چندین سالها ندهی یا کرامتی ننمائی انگاه ترا بگذارم
درویش مضطر شد با خود گفت و تاملی کرد بعد از آن سوی شحنه کرد و گفت تو چه کرامت میطلبی نخواد
همانا پیش ده آبی روان بود شحنه گفت اگر ترا کرامتی هست بر روی آب بگذر درویش قدم بر
روی آب نهاد همچنانکه کسی بر زمین بگذرد بگذشت چون گذارده شد اگذارکشتی خواست تا باز
آید ادر گفتند چنانکه رفته همچنان چرا نمی آئی گفت نی نفس فریفته شود و پندارد که من چیزی شدم
لحظه سخن در اطعام افتاد در مراعات احوال مهمانان بر آنچه میسر شود فرمود که حدیث است من زار
حیا ولم یذق منه شیئا فکانما زار میتا از اینجا حکایت شیخ بهاء الدین زکریا افتاد رحمة الله علیه
که بر این معنی بود خلق بر وی بیامدی و برفتی چیزی خوردن در میان نبودی یکی از وی سوال کردی
حدیث رسول هست که من زار حیا ولم یذق منه شیئا فکانما زار میتا شیخ گفت آری این است
گفت انگاه شما برین حدیث چرا کار نمی کنید شیخ گفت خلق معنی این حدیث نمیدانند خلق دو
نوع اند عوام اند و خاص اند مرا با عوام کاری نیست اما خواص چون می آیند من از خدای و
رسول خدای و سخن سلوک و مانند آن میگویم ایشان را فایده می باشد از نسبت این معنی حکایت
بر لفظ خواجه ذکره الله بالخیر رفت یاران رسول علیه السلام چون بحضرت رسالت آمدندی البته چیزی
بخوردندی انگاه بازگشتندی تا نانی یا خرمائی یا چیزی دیگر تا نخوردندی باز نگشتندی
بعد از آن فرمود که شیخ بدرالدین غزنوی رحمة الله علیه را رسمی بودی تا اگر بر وی هیچ چیزی نبودی
بگفتی تا آب بگردانند از اینجا ذکر شیخ بهاء الدین رحمة الله علیه افتاد حکایت فرمود که
عزیزی بود اورا عبدالله رومی گفتندی او بخدمت شیخ بهاء الدین آمد رحمة الله علیه گفت

که من وقتی بخدمت شیخ شهاب الدین بودم سماع کرده ام شیخ بهاء الدین گفت که ترا
شیخ شهاب الدین سماع شنیده است زکریا را هم باید شنید بعد از آن این عبد الله را تب
تا نصف شب شد چون شب درآمد یکی را گفت که عبد الله را در حجره برید یکبار او را چنانکه او را تاثیری
نباشد این عبد الله میگوید همچنان کردند من و دو کس را به حجره بردند چون شب شد و نماز خفتن
گزاردند شیخ از اوراد فارغ شد شیخ در حجره درآمد تنها با دو کس بودیم و شیخ دیگری نبود لیس مع
تبت رباز با و او مشغول شد تعداد نیم سی پاره بخواند بعد از آن در حجره را زنجیر کرد و مرا گفت چیزی
بگو من سماع آغاز کردم ساعتی شد ما همچنان سماع میکردم جنبشی در شیخ پیدا شد شیخ برخاست
چراغ بکشت حجره تاریک شد ما همچنان سماع میکردیم و اینقدر محسوس میدانستم که شیخ می‌گردد در میان نزدیک
ما می آمد دامن او می‌نمود همین دانستم که شیخ را جنبشی و حرکتی هست اما چون حجره تاریک بود
ندانستم که این با ضربت آیا بی ضربت الغرض چون سماع تمام شد شیخ در باز کرد و بتمام خود رفت
من و یار من همانجا ماندیم ما را طعام دادند شربتی تا شب بگذشت در روز شد خادمی جامه
و یک جامه همین و لست تنکه بیاورد به من داد و گفت شیخ داده است این حکایت خواجه ذکره الله بالخیر
فرمود که همین عبد الله بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز باید و این حکایت
بگفت بعد از آن مدتی این عبد الله عزیمت ملتان شد بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین قدس
الله سره العزیز آمد عرضداشت کرد که من عزیمت ملتان دارم و راه عظیم مخوف است دعائی
بکنی تا من بسلامت در ملتان برسم شیخ فرمود که از اینجا تا بدان مواضع که چندین کرده باشد و آنجا حوض نیست
تا آنجا حد من است بسلامت خواهی رسید و از آنجا تا ملتان عهده شیخ بهاء الدین است رحمة الله این
عبد الله میگوید که این سخن از شیخ شنیدم و روان شدم تا نزدیک آن حوض رسیدم که گفته آنجا
دماری برسید یعنی قطاع طریق ساخته شده اند تا بیایند مرا نفس شیخ یاد آمد که

مرغم

میرفتم حق تعالی آن قطاع طریق را از آن راه دور انداخت و ایشان راه گم کردند من بسلامت بدان
حوض رسیدم چون برسیدم وضو کردم دوگانه بگذاردم بعد از آن خدمت شیخ بهاء الدین
را یاد کردم و گفتم تا آنجا که حاجت خدمت شیخ فرید الدین قدس الله سره بود مسئله رسیدم ازینجا تا
ملتان که حاجت تست تو دانی عبد الله میگوید که من از آن حوض روان شدم مرا هیچ گزندی نرسید
و مستلذ در ملتان برسیدم چون بخدمت شیخ بهاء الدین رفتم رحمة الله علیه من کلیم سوده پوشیده بودم
چون شیخ مرا کلیم پوشیده دید برآشفت گفت این چه پوشیده‌ای این شیطان را لباس است و مانند
آن بسیار گفت و من نیک ظیره شدم گفتم چه شود اگر کلیم پوشیدم مردمان را چندان نزدیک دنیای
ذخیره هست من هیچ نمیگویم اگر مرا کلیمی هست چندین هر چه می باید گفت شیخ چون دید که من یکبارگی
از پرده بیرون آمدم روی سوی من کرد و گفت چرا چندین میگوئی آخر از آن سر حوض یاد کن که کار
در باب تو چه تقصیر کرد چهارشنبه شانزدهم ماه جمادی الاخر سنه خمس عشر و سبعمائة دولت پایبوس
حاصل شد سخن در خشم و شهوت افتاد فرمود چنانکه شهوت بغیر محل حرامست خشم هم بغیر
محل حرامست بعد از آن فرمود که یکی بر یکی غضب میراند و یکی تحمل میکند جمال آنکس را حاصل میشود
که تحمل میکند نه آنکس را که غضب میراند لحتی سخن در آن افتاد که اگر کسی مر کسی را نصیحت
کند باید که در ملا نکند که آن فضیحت باشد ملامتی و نصیحتی که خواهد کرد در خلا کند بر ملا نکند انگاه
حکایت
فرمود وقتی ابو یوسف قاضی رحمة الله علیه نشسته بود و یاران را املای سبق میگفت و کلاه سپید
بر سر داشت و آن کلاه سپید نبود سیاه بود و لاطیه نبود و ناشزه بود لاطیه آنست که بر سر متصل
باشد و ناشزه آنست قدری از سر بلند باشد و افراشته الغرض درین میان یکی بیامد و از ابو یوسف
قاضی سوال کرد که پیغامبر علیه السلام اینچنین کلاه بر سر نهاده است ابو یوسف گفت آری
باز آن سایل گفت که پیغامبر علیه السلام کلاه سپید نهاده است یا سیاه ابو یوسف گفت

سپید. این سایل گفت که پیغامبر علیه السلام کرده وسمه بر سر نهاده است یا نشود او ریش
گفت وسمه سایل گفت که تر و سیاه بر سر کرده و نا شود درین صورت به صفت خدمت
رسول کرده اما اگر احادیث است چگونه اند مسکنی ابو یوسف قاضی نقاش شد با آن سایل
این سخن که تو با من گفتی اندرمان بیرون نیست یا برای حق گفته یا برای ایذای من اگر برای
حق گفته چون در هر گفتی ترا دین هیچ ترا نیست و اگر برای ایذای من گفتی اربل علیک کار زه
خایک فاو بل علیک چهارشنبه هفتم ماه رجب سنه عشر و سبعمائه دولت پای‌بوس
آمد سخن در توبه افتاد فرمود که توبه بر سه قسم است حال و ماضی و مستقبل حال آنست که پشیمان
شود یعنی ندامت آرد از معصیتی که کرده است ماضی آنکه خصمان را خشنود کند و اگر کسی را زیرکی ده درم
غصب کرده است همین میگوید که توبه کردم این توبه نباشد توبه آنست که ده درم او بدو باز دهد
او را خشنود کند آنگاه توبه او توبه باشد و اگر آن کسی را که بد گفته است برود معذرت کند و بحلی
خواهد او را خشنود کند و اگر آنکس را که بد گفته است وا در مرده باشد چه کند چندانکه او را بد گفته است در
مردن او را نیک گوید و به نیکی یاد کند و اگر کسی را کشته باشد و او را وارثی نمانده باشد چه کند بنده
آزاد کند یعنی مرده را زنده نتواند کرد بنده آزاد می کند گویی احیای مرده میکند و اگر کسی بر منکوحه
کسی و یا بر مملوکه غیری زنا کرده باشد چکند اینجا نیامده است که برود و عذر خواهد بخدا
که زیرهم ظلم است این معنی فرمود که اگر شارب خمری تایب شود چکند شربتهای لطیف بخلق خدا
بدهد و آبها خنک مقصود ازین معنی این بود که در حالت انابت معذرت معصیتی هم از آن جنس
آمده است صفت دوم توبه از قسم ماضی این بود که در قلم آمد قسم سوم که صفت
مستقبل او را آنست که نیت کند پیش بدان معصیت گرد و بازگردان نگردد انجام
حکایت فرمود که چون من بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز

وانابت آوردم چندکرت بر لفظ مبارک راند خصمان را خشنود باید کرد در مستر فضا رصاحب
حقان نعلو میفر بود مرا یاد آمد که من بست جیتل وام دادنی دارم و یک کتاب از کسی عاریتی
خواسته بودم و آن کتاب از من غایب شده در انچه شیخ کبیر نورالله مرقده در باب خشنود کردن خصمان
ذکر بلیغ میفرمود من دانستم که مخدوم مکاشف عالم اسرار است در دل کردم که این بار که در دهلی
بردم ایشان را خشنود کنم چون از اجودهن در دهلی آمدم آن مرد که بست جیتل او دادنی داشتیم
او بزاز بود از و جامه ستده بودم الغرض هیچ وقت بست جیتل یکجا جمع نشد که بدو رسانم و معاش
تنگ بود کهی پنج جیتل بدست می آمد کهی ده جیتل تا یکبار ده جیتل بدست آمد بیامدم بر در آن بزاز
آواز دادم او از خانه بیرون آمد باو گفتم که بست جیتل تو در ذمه منست میسر نمی شود که بیک دفعه بدهم
این ده جیتل آورده ام بستان ده دیگر هم اکنون برسانم ان شاء الله آن مرد چون این سخن بشنید
گفت آری از پیش شیخ می آیی انگاه آن ده جیتل از من بستد و گفت آن ده جیتل باقی ترا
بخشیدم بعد ازان برفتم بران مرد که کتاب او آورده بودم او را دیدم و گفتم ای خواجه من از تو
کتابی بعاریت آورده بودم آن از من غایب شده است اکنون نسخه حاصل خواهم کرد همچنان که
کتاب تو بود کتاب دیگر خواهم نویسانید و بتو خواهم رسانید آن مرد چون این سخن بشنید گفت آری
ازانجا که تو می آیی همین ثمره باشد بعد ازان گفت که من آن کتاب بتو بخشیدم همه ازان نسبت
تو این فواید فرمود که آنکه گناهی که میکند روی او جانب معصیت می باشد و قفا جانب
حق این زمان که تایب شد و انابت آورد باید که قفا او جانب معصیت باشد و روی جانب
حق انگاه فرمود که آنکه تایب شده است باید که او را در طاعت ذوق تمام باشد آنکه بمعصیت
باز میگردد نعوذ بالله منها از انست که از طاعت ذوق نمی یابد لحمتی حکایت در اتفاق افتاد
فرمود که امیر المومنین علی رضی الله عنه فرموده است که اگر کسی بکدرم میان رفقا خود خرج

کند بعد از آن باقی که ده درم نفقه او به همچنین اگر ده درم در حق رفقا خود صرف کند بدان
باشد که صد درم نفقه او ده و اگر نود درم بار رفیقان خود خرج کند همچنین باشد که صد درم آزاد
کرده باشد والله اعلم بالصواب چهارشنبه ششم ماه شعبان سنه خمس عشر و سبعمائة
سعادت پای بوس حاصل شد سخن در معامله خلق افتاد که ایشان چگونه اند و با ایشان چگونه فرمود
بعد ازین سر گفتم اگر کسی گوینا که چیست بهان تعبیه او را نیک تر آن گفت انگاه فرمود که اگر کسی
مردمان فرو شود و کسی بدو بگوید اگرچه او بد باشد هم او را نیک گیرند بد بگویند بعد از آن این دو
مصراع بر زبان مبارک راند بیت گر با منی عیب نگویی نکی + ور بی باشی مرا بد نگوئی
انگاه فرمود که اگر کسی بد باشد و خلق خدا بد گوید این هیچ راحت کجا است در میان
بند کرد فرمود که در لشکری باشی بنده گفت آری بعد از آن فرمود که در شهر راحتی نه بود
و نبوده‌ام این معنی حکایت فرمود که در ایام قدیم مرا هم دل بودن درین شهر نبود تا روزی
بر سر حوض قتلغ خان رسیدم در آن ایام قرآن یاد می گرفتم آنجا درویشی دیدم بحق مشغول
بود نزدیک او رفتم از وی پرسیدم که شما ساکن این شهر اید گفت آری گفتم بطبع خود ساکن شده اید
گفت خیر بعد از آن آن درویش حکایت کرد که من وقتی درویشی عزیزی را دیدم او در وا
کمال بیرون در حظیره که بر لب آن خندق است هم نزدیک دروازه مذکور زمینی بلند است
در آن حظیره شهیدان اند الغرض آن درویش مرا گفت اگر می خواهی که ایمان مستقر بری ازین شهر
برو من همان زمان عزیمت کردم که ازین شهر بروم ولی امر مانده باشد امروز بیست
پنج سال است که عزیمت من مقرر است ولی رفته نمی شود خواجه ذکره الله بالخیر فرمود
چون من این سخن از آن درویش شنیدم با خود مقرر کردم که درین شهر نباشم چند جای را
من نشد که بروم تحقیق دل کردم که در قصبه پتیالی بروم در آن ایام ترک آنجا بوده است

قرآن

مقصود ازین ترک امیر خسرو بود عصمه الله باز فرمود که یک سالی کردم در سنبار روم که موضعی
نزه است الغرض در سنباله چون برفتم سه روز آنجا بودم درین سه روز هیچ خانه نیافتم که
و نه کوی نهالی درین سه روز مهمان کی بودم چون از آنجا باز گشتم این اندیشه در خاطر من
تا وقتی جانب حوض رانی بودم در باغی که آنرا باغ جسرت میگویند با خدای تعالی مناجات
کردم و وقتی خوش بودم گفتم بار خدایا مرا می باید که ازین شهر بروم جایی باختیار خود نمیخواهم
آنجا که خواست تو باشد آنجا باشم درین میان آواز غیاث پور آمد و من هیچ وقت غیاث پور
ندیده بودم و نمیدانستم که غیاث پور کجاست چون این آواز شنیدم بر دوستی رفتم آن دوست
را لقب نقیب بود نیشاپوری چون در خانه او رفتم مرا گفتند که او در غیاث پور رفته است من با دل
گفتم این آن غیاث پور است الغرض در غیاث پور آمدم آنروز این مقام چنین آباد و آن نبوده است
موضعی مجهول بود و خلق اندک بیامدم و سکونت کردم تا آنگاه که کیقباد در کیلوکهری ساکن شد
دران عهد خلق انجا (یعنی ناو انستند ورا) انبوه شد از ملوک و امرا و غیر آن آمد و شد خلق بسیار شد من با خود گفتم
ازینجا هم بباید رفت درین اندیشه بودم که بزرگی استاد من بود در شهر وفات کرد من با خود
راست گرفتم که فردا از وفات او سوم خواهد بود من بزیارت او بروم و هم در شهر باشم این
عزیمت بر خود مقرر کردم هم آنروز نماز دیگر جوانی در آمد صاحب حسنی اما نزار گشته و آنرا ندانستم از رجال
غیب بود یا که بود الغرض چون بیامد اول سخن با من این بیت بگفت ~ آنروز که مه شدی
نمیدانستی + کانگشت نمای عالمی خواهی شد + خواجه ذکره الله بالخیر میفرمود که چند سخنی
دیگر گفت من آنرا جایی بنوشتم القصه بعد ازان این سخن گفت که اول باری مشهور
نباید شد و چون شد لیکن مشهور شد باید که چنان باشد که فردای قیامت از روی
رسول علیه السلام شرمنده نماند آنگاه این سخن گفت که آن خود چه قوت باشد

و دیگر حوصله آن باشد که از خلق گوشه گیرد و بحق مشغول شود یعنی قوت و سلوک آن باشد
که با وجود خلق بحق مشغول باشند خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که چون این سخنها تمام کرد من
قدری طعام پیش آورده بخوردم آن زمان این نیت فسخ کردم و نیت کردم که همین جا
ساکن خواهم بود چون این نیت کرده قدری طعام بخوردم برفت پیش او رسیدم

دوشنبه دهم ماه رمضان سنه خمس عشر و سبعمایه بسعادت پایبوس مشرف شد

سخن در فضیلت سوره اخلاص افتاد بر لفظ مبارک راند که پیغامبر علیه السلام فرموده است که سوره
اخلاص ثلث قرآن است الخ فرمود اینکه بعد ختم قرآن سه بار سوره اخلاص میخوانند حکمت این است
که اگر در ختم کردن جایی نقصانی شده باشد این سه بار اخلاص بخوانند باری ختم تمام شود
فرمود که بعد از ختم قرآن سوره الحمد میخوانند و چند آیت از سوره البقره حیث آن است که از
رسالت علیه السلام پرسیدند که من خیر الناس مصطفی علیه السلام فرمود الحال المرتحل حال کسی را
گویند که فرود آمده باشد در منزلی و مرتحل کسی را گویند که روان شود و این اشارت بدان باشد
که آنکه قرآن میخواند چون ختم میکند گویی در منزلی فرود می آید چون باز آغاز می کند گویی که از
روان می شود پس بهترین مردمان آنکس باشد که قرآن ختم کند باز از سر نو آغاز کند و رسول
علیه السلام این صفت فرماید الحال المرتحل بعد ازان سخن دران افتاد که بعضی بر جنازه غایب
نماز می گذارند چگونه باشد خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که روا باشد رسول علیه السلام بر نجاشی
همچنین نماز گذارده است او در غیبت مرده بود و امام شافعی این معنی را روا میدارد و دیگر عضوی
از میت می آرند مثلا دستی یا انگشتی موجود باشد بران هم نماز گذارند ازین نسبت این نماز

حکایت

شیخ جلال الدین تبریزی فرمود قدس الله سره العزیز که چون شیخ نجم الدین صغری که
شیخ الاسلام حضرت دهلی بود با او نقاری افتاد و چنان انگیخت که شیخ جلال الدین

را

را جانب هندوستان روان کردند الغرض چون شیخ جلال الدین نور الله مرقده در بداون رسید یکروز
بر لب آب سو هته نشسته بود برخاست و تجدید وضوی بکرد و حاضران را گفت بیائید تا بر جنازه
شیخ الاسلام دهلی نماز کنیم که او این ساعت نقل کرد و همچنان کردند بر لفظ مبارک شیخ جلال الدین
رفت رحمة الله رحمة واسعة بعد ازان که نماز بکرد روی سوی حاضران کرد و گفت اگر ما را شیخ الاسلام
دهلی از شهر بیرون کرد شیخ ما او را از جهان بیرون کرد لحق حکایت جماعت متحیران اند که با
حق تعالی چنان مشغول باشند که از هیچ آفریده خبر نباشد یکی از حاضران حکایت کرد که در فلان قصبه
بجائی رسیده ام و همچنین هفت هشت کس را دیدم و چشم در آسمان داشتند و شب و روز
متحیر مانده مگر آنکه وقت نماز در می آمد ایشان نماز میگذاردند باز همچنان متحیر میماندند خواجه ذکره الله
بالخیر فرمود که آری انبیا معصوم اند و اولیا محفوظ ایشان همچنین باشند که گفتی اگرچه شب و روز متحیر باشند
اما نماز ایشان فوت نشود و نسبت این تحیر حکایت شیخ الاسلام قطب الدین بختیار قدس الله
سره العزیز فرمود که او را همچنین چهار شبانروز تحیر بود در وقت نقل و انچنان بود که در خانقاه
شیخ علی سنجری رحمة الله علیه سماعی بود و شیخ قطب الدین نور الله مرقده حاضر بود گویندگان
قصیده می گفتند چون بدین بیت رسیدند بیت اینست بیت کشتگان خنجر تسلیم را
هر زمان از غیب جانی دیگر است + شیخ قطب الدین قدس الله سره العزیز را این بیت کار کرد
چون از مقام بخانه آمد مدهوش و متحیر بود و بیخبر بود که همین بیت گویند که همین بیت پیش او می
گفتند همچنان متحیر بود الا آنکه وقت نماز در می آمد نماز میگذارد و باز متحیر می بود و همچنین بیت میگفتند
حالی و حیرتی پیدا می آمد چهار شبانروز همین حال بود شب پنجم رحلت فرمود شیخ بدر الدین
غزنوی رحمة الله علیه میگوید من آن شب حاضر بودم چون وقت نقل شیخ نزدیک شد
مرا اندک غنودنی بود در خواب دیدم که شیخ قطب الدین قدس الله سره العزیز گوئی

که پیغامبر علیه السلام درباب ابوبکر صدیق رضی الله عنه فرموده است که ان ابابکر اسعف
یعنی ابوبکر اسعف است اسعف کسی را گویند که سریع البکا باشد یعنی زود زود او را گریه
آید هم از نسبت خلق خوش و تواضع حکایت فرمود که عمرو عاص در ایام جاهلیت رسول
علیه السلام هجو کرد چون حضرت رسالت بشنید وگفت الهی پسر عاص مرا هجو کرد و من شاعر
نه ام ولست بشاعر تو او را از قبل من هجو کن خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که خدای تعالی عمرو عاص
را بجزیره هجو کرد جزیره کسی را گویند که سرتیز باشد یعنی ذکر عمرو عاص بمکاری و گربزی معروف
شد اگرچه ایمان آورد اما این هجو او که بمکاری و گربزی شد تا قیامت بماند چون این
صفت مکر و زور یعنی هجو شد صفت نرمی و خوی خوش و تواضع درج شد بتاریخ دو شنبه بیست و هفتم
ماه ذی القعده سنه خمس عشر و سبعمایه شرف پایبوس بدست آمد عزیزی فرستاده یکی
آمده بود بمعذرت همانا که خدمت خواجه ذکره الله بالخیر بشفاعت کسی سخنی گفته بود و او آنرا توقف
داشته چون فرستاده از زبان آنکس معذرت کرد عفو التماس نمود خواجه ذکره الله بالخیر
آنرا عفو کرد بر زبان مبارک راند اگرچه جائی هست اما من نرنجیدم عفو کردم بعد از ان
فرمود که کسی بخدمت پیری می پیوندد و ارادت می آرد این را تحکیم گویند یعنی پیر خود را بر خود حاکم میسازد
پس هرچه پیر میگوید و مرید نشنود تحکیم نشد انگاه باز فرمود که اگرچه جای کوفته شدن است
ولی من عفو کردم در میان بنده عرضداشت کرد که اگرچه پیر از غایت کرمی که دارد خطا
مرید عفو فرماید اما حضرت عزت آن خطا چگونه ببندد و چگونه عفو کند انگاه فرمود که عفو پیر
باذن حق باشد حق هم عفو فرماید انگاه فرمود که هرچه پیر فرماید مرید را باید که همان کند بعد از ان
فرمود که اینچنین هم آمده است که پیر اگرچه چیزی فرماید که نامشروع باشد مرید را شاید که آن
کار نکند پانه این معنی را بیان فرمود که بار دی پیر آنچنان باید که در احکام شریعت و طریقت

سرتیز بمعنی تنگ حوصله گردد

وحقیقت عالم را شده و چون انبیا نیز همچنین باشد و خود پیغامبر شرع نفرماید و اگر چیزی فرماید که
آن مختلف فیه باشد یعنی نزد بعضی روا باشد و نیز نزد بعضی روا نباشد پس مرید آن عالم
کرد که سماع نیز روا نه زیرا که او بر قول کسی حکم کرده باشد اگرچه بعضی را در وی اختلاف باشد اما مرید
را اشارت پیر کار باید کرد انگاه هم درین معنی فرمود که این کس با کسی سخنی می گوید یا شفاعتی
میکند و آنکس قبول نمیکند این معنی را بران حمل باید کرد که وقت نبود یا آنکس نیز آن نشنید
گفت چیزی که نه از طرف خود هم باید اندیشید شاید که همچنین باشد انگاه فرمود که در اجودهن
عاملی بود دیگر والی آن موضع آن عامل را برنجانید آن عامل بخدمت شیخ الاسلام فریدالحق
قدس الله سره العزیز آمد و شفاعت التماس کرد شیخ کسی را جانب والی فرستاد و سخن عامل
بگفت والی هم بران کار خود بود بعد ازان شیخ آن عامل را گفت که من سخنی گفته فرستادم و او نشنید
مگر وقت نبود و نیز شاید بود که تو هم شفاعت کسی کرده باشی و تو آن را نشنیده باشی انگاه
آن والی آمد و عذر خواست و شیخ تفکر کرد هم درین معنی عفو کردن جرم کرده و ناکرده انگاشتن
حکایت فرمود که شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز را نبیسه بود محمد نام او در امامت
میخواندی و در دیه می بود بخدمت شیخ رسانیدند که او شرب خمر میکند القصه چون او بخدمت
شیخ آمد از وی پرسید که محمد بمن چنین رسانیده اند که تو شرب خمر میکنی گفت خیر نمیکنم اینچنین
دروغ رسانیده اند شیخ فرمود که چنین خواهد بود که تو میگوئی ایشان دروغ رسانیده باشند
الغرض باز خوش شد در حدیث آمد و عذر خواست و قبول کرد بعد ازان درین معنی
تحکم کردن مشایخ و قبول کردن مرید حکایت فرمود که زالی بود بهار در خانقاه شیخ ابو سعید
ابوالخیر رحمة الله علیه در آمدی و صحن خانقاه را جاروب زدی چند بار همچنین کرد شیخ از وی
پرسید که مقصود ازین خدمت چیست بگو تا غرض تو حاصل کنم گفت غرضم آنست که

چون وقت خواند آمد غرض خواهم داشت القصه آن زال همچنان خدمت خود بجای می آورد
تا روزی جوانی صاحب جمالی بخدمت شیخ آمد زال بیامد و خدمت کرد شیخ را گفت که
این ساعت وقت شد که التماس اظهار کنم شیخ فرمود بگو چه میگوئی گفت این جوان را بگو تا مرا
در حباله خود کند شیخ متامل شد با خود گفت که این عورت زال و نازیبا و این مرد جوان و خوبروی
این معنی چگونه باشد درین میان خدمت شیخ در خلوت شد سه شبا روز طعام و شراب
نخورد بعد از سه شبا روز آن جوان را و آن زال را در پیش طلبید روی سوی آن جوان کرد و گفت
این زال را در حباله خود آر جوان بطوع و رغبت قبول کرد بعد ازان زال التماس نمود که شیخ
فرمان دهد تا مرا جلوه دهند چنانچه رسم عروسان است شیخ فرمود که همچنان کنند و رسم
ضیافت بجای آرند و آنچه که می بخشند با صعوات آن بکنند آنگاه زال التماس نمود که شیخ آن
جوان را فرمان دهد تا مرا از زمین برگیرد بدست خود بالا تخت برد شیخ آن جوان را گفت که
همچنان کن جوان آن زال را از زمین برداشت در میان زال خدمت شیخ را گفت که چون این
جوان مرا در نظر تو از خاک برداشت شیخ او را باز فرمان دهد تا مرا باز در خاک نینداز یعنی
این کار بوفا رساند و نیت نهد الغرض شیخ همچنان حکم کرد و آن جوان قبول کرد فی الجمله
این حکایت در معنی قبول کردن فرمان پیر بود مریدان را الحق حکایت شیخ الاسلام فرید الدین
قدس الله سره العزیز افتاد و فرمود که من بقیاس دوازده ساله بودم کم و بیش لغت میخواندم
مردی بود او را ابوبکر خراط گفتندی و ابوبکر قوال هم گفتندی او بخدمت استاد من بیامد
مگر او از طرف ملتان آمده بود او حکایت کرد که پیش شیخ بهاء الدین زکریا سماع کرده ام
وقتی این قول بخدمت او می گفتم ع قد لسعت حیة الهوی کبدی + فلا طبیب لها
ولا راقی + بیت دوم یاد نماند شیخ یاد کرد و در بعضی نسخه همچنین آورده است ع کل

جمع وگل اشراقی ⁂ بیک معنی مع مشتاقی ⁂ قد لست حیث الهوی کبدی ⁂ فلا طبیب
لها ولا راقی ⁂ دو منزل یاد نام شیخ یاد کرد ص ۳ الا الحبیب الذی شغفت به ⁂ فانه رقیتی
وتریاقی انظم زمانی گشت گزیده دارم جگری ⁂ کورا نکند هیچ فسونی اثری ⁂ عز دوست
کز من شیفته عشق بدیم ⁂ انسان غلامی من چه داند دگری ⁂ بعد ازان مناقب شیخ
رحمة الله علیه گفتن گرفت که آنجا ذکر چنین باشد و تعبد چنین و اوراد چنین که بزرگان کرده‌اند آن سکنات
ذکری گوئید مانند این بسیار گفت این معنی هیچ در دل من نه نشست بعد ازان حکایت کرد
از انجا در اجودهن آمدم شاهی دیدم چنین و چنین الغرض چون مناقب شیخ فریدالدین قدس الله
سره العزیز درگوش من افتاد مرا یکی رغبتی و ارادتی بصدق در دل متمکن شد تا چنان
بعد از هر نمازی ده بار میگفتم شیخ فریدالدین ده بار میگفتم مولانا فریدالدین بسبب این محبت تا جای
رسید که یاران مرا ازین معنی خبر شد تا چنان شد اگر از من سخنی پرسیدندی و خواستندی
که سوگند دهند گفتندی سوگند شیخ فرید بخور القصه بعد ازان عزیمت دهلی شد پسر
عزیزی عوض نام همراه شد در اثنا راه که جای خوف شیر یا قرف دزد بود او گفتی
ای پیر حاضر باش ای پیر ما در پناه توایم من ازو پرسیدم که تو این پیر گرامی کرا میگوئی گفت
شیخ فریدالدین قدس الله سره العزیز تا خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که مرا یکی شوقی و تعلقی تمام
موکد شد و درین راه مردی دیگر همراه بود که او را مولانا حسین خندان گفتندی مرد
نیک بود اتفاقا چون بدهلی آمده شد قضا را در جوار خانه شیخ نجیب الدین متوکل فرود آمدم
رحمة الله علیه مقصود ازین حکایت این تقریر شد که چون خدایتعالی این دولت روزی
کند چنین اسباب پیدا می شود القصه حکایت شیخ فریدالدین قدس الله سره العزیز انا
فرمود در ذوق رفتن ایشان از سماع فرموده وقتی ایشان خواستند که سماع بشنوند

قوال حاضر نبود بدرالدین اسحاق را علیه الرحمة والرضوان فرمود مکتوبی که قاضی حمید الدین ناگوری
رحمة الله علیه فرستاده بیار بدرالدین برفت و خریطه که در مکتوبات و رقعات جمع کرده بودند
پیش نهاد و دست انداخت اول همان مکتوب بدست آمد آنرا بخدمت شیخ آورد شیخ فرمود
که بایست بخوان بدرالدین بایستاد آن مکتوب بخواندن گرفت همچنین نبشته بود که فقیر حقیر
ضعیف نحیف محمد عطا که بنده درویشان است از سر تا قدم خاک قدم ایشان شیخ چون
این قدر بشنید یک حالی و ذوقی پیدا شد بعد از ان این رباعی هم یاد کرد در مکتوب بود
رباعی آن عقل کجا که در کمال تو رسد + آن روح کجا که در جلال تو رسد + گیرم که تو پرده
برگرفتی ز جمال + آن دیده کجا که در جمال تو رسد + خواجه ذکره الله بالخیر از نسبت این
مکتوب فرمود که وقتی شیخ بدرالدین غزنوی علیه الرحمة هم نامه بخدمت شیخ نبشته بود
و نظمی در قلم آورده خواجه ذکره الله بالخیر سه چهار بیت بخواند بنده را این دو بیت یاد مانده است
بیت فریددین ملت یار مهتر + که بادش در کرامت زندگانی + دریغا خاطرم گر جمع بودی
بمدحش کردمی شکرفشانی + گفتی حکایت دران افتاد که شیخ قطب الدین بختیار و
شیخ جلال الدین تبریزی رحمة الله علیهما با همدیگر چگونه ملاقات کرده اند فرمود که وقتی شیخ
جلال تبریزی در خانه شیخ قطب الدین مهمان خواست آمد شیخ قطب الدین قدس الله سره العزیز
استقبال نمود از خانه خود بیرون آمد خانه بر سر حد دو کهر بوده است از انجا بیرون
آمد در کوچه شارع نرفت در کوچه باریک میرفت شیخ جلال الدین قدس الله سره العزیز
نیز که می آمد در کوچه شارع نیامد هم در کوچه تنگ می آمد هر دو با همدیگر ملاقی شدند یکنوع
ملاقات ایشان را این بود نیز حکایت فرمود که وقتی در مسجد ملک عزالدین بختیار کرد
هم پیش گرمابه اوست این هر دو بزرگ یکجا شدند رحمة الله علیهم اجمعین برحمته وسعته

یکشنبه یازدهم ماه مبارک ذی الحجه سنه خمس عشر و سبعمایه سعادت
پای‌بوس دست داد چون ایام تشریق بود در بندگی مخدوم جهانیان رفته شد تا شرف مجالست
حاصل کرده چون بخدمت پیوسته شد از حال نماز پرسید درین عید بارانی عجب بود
تدریس زیاده هم بیشتر خلق نماز نرسید و مرد بنده هم نرسید القصه چون خواب کرد لیله
الخیر این حتی تو است مطلع فرمود عرضداشت کرد که بنده نماز نرسیده بود فرمود که آری بیشتر خلق
نرسیده انگاه فرمود که من هم یک رکعت گذارده در دوم رکعت باران گرفت چون نماز تمام
خطیب خطبه و دعا کرد خلق بازگشتند درین بنده عرضداشت کرد درین عید بانفی نماز میسر نشود
روا باشد که دوم روز بگذارند فرمود آری درین عید اضحی اگر نماز میسر نشود دوم روز بگذارند سوم
روز هم روا باشد اما در عید فطر اگر میسر نشود دوم روز بگذارند انگاه بر لفظ مبارک راند که مرا
درین عید در خاطر میگذشت که اگر باران بیشتر شود چنانکه نماز نتوان گذارد دوم روز بگذاریم
اما خلق هم آمده بود و خطیب نماز گذارده بعد ازان فرمود که نماز استخاره که هر روز میگذارند
برای خیریت آن روز است بر جمعه هم بگذارند برای خیریت آن هفته روز عید هم گذارند برای
خیریت آن سال بنده عرضداشت کرد که درین عید یاد از عید غدیر کرده است والله اعلم شنبه
شانزدهم ماه محرم سنه خمس عشر و سبعمایه دولت دست بوس رسیده شد بنده آن روز
فرزندی را از اعزه پیش برده عرضداشت که این را بقرآن خواندن مشغول کنم اول بخدمت
مخدوم آورده شده است تا برکت نظر مخدوم و نفس مبارک خدایتعالی او را قرآن روزی
کند دعای خیر ارزانی داشت بعد ازان تخته بدست مبارک گرفت و نوشت بسم الله الرحمن الرحیم
رب یسر ولا تعسر ا ب ت ث ج انگاه این حرف را بر زبان خود تلقین فرمود انگاه
از نسبت آن حال حکایت فرمود که در حدیث آمده است که قومی باشند که ایشان

زنجیرکشان در بهشت برند بعد ازان فرمود که درین حدیث سه قول است یک قول آنست که آن
همین اطفال اند که ایشان را بجبر پیش معلمی برند اگرچه ایشان را دشوار می آید لیکن در مسجد می برند بعد ازان
بتدریج از حروف معنی میرسند و از معنی بمخ معنی میرسد و ازانجا ببهشت رو بهشتر یک قول دیگر آنست
که آن قوم برده کافر اند که ایشان را از دار حرب بزنجیرکشان در اسلام می آرند انگاه چشم مبارک پر آب
کرد و فرمود که قوم سیوم آنست که فردا در قیامت اما وصد تنا طایفه را از محبان فرمان شود
که در بهشت در آئید ایشان بگویند ما ترا بجهت بهشت و دوزخ نپرستیده ایم ما ترا بجهت تو پرستیده ایم
فرمان آید که همچنین است اما وعده دیدار وصال در بهشت است انجا روید که وعده لقا رسد
هم ایشان نروند بعد ازان ملایکه مقربین را فرمان شود تا زنجیرها از نور در گردن ایشان کنند در بهشت
برند والحمد لله رب العالمین **شنبه** سیوم ماه صفر ختم الله بالخیر والظفر سنه ست عشر و
سبعمائة دولت پایبوس بدست آمد سخن در قناعت افتاد و غلو نا نمودن در طلب دنیا فرمود
که مولانا حافظ الدین که کتابهارا از وسیله است چون کافی و شافی در انجا یاد کرده است که سگ را
شکار کردن می آموزند چون سه بار سگ شکار میکند و خصم را میرساند آنرا معلم میگویند می باید که
آنرا معلم گیرد و یوز را نیز شکاری می آموزند و یوز را برگند شکاری میدارند تا چون شکار
نزدیک می آید یوز سر می جهد و شکاری را می گیرد بر خلاف سگ که او را و دیدنی دور و نزدیک
باشد دنبال شکاری القصه آن بزرگ نبشته است که مردم می باید چند خصلت از یوز
بیاموزد یکی آنکه دنبال رزق چون سگ نرود اگر چیزی پیش او رسد آنرا قابض شود دیگر
یوز چون قصد جهد کند اگر بسیار جهد میکند اگر شکاری بدست آید نشیند و اگر نه دنبال
نکند و نرود مردم هم بباید اگر طلب نماید هم بمقدار نماید و طلب سخت نکند و دوا دو بسیار
نکند ولیکن یوز اگر کاهلی میکند سگ را می آرند در مقابل او چوب میزنند تا یوز بستر سازد مردم

ام ان آیه که همچنین انتباه از دیگری گیرد به پند دیگری چه میرود بسم انی اتباه گیرد
از آنکه در شب شنبه شود شش شنبه بستم ماه ربیع الاول سنه ست عشر و سبعمایه دولت
پایبوس میسر شد درین ایام مردی را دیجانت خانه گرفته بودند با کاردیم الله اعلم تا که بود
و چه جرم بود چون خدمتکاران او را بگرفتند و خدمت خواجه را ذکره الله بالخیر از آن حال معلوم گردانیدند
نگذاشت که او را جایی برند و کاغذی رسانند او را پیش طلبید و فرمود که عهد خدا را نگه کن با شیخ
نیکی او عهد کرد خواجه ذکره الله بالخیر او را آزاد کرد و فرجی هم بداد چون شب درین روز جمعه
پیوست در معنی ذکری انتباه مر این احوال **حکایت** فرمود که روزی شیخ الاسلام فریدالدین
قدس الله سره العزیز نماز بامداد گزارده بود مشغول شده سر بر زمین نهاد و مستغرق شغل شد
و باین هیأت بسیار بودی الغرض همان شکل سر بر زمین نهاد و مشغول شد مگر هوا زمستان
بودی پوستینی بیاوردند بر وجود مبارک او انداختند هیچ خدمتکاری آنجا نبود مگر
من بودم پس درین میان یکی درآمد با آواز بلند سلام گفت چنانکه شیخ را از وقت سر برداشت
همچنان سر بر زمین نهاده و پوستین در روی پوشانیده گفت اینجا کسی هست خواجه ذکره الله
بالخیر فرمود که من آواز دادم و گفتم که منم پس از آن شیخ فرمود این کس که آمده است ترکی
است میانه بالا زرد گونه من در آن مرد دیدم همان هیأت بود جواب دادم آری
همچنان است بعد از آن شیخ فرمود که بر بخری در میان دارد من در رو دیدم همچنان بود گفتم
آری دارد باز فرمود که در گوش حلقه ای دارد من در رو دیدم همچنان بود گفتم آری حلقه
دارد و آنچه من در رو دیدم جواب باز میدادم او متحیر می شد این بار گفتم آری
حلقه در گوش دارد شیخ فرمود که او را بگو که پیش ما بیا از آنکه نصیحت نشد چون اینجا بیاید
صاحب او دیدم او خود پیش از آن رفته بود هم درین مجلس مذکور کرد این **حکایت**

فرمود که مردی بود از عزیزان او را مولانا حسام الدین گفتندی نبیرهٔ شمس العارفین رحمة الله و مرید
خواجه اجل شیرازی بود قدس سره روزی این مولانا حسام الدین و یک مرید دیگر در پیش خواجه
اجل استاده بودند خواجه در ایشان دید در آسمان نگریست و باز در ایشان دید بر لفظ مبارک راند
که این ساعت بر قامت یکی از شما دو تن خلعت شهادت دوختند چون آن هر دو از پیش خواجه برون
آمدند با همدیگر گفتند که داند که از میان ما دو تن این سعادت کرا است این مولانا حسام الدین که بود
در آن چند گاه روزی تذکیر کرده بود و از منبر فرود آمده خلقی گرد آمده بودند دست می بوسیدند یکی
بیامد از آن میان و کاردی بکشید و مولانا را شهید کردند و در آنچه او را در خانه می بردند رمقی مانده
بود کسی را جانب آن یار خود فرستاده و گفت این خلعت مرا رسید این شنبه بیست و هفتم ماه
ربیع الاول سنه ستة عشر و سبعمائة بسعادت دست بوس رسیده شد سخن در برکت
قرآن افتاد و حفظ آن فرمود که در بداون مردی بود قرآن بهفت قراة یاد داشت و در غایت
صلاحیت و صاحب کرامت غلامی هندو بود او را شادی مقری گفتندی یک کرامت
او آن بود که هر که یک تختهٔ قرآن پیش او خواندی خدای تعالی او را تمام قرآن روزی کردی من هم
پیش او یک سیپاره خوانده ام ببرکت آن قرآن یاد شد الغرض این شادی مقری
را خواجه بود ساکن لهاور او را خواجگی مقری گفتندی بس بزرگ بود القصه وقتی کی
از لهاور در بداون آمد شادی مقری از و پرسید که خواجه من سلامت هست خواجه او وفات
یافته بود این آینده خبر وفات نگفت گفت آری خواجه تو سلامت است بعد از آن از احوال
لهاور حکایت کردن گرفت که بار انهار سخت بارید و خانه ها خراب شد و یکبار آتش گرفت
و چندین خانها بسوخت و خرابیها شد چون آینده این حکایات تمام کرد شادی مقری
گفت مگر خواجه من نماند گفت آری پیش از آن برحمت حق پیوسته بود والله اعلم

یکشنبه بیستم ماه ربیع الاخر سنه عشر و سبعمایه سعادت پایبوس حاصل شد سخن
در بنای سست افتاد و باب بنائی که بزیارت کعبه روند و چون باز آیند بکار دنیا
مشغول شوند. بنده عرضداشت کرد که بنده را هم این تمنا آید که بخدمت مخدوم موید
گردد باشد و باز بر نرود آنزمان که این تمنا عرضداشت شد شیخ کبیر بنده احسنت
حاضر بود بنده عرضداشت کرد که چون شکسته این شنیده است و آن بدل من کار کرده است
و آن سخن این است که او گفته است که هر کسی رود که او را سر نباشد خواجه ذکره الله بالخیر چون این
سخن شنید چشم پرآب کرد و این مصرع بر زبان مبارک راند مصرع آن رو بسوی کعبه برد
وین بسوی دوست ◆ بعد از آن فرمود که بعد از نقل شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز
مرا اشتیاق به غایت غالب شد گفتم باری در اجودهن بروم بزیارت شیخ القدس چون بتربت
شیخ الاسلام رسیدم آن مقصود مرا حاصل شد شیخ نرفته بار دیگر همین هوس باز خاست هم
بزیارت شیخ رفتم آن غرض حاصل بود یکشنبه یازدهم ماه جمادی الاولی سنه المذکور دولت
دست بوس میسر شد از حضرت رسالت حکایت فرمود که شبی رسول علیه السلام را در خواب دیدند
که چاهی و دلوی بالای آن و آن چاه قلیب بود یعنی همین کافته بوده اند و آبی بسیار در وی
عمارتی نداشت چنانچه گرداگرد چاه از سنگ و خشت عمارت کنند آن نبود و چنین چاه را قلیب
گویند و چاهی که عمارت کرده باشد و بتکلف و احتیاطی در وی کرده آن را طوی گویند القصه رسول
در خواب آنچنان چاه قلیب دید دلوی بالا آن دلو بگرفت و قدری آب کشید بعد از آن
دست بداشت و بعد از آن ابوبکر صدیق را رضی الله عنه بیامد دلوی دو سه بکشید و ضعفی
دید ابوبکر بعد از آن عمر خطاب رضی الله عنه بیامد و ده دوازده دلو بکشید و آن دلو
غرب شد دلو بزرگ را غرب گویند از این آب بسیار کشیدند و بلغی زمین را آب داد

خواجه ذکره الله بالخیر فرمود مقصود ازین حکایت اینست که غرض از چاه آنست اگر چاه را عمارت
کنند و یا نکنند و تکلف باشد یا نباشد مراد از چاه آب باشد یعنی در هر کار مقصود آن کار
باید بود درین میان یکی از حاضران سلامی رسانید از مریدی که او را محمد گوالیوری خوانند خواجه
ذکره الله بالخیر فرمود که آری میدانم او مردی عزیز است وقتی از من می پرسید که مجرد بودن
بهتر است یا متاهل من گفتم که عزیمت تجرید است و رخصت تاهل اگر کسی با حق مشغول باشد
چنانکه او را از ان احوال هیچگاه در خاطر نیاید و نداند که آن معنی چیست هر آینه چشم و زبان و
جوارح او محفوظ ماند او را مجرد باید بود و اگر کسی نتواند بود که چنان مشغول باشد در دل از ان نگذرد
او را متاهل باید شد اصل این کار قلب است چون نیت آن مشغول بحق شد در جوارح همان اثر
کند و چون درونه او دیگرگون باشد همان اثر کند از ذکر این محمد گوالیوری حکایت عمر او افتاده که
چند ساله است از انجا تاریخ نقل سلطان شمس الدین یاد کرده اند خواجه ذکره الله بالخیر این
بیت بر زبان مبارک راند ے بسال ششصد و سی و سه از هجرت ٭ نماند شاه جهان
شمس دین عالمگیر ٭ لختی سخن در آداب مریدان افتاد که چون خدمت پیر را وداع کنند
بار دیگر وداع پیش نروند مگر بعد از ان که از ان مهم و از ان سفر باز آیند درین میان حکایت فرمود
که یکی خدمت شیخ الاسلام فریدالدین را قدس الله سره العزیز وداع کرد او را علی مکی گفت
چون وداع کرد در سواد قصبه اجودهن فرود آمد دوم روز مگر همراهان او را مقام شد او
بخدمت شیخ باز آمد شیخ فرمود که تو دی وداع کردی و رفتی امروز چون باز آمدی گفت امروز
همراهان مقام کردند من باز آمدم شیخ فرمود مرحبا چون شب در آمد باز بیرون رفت
و در میان قافله بود دوم روز نیز ایشان را مقام افتاد باز این علی بخدمت شیخ
آمد شیخ فرمود امروز چه آمدی علی صورت حال باز گفت تا سیوم روز نیز آمد روز سیوم

بزینت

شیخ علی را فرمود که دزدان بیار چون دزدان بیاوردند آن دزدان علی را اداره دادن کرد
چون برفت پیش بخدمت شیخ نرسید یعنی حکایت ابن علی کیا افتاد فرمود که مردی
نیک بود با برکت بارها گفتی خدایا مرا جایی مرگ ده که نه در شهر خود باشم و نه دران
جایی که نیت دارم هم در میان راه چنان که کسی مرا نداند و نشناسد در چنان جای مرا
مرگ ده بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که او جانب بداون روان شد در اثنای راه
او را زحمت شد چون او از قصبه بکلانه بیرون آمد زحمت او صعب تر شد پیش از انکه به بداون
رسد هم دران حدود برحمت حق پیوست هم دران زمین مدفون شد هم ازین تقریر این سال
یکی حکایت فرمود که ازو شنیدم که من وقتی در کرمان غریب بودم در کرمان قاضی بود
روزی جمعیتی کرد اکابر و بسیار از شهر و معارف را طلبید درویشی زرد حالی ضعیف در آن
دعوت حاضر بود اگرچه ورا نطلبیده بودند اما او شنیده که درین خانه دعوتی است درآمد
و بگوشه نشست چون سماع در ربودند آن درویش را خفتی پیدا شد برخاست
تا رقص کند قاضی را تصور و نفس زحمت داد او میخواست که حساب صدری با بزرگی
اول برخیزد این چرا باید که برخیزد بانگ بر درویش زد و گفت درویش نشین درویش
در نظر حاضران خیره گشت هم بر فور بنشست ساعتی شد سماع گرم تر شد قاضی برخاست
درویش بانگ بر قاضی زد و گفت نشین این سخن بر نوعی گفت که هیبتی در دل قاضی
درآمد قاضی بنشست القصه چون از سماع آخر رسید خلق باز گشتند آن درویش هم
باز گشت قاضی جای خود نشسته ماند هر چند که خواست تا برخیزد نتوانست مدت
هفت سال [illegible] مقعد بماند بعد ازان پس از مدت هفت سال آن درویش باز آمد
او میدانست که گناهی کرده ام بپای قاضی را دید ضعیف شده در تحیرت همین صورت

مانده است آن درویش باز پیش قاضی بایستاد گفت قاضی برخیز قاضی هیچ نجنبید
بار دگر گفت قاضی همچنان نشسته ماند سیوم بار درویش گفت حالا هم چنین نشسته باش
و همچنین بر این بگفت و بیرون رفت بعد از آن قاضی را بجای آوردگان دویدند تا او را
باز آرند هیچ جای نیافتند قاضی هم بر آن حال بمرد چهارشنبه بیست و هشتم ماه جمادی الاول
سنه عشر و سبعمایه سعادت دست بوس حاصل شد بنده را پرسید که نماز جمعه کجا میگذاری
بنده گفت در مسجد آدینه کیلوکهری میگذارم ولی بخدمت مخدوم مزاحمت نمی آرم چه آن روز
غوغا عام بسیار است فرمود که من گفته ام که یاران خاص که بر من در خانه می آیند ایشان را
حاجت نیست که در آن روزها مرا مزاحم شوند از بسبب اینکه در چنین موضعی مزاحمت نباید نمود
حکایت فرمود که مولانا برهان الدین نسفی رح دانشمندی کامل حال بود اگر شاگردی
بخدمت او بیامدی تا چیزی او بخواند او گفتی که اول بر من سه شرط بکن تا چیزی ترا بیاموزم
از آن سه شرط اول آنست که طعام یک وقت خوری هر طعام که ترا خوش آید و آنچه مطبوع
تو باشد باید که یک وقت خوری و یکبار بخوری تا شکم خالی ماند شرط دوم آنست که ناغه
نکنی اگر یک روز ناغه کردی دوم روز ترا سبق نگویم شرط سیوم آنست که چون در راه
مرا پیش آیی همدران همین سلام کنی و بگذری دست و پای افتادن و تعظیم زیادت در میان
راه نکنی چون این حکایت تمام شد بعد از آن فرمود که بر من خلق که می آید روی بر زمین
می آرد چون پیش شیخ الاسلام فریدالدین و شیخ قطب الدین قدس الله سره العزیز
منع نبود من هم منع نمی کنم درین میانه بنده عرضه داشت کرد که این کس که پیش
مخدوم می آید و روی بر زمین می آرد و در آن مزیدی حاصل می شود نفس او
می شکند و امخدوم بزرگ کرده خدا است بحد بزرگی او بخدمت کردن مرید متعلق است

نسفی نخشب نام شهری

بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر درین باب حکایت فرمود که درین روزها گذشته یکی آمده بود
بزرگ‌زاده بود سیاحت کرده و شام و روم دیده چون با ما بنشست در میان سخن
قرشی زاده آمد چنانچه رسم خدمتگاران است خدمت کرد و سر بر زمین نهاد آن مرد گفت
بانگ برو زد گفت مکن سجده جائی نهاده است این بابت سر بر زمین نهادن من نخواستم
که عجب شوم چون بسیار سخن شد درین باب غلو کرد اینقدر گفتم با او بشنو ... هر امر
که فرض بوده باشد چون فرضیت برخیزد استحباب صرف باقی ماند چنانچه ایام بیض و ایام
عاشورا هم ما فیه فرض بود در عهد رسول علیه السلام چون روزه ماه رمضان فرض شد
آن فرضیت ایام بیض و ایام عاشورا برخاست الا استحباب باقی ماند آمدیم در سجده در میان امم
ما فیه مستحب بود چنانچه رعیت مر پادشاه را و شاگرد مر استاد را و امت مر پیغامبر را سجده کردی
چون عهد رسول علیه السلام شد این سجده برخاست اکنون اگر استحباب رفت اباحت ماند اگر مستحب نباشد
مباح باشد بر مباح نفی و منع کجا آمده است یکی با من بگو همین انکار صرف چکار است
اینقدر گفتم او ساکت ماند هیچ جواب نتوانست گفت خواجه ذکره الله بالخیر چون این حکایت
تمام کرد فرمود که من پشیمان شدم چرا این سخن گفتم شاید بود که دل او خسته شده باشد
مرا نبایستی که گفتمی از دو چیز پشیمان شدم یکی آنکه چرا این سخن با او گفتم که ملزم شد دوم
چون مسافر بود مرا می بایست که چیزی پیش او می آوردم اگر از جامه و سیم چیزی میسر بودم
نیکو بودی تا این دو چیز مرا پشیمانی آمد بعد ازان در باب چیزی پیش آوردن فرمود که شیخ
الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز فرمودی هر که بر من کس آید باید که او را چیزی
پیش آید از نسبت این مباحثه حکایت فرمود که وقتی به خدمت شیخ الاسلام فریدالدین
قدس الله سره العزیز آمد گفت مرید نبیره شیخ قطب الدین طیب الله ثراه بوده ام تمام

آنجا دیده ام شیخ او را نمی شناخت چون او تعریف کرد آنگاه بشناخت الغرض آن پیرکی
جوانکی چراغ خود برابر آورده بود آن پسر او بود درین میان سخن در سخن افتاد آن پسرک بی ادب
وار در بحث درآمد گستاخ وار با شیخ بحث کردن گرفت چنانکه سخن بلند شد شیخ هم سخن بلند
کرد خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که من و مولانا شهاب الدین که پسر شیخ بود هر دو بیرون در نشسته
بودیم چون غلبه گونه شد درون آمدیم آن پسرک همچنان بی ادب وار سختی میگفت مولانا
شهاب الدین درآمد و آن پسرک را سیلی زد پسر طیره شد خواست که با مولانا شهاب الدین
بسفاهت درافتد من دست آن پسرک بگرفتم درین میان شیخ کبیر قدس الله سره العزیز فرمود
که صفا کنید مولانا شهاب الدین یکسی جامکی نغز بیاورد و مبلغی سیم برآن بنهاد و پسر را داد هر دو
خوشنود بازگشتند رسم شیخ بزرگ آن بود که هر شب بعد از افطار مرا پیش طلبیدی
و مولانا رکن الدین را با مولانا شهاب الدین گهی بودی گهی نبودی الغرض مرا طلبیدی
و حکایت و ماجرای آن روزینه باز می پرسیدی که امروز چه گذشت و چه حال بود تا آن روز
بعد از افطار مرا و مولانا رکن الدین را طلبید و ماجرای آن روزینه باز پرسید حکایت آمدن آن
پیر و بحث پسر او و ادب کردن مولانا شهاب الدین افتاد شیخ کبیر می خندید بعد از آن خواجه
ذکره الله بالخیر فرمود که من عرضداشت کردم که آن پسرک خواست با مولانا شهاب الدین درافتد
چون انقدر کردم که دست او بگرفتم شیخ بخندید و فرمود اینکه نیکو کردی چهارشنبه بیست و چهارم
ماه مبارک رجب سنه ست عشر و سبعمایه دولت پایبوس رسیده شد در روزها گذشته
بنده را انگشت های پخته شده بود و درد می کرد بسعادت آستانه بوسی نرسیدم
امروز که آمده شد حکایت آن زحمت عرض افتاد فرمود که تار در لبو یا زحمت دیگر بنده
گفت تار نه بود الا یک انگشت های ورم کرده بود و درد سخت بود فرمود که نار دانی

شده است بنده گفت پیش ازین میشد اما امروز قریب تنها باشد که رفت و دست
تا کجایان برد که وقتی نبود ازین نماز برده است از زمان آن حضرت مخدومت عرضداشت
بلفظ مبارک رفت که درین دنبال آمده است که اگر در سنت نماز دیگر سورهٔ بروج بخواند
و چون نماز از ان قبیل است امید باشد که او هم فرشود بنده از ان روز باز سورهٔ بروج در سنت نماز
دیگر بخواند در صحبت رفت نماز رفته است بعد ازین عرض افتاد که از زبان مبارک شنیده شده
است که در سنت نماز دیگر چهار سوره می باید خواند اذا زلزلت الارض و سه سورهٔ دیگر مسلسل
آنست بنده آن میخواند و چون بر لفظ مبارک رفته است بنده در رکعت اول سورهٔ بروج میخواند و بعد
سورهٔ اذا زلزلت الارض فرمود که نیکو است اشتغال این معنی هم فرمود که در سنت نماز دیگر دو بار سورهٔ
والعصر هم آمده است در رکعت اول دو بار و در رکعت دوم سه بار و در رکعت سیوم دو بار و در رکعت
چهارم یکبار بعد ازان فرمود که نماز پیوسته بجماعت میکند بنده گفت آری الحمد لله حاصل
شده است که مویز بجهت مرحوم دارد و جوانی جایز است فرمود که محلوق هست بنده گفت
خیر فرمود که محلوق بهتر باشد زیرا که در غسل جنابت اگر یک موی وارد او را در احتیاط دشواری
باشد که مگر یک موی ناتر شده ماند جنابت باقی باشد اما محلوق را نیکو است غسل بی شبهه
بجای می آرد بعد ازان در منفعت محلوق بودن فرمود که مردمان گویند که سه چیز است که خود
باید کرد و دیگری را نباید آموخت یکی همین حلق است خود محلوق باید بود و دیگری را نباید آموخت
یعنی انتفاع او همین باشد دوم شوربا پیش از طعام خوردن سیوم کفش پای حرب کردن بعد
ازان فرمود که این سخنی است که مردمان گویند اینچنین نباید بود مردم باید که چنان باشد
چنانکه او انتفاع میکرد دیگران هم بگیرند ازین نسبت این معنی حکایت فرمود که اعرابی بود
که پیوسته دعا کردی بدین عبارت اللهم ارحمنی و محمدا و لا ترحم معنا احدا این خبر حضرت

[illegible]

رسالت

رسالت رسید آن اعرابی را گفت قد تحجرت واسعا بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر شرح فرمود اگر
کسی در صحرای خواهد که برای خود خانه تحجر کند یعنی سنگ چند بر طریق حد بنهد که این مقدار خانه من خواهد بود
پس رسول علیه السلام او را بدین تمثیل آگاه کرد که نعمت رحمت خدای تعالی عام است چرا چنین میگوئی الهی
مرا بیامرز و محمد را با ما و دیگری را نیامرز گوئی تحجر میکنی و تنگ میگیری این لفظ بر زبان مبارک راند که قد تحجرت
واسعا **شنبه** دهم ماه مبارک رمضان سنه ستة عشر و سبعمایة سعادت پایبوس میسر شد آن زمان خواجه
ذکره الله بالخیر از آفتاب در سایه می آمد بر لفظ مبارک راند که رسول علیه السلام فرموده است عایشه را
که در مقابل آفتاب منشین طراوت روی را ببرد **لختی** حکایات شمس دبیر افتاد بنده را پرسید که
تو شمس دبیر را دیده بودی بنده عرضداشت کرد آری بنده را با او نسبت قرابتی هم بود فرمود که او
لوایح پیش شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز خوانده بود مردی نیک بود بعد
ازان فرمود چونکه شیخ کبیر افطار کردی بعد ازان مشغول شدی مشغولی عظیم تا آنگاه نماز
خفتن در آمدی اند وقت افطار تا وقت نماز خفتن مسافتی هست در میان شمس دبیر قدری طعام
ساختی و دو سه یار را طلب کردی و افطار کنانیدی تا وقت افطار شیخ شود من هم در میان میبودم
آنگاه فرمود که این دبیر را حال بود که او مفلس بوده است چون او را روزگاری شد بران آب نماند لختی بعد ازان
بر لفظ مبارک راند که اقبال دنیا از آنها است **لختی** سخن در نماز تراویح افتاده بود بنده را
پرسید که نماز در خانه میگذاری یا در مسجد بنده عرضداشت کرد که در خانه میگذارم اما امامی صالح است
بعد ازان فرمود که پیش ازین در مسجد جمعه در تراویح ختم بودی بنده عرضداشت کرد که مولانا شرف الدین
امام هر شب یک سیپاره بخواندی خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که آری من هم یک شب در عقب او نماز
گذارده ام اگرچه آن شب باران بود و کوچها خلاب بود اما من برفتم و نماز بگذاردم نیک با راحت
میخواند مخارج حروف را چنانکه حق آنست نگاه میداشت از نسبت این سخن **حکایتی** فرمود

که کوشش می کردم تا دلستانی قصه می کردم نیک نیکو خوانندی آنچنان خواندی
تجوید خوانند انگاه فرمود که من سی سیپاره پیش شیخ کبیر قدس الله سره العزیز خوانده ام
در یک کتاب خوانده ام یکی ملح الله ام و ده خوانده ام و عرضداشت کردم که من میخواهم تا قرآن
پیش شما بخوانم و یاد گیرم فرمود که بخوان بعد ازان روز همه تلاوت دیگر فرصت بودی
خواندم الغرض سی سیپاره پیش شیخ کبیر خوانده شد چون من خواندن آغاز کردم و
بخوان بخواندم ولا الضالین بجیم فرمود که ضاد همچنین بخوان که من میخوانم
خواستم همچنان خوانم نیامد که شیخ می خواند انگاه فرمود تا چه فصاحت و بلاغت بود که
شیخ ضاد را بر نوعی خواندی که هیچکس را میسر شود انگاه فرمود که ضاد خاص رسول علیه السلام
فرو آمده است دیگری را نبود انگاه فرمود رسول علیه السلام را رسول الضاد گویند انگاه دیگر لفظ
یاد کرد که رسول الضاد ای رسل علی الضاد والسلام روز پنجشنبه پانزدهم ماه مبارک رمضان
سنه عشر و سبعمایه بدولت پابوس سیاده شد ذکر تراویح افتاد فرمود که تراویح
سنت است و یک ختم در تراویح سنت است خواه در یک شب خواه در سی شب باید که یک ختم
در تراویح شود انگاه بر لفظ مبارک راند که تراویح سنت است و جماعت سنت است و یک ختم
در تراویح سنت است بنده عرضداشت کرد که این سنت رسول است علیه السلام یا سنت صحابه
فرمود که سنت صحابه است رسول علیه السلام سه یا چهار شب گزارده است و تراویح یک شب
اما مداومت این سنت عمر خطاب رضی الله عنه کرد در عهد خلافت خود یکی از حافظان قرآن
و سنت صحابه را هم سنت گویند فرمود که در مذهب ما گویند اما امام شافعی همان سنت رسول
را علیه السلام سنت میگیرد لختی حکایت امام اعظم ابو حنیفه رحمة الله تعالی
او در ماه رمضان شصت و یک ختم کردی یک در تراویح و سی در روز و سی در شب

فرمود

فرمود که او چهل سال نماز بامداد بر وضوی نماز خفتن گذارد آنگاه بر لفظ دربار راندند که چندین علما
و دانشمندان بوده اند هیچکس نداند که بوده اند و کی بوده اند این صیت که باقیست همه سبب حسن معامله
است و این حیات معنوی است این را آسان نتوان یافت شبلی و جنید تا که بوده اند مردم چنین
دانند که لو دیده بوده اند این هم سبب حسن معامله است یکشنبه نهم ماه شوال سنه ست عشر و
سبعمائة دولت پایبوس میسر شد از بنده پرسید که این کلمات من چنانکه میگویم می نویسی بنده
عرضداشت کرد که آری می نویسم بر لفظ مبارک راندند که این یاد می ماند عجب است بنده عرضداشت
کرد که همه یاد میماند و آنجا که یاد نمی ماند و نیکو ضبط نمی شود بیاض میگذارم تا یک کرت دیگر سماع
افتد بنویسم چنانکه در مجلس گذشته میفرمودی که وقتی رسول علیه السلام عائشه را فرموده است
که مقابل آفتاب منشین طراوت روی را ببرد بنده این را در دل داشت که پرسد تا این حدیث
چگونه است بر لفظ مبارک دربار راندند که من این حدیث در کتاب ندیده ام اما از مولانا علاء الدین
اصولی که استاد من بود در بداؤن شنیده ام و او بس بزرگ و کامل حال بوده است از اینجا
سخن در مناقب مولانا علاء الدین افتاد فرمود که او در غایت بزرگی بود همین بود که دست کسی
نگرفته بود اگر پیوند با کسی داشتی شیخ کامل حال بودی بعد از آن فرمود که این مولانا علاء الدین
اصولی کودک بود در کوچه از کوچهای بداؤن میگذشت شیخ جلال الدین تبریزی در دهلیز نشسته بود
چون نظر بر مولانا افتاد او را بخواند جامه که خود پوشیده بود او را پوشانید خواجه ذکره الله بالخیر
میفرمود که اینهمه اوصاف و اخلاق وی از برکت آن بود آنگاه حکایت فرمود که این مولانا علاء الدین
کنیزکی داشت نو برده و زال و مواسی است نزدیک بداؤن آنرا کاتهیر خوانند مگر این کنیزک
دران مواسی بوده است روزی این کنیزک می گریست مولانا علاء الدین پرسید که چرا می گری
گفت پسری دارم از وی جدا مانده ام مولانا گفت اگر ترا بر سر حوض برم که نک گرد سی

ازین شبهات و بر مرد کالیم است اینجا تو راه خانهٔ خود بدانی گفت بر این مولانا وقت
سحری او را از خانه بیرون آورد و بر سر آن حوض برد و بگذاشت خواجه ذکره الله بالخیر چون
بدین حرف رسید چشم پر آب کرد و فرمود که علما ظاهر این معنی را منکر باشند اما قرآن داند که او
بیکار نیستی حکایت در دانشمندی افتاد و انصاف نگاه داشتن در بحث فرمود اگر معنی
مشکل شدی با آنکه آنرا جواب کردی و این چنین هم گفتی چنانکه دل اسای من باشد این
تمام معرفت است این را جا دیگر هم بحثی بکنید خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که این سخنی با نصاف
است هم برای این معنی حکایت فرمود که وقتی این مولانا علاء الدین نسخه مقابل میکرد یک نسخه
بدست او بود و یک بدست من گاه او میخواند من میدیدم گاه من میخواندم او میدید آن جا که
بود تا رسیدم بمصراعی که ناموزون بود و هم معنی نمیداد درین تامل بسیار رفت آن
مشکل حل نشد در میان مردی که او را مولانا ملک یار گفتندی او در آمد مولانا علاء الدین
گفت صحت این مصراع در یک بیت بعد از آن این مصراع بمولانا ملک یار گفتیم آن مصراع را هم موزون خواند هم با معنی چنانکه
دل را قرار گرفت بعد از آن مولانا علاء الدین با من گفت که ملک یار این معنی را از سر ذوق
گفته است خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که من معنی ذوق آن روز دانستم من همین ذوق
حسی دانستمی معنی ذوق چیست آنگاه فرمود که این مولانا ملک یار چندان تیزی نخواند
بعد اما خدای تعالی او را علمی کرامت کرده بود بعد از آن فرمود که مولانا ملک یار را امامت جامع
جانا [illegible] دادند بعضی گفتند که آن کار لایق او هست یا نیست ازین بابت بر خیری
میگفتند خبر بمولانا علاء الدین رسید فرمود که اگر امامت مسجد جامع بغداد بمولانا ملک یار
بنهم بر وجهیت کرده باشد در مقابله اهلیت او والله اعلم چهارشنبه بیست و هشتم ماه شوال
سنه ست عشر و سبعمائه سعادت پایبوس حاصل شد سخن در صدقه افتاد فرمود

که صدقه است و مروت است و وقایه هست صدقه آنست که مردم چیزی بمحتاج بدهد اما مروت
آنست که دوستی مر دوستی را چیزی بدهد جامه یا هدیه یا چیزی و آنکس نیز مقابل آن چیزی
بدهد این را مروت گویند و وقایه نه صدقه است و نه مروت وقایه آنست که مردم خود را از
زخم زبان کسی و تشنیع یکی باز خرد یعنی یکی باشد اگر او را چیزی ندهد بد گوید و سفاهت کند
برای صیانت خود او را چیزی بدهد این را وقایه گویند و رسول علیه السلام این هر سه معنی
کرده است انگاه فرمود حضرت رسالت مولفة قلوب را نیز در اول عهد چیزی بدادی چون
اسلام قوت گرفت بعد از ان نداد در این ایام آوازه لشکری بوده است بنده عرضداشت
کرد که مصحف در لشکر چگونه توان برد که محافظت آن دشوار است فرمود که باید برد انگاه
بر لفظ مبارک راند که در ابتدا اسلام هنوز اول عهد بود چون رسول علیه السلام در لشکری رفتی
مصحف نمی بردند می ترسیدند که نباید در لشکر شکستی بود که مصحف بدست کفار افتد
که اسلام قوی شد و لشکر انبوه گشت بعد از ان جمع لشکر اسلام قوت گرفت مصحف می بردند بنده عرضداشت
کرد که جای مصحف در خیمه دشواری دارد فرمود که جانب سران جا باید کرد انگاه **حکایت** کرد که
سلطان محمود را بعد وفات او بخواب دیدند از وی پرسیدند که خدای با تو چه کرد گفت شبی من
در خانه بودم آنجا در طاقی مصحف بود با خود گفتم که مصحف اینجا باشد من چگونه خسپم باز با خود
گفتم مصحف را ازین موضع برون فرستم باز هم در خاطر گفت برای آسایش خود مصحف
از اینجا چگونه برون فرستم الغرض آن شب همه شب نشسته بودم و بیدار بودم چون وقت
نقل من پیدا شد مرا بدان ادب مصحف بخشیدند بنده عرضداشت دیگر کرد که مردم در لشکر
میروند در خاطر میگذرد اگر اینکس را واقعه شود خدمتگار را وصیت کند تا همانجا که واقعه شده است
همانجا دفن کند مرده را در شهر آوردن از راه دور و دراز پیش نیک بی ذوق می نماید

فرمود که یقین نیکو هست که جائی از این کس وفات یابد همانجا دفن کنند اما این وفات بر بعضی
ها از بعضی دیگر پسندیده نیست بلکه زمین ملک خداست اما است پر باشد هر زمینی که یک
دیگری باشد از انجا بود باشد که بستند اما آنکه اندیشه و اینکه غربت و زمین بسیار در میان
هیچ بدان نباشد که همانجا دفن کنند انگاه فرمود هر که در سفری رود از خانمان خود
افتد بعد از آن او در غربت وفات رسد او را همانجا دفن کنند آنقدر که قبر خانه او باشد
تا انجا که او را دفن کرده باشند آنقدر او را از زمین بهشت نصیب شود الحق سخن ملوک خوب گفته
افتاد و امراء صالح فرمود که پادشاهزاده بود در نهایت صلاحیت و صاحب کشف روزی
در منظر خود نشسته بود چنانکه از انجا نظر جانب بالگاه می افتاد و حرم او نیز پهلوی تخت
نشسته بود در میان آن پادشاه نظر جانب آسمان کرد تا دیری چشم آنطرف داشت
بعد از آن طرف بالگاه دید و باز نظر جانب بالا کرد دیر طرف آسمان دید بعد از آن طرف
حرم خود دید انگاه بگریست حرم او گفت این چه بود که دیری طرف آسمان دیدی باز جانب
بالگاه دیدی و باز جانب من دیدی و بگریستی پادشاهزاده گفت ازین سوال بگذر که این
گفتنی نیست حرم او الحاح بسیار کرد که البته بگو پادشاهزاده گفت اکنون الحاح کردی بگویم
بعد از آن گفت بدان و آگاه باش که این ساعت نظر من بر لوح محفوظ افتاد انجا دیدم
که نام من از دفتر زندگانی پاک کردند من دانستم که مرا رفتنی آمد باز دیدم که بر جای من [illegible]
کرد بالگاه من است او خواهد بود و تو در حباله او خواهی آمد این بود که من دیدم حرم او چون
این شنید باز گفت اکنون تو چه می اندیشی و چه خواهی کرد پادشاهزاده گفت من
چه توانم کرد هر چه خدای عز و جل حکم کرده همان باشد من بدان رضا دادم انگاه گفت
جستی را بالگاه بطلبید جامه که خود پوشیده بود او را داد و او را وصیت خود کرد و

انگاه این حبشی را لشکری داد و لطفی نامزد کرد و امرا را تبع او روان کرد حبشی هم بحسن حکم
فرمان برفت و انکار تمام کرد دشمنی او را کشت و اموال بدست آمده بود با حصول غرض
بازگشت و بخدمت بادشاهزاده پیوست دوم روز آن بادشاهزاده وفات یافت و ولیعهد این
حبشی بلشکری رفته بود آنجا با خلق زندگانی خوب کرده بود چنانکه دلها همه محبت او مایل
شده بود چون بادشاهزاده نقل کرد آن ملک بران حبشی قرار گرفت و حرم او نیز در حباله او آمد
حکایت حکما استاد فرمود که فاراب حکیمی بود روزی در مجلس خلیفه درآمد با جامه مختصر و لباس سپاهی
ترک بچه بود پیش خلیفه سماع میکردند او چنگ بستد و بنواخت این حکیم سماع را سه قسم کرده است
گفته است یک مضحک است یعنی خنده آرد دوم مبکی است یعنی گریه آرد سیوم منوم است
یعنی بیهوشی آرد القصه چون چنگ آغاز کرد اول همه مجلس بخندیدند باز چون بنواخت همه
های های بگریستند باز چون بنواخت همه بیهوش شدند انگاه او بر جای این سخن بنوشت و برفت
فاراب قد حضر ها هنا و غاب چون اهل مجلس بهوش آمدند و این سخن نبشته دیدند گفتند که این
فاراب حکیم بود ما ندانستیم ازینجا حکایت فرمود این حکیم بود که بر خلیفه آمده بود خلیفه را اعتقاد
کرد که حرکت فلک ارادی است و این قول برخلاف مذهب اهل سنت و جماعت است شیخ شهاب الدین
سهروردی رحمه الله در وقت او بود چون او را معلوم شد که خلیفه بمذهب این حکیم میل کرد شیخ بر خلیفه
آمد این حکایت در سیاق اوراق آمده است القصه شیخ بکرامت خود آن فتنه دفع کرد و فرشته
بفرمان خدا تعالی فلک را می گرداند حکیم و خلیفه را بنمود الغرض خواجه ذکره الله بالخیر درین حکایت
بود یکی بیامد و عرضداشت که شب را در خانه من پسری متولد شده است خواجه ذکره الله بالخیر
فرمود که او را عمر نام کن و لقبش شهاب الدین زیرا که در ذکر شیخ شهاب الدین عمر بوده ایم تا نام القصه
او باید کرد یکی از حاضران با آن مرد گفت که این پسر را عمر نام کنی هر گاه که او را بدین نام

بخوانی تحقیر و تصغیر باشد یعنی از نسبت این معنی خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که شیخ نجیب الدین
متوکل را برادر بود و خلیفه بود یعنی ایشان نام دو برادر را با شیخ نجیب الدین متوکل برادر
انفت شدی و بدین غضب بودی و چنین گفتی که ای خواجه محمد تو مرا چنین گردی ای
خواجه احمد تو مرا چنین گفتی اگرچه در نهایت خشم بودی نامها ایشان همچنین گفتی ای خواجه
محمد ای خواجه احمد آنگاه از نسبت نام کردن فرمود که رسول علیه السلام بسیار نامها تبدیل
کرده است اگر کسی را نام کرده بودی او را نام دیگری خوب کردی تا وقتی مرد
بحضرت رسالت آمد رسول علیه السلام فرمود ترا چه نام است گفت عاصی فرمود من مطیع نام
کردم وقتی مردی بحضرت رسالت آمد رسول علیه السلام از وی پرسید که ترا چه نام است
گفت مضطجع کسی را گویند که او پهلوی بر زمین نهد مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود که ترا
منبعث نام کردم منبعث کسی را گویند که او پهلو از زمین برگیرد و برخیزد وقتی مردی
بحضرت رسالت آمد رسول علیه السلام فرمود که ترا چه نام است گفت شعب الضلالة گفت
ترا شعب الهدی نام کردم وقتی رسول علیه السلام مردی را اجل نام کرد و آنچنان بود که
آن مرد تا ... بود وقتی تعلق از منزلی بمنزلی میرفتند یکی بیامد و مطهره بدان مرد داد و گفت
این را بمنزلی برسانی و دیگری آمد جامه بر وداد دیگری چیزی دیگر داد او همه قبول کرد
و بر داشت رسول علیه السلام او را اجل نام کرد بعد از ان حکایت فرمود که امیر المومنین
حسن تولد شد مصطفی علیه السلام بتهنیت آمد و از علی رضی الله عنه پرسید که این را چه نام
کرده امیر المومنین علی گفت حرب قال لا گفت این را حسن نام کن باز چون حسین رضی الله
عنه متولد شد رسول علیه السلام بتهنیت آمد و از امیر المومنین علی رضی الله عنه پرسید
که این را چه نام کرده علی گفت حرب قال لا این را حسین نام کن انتهی حکایت

مطهره بالکسر ... آفتابه ... [illegible]

دران

دران افتاد که بسیار کس بخدمت پیر پیوند کنند چون تنبیهی درمیان می افتد مرید را آن مزاج خوش نماند
حکایت فرمود که بزرگی بوده او گفته است چون کسی بر من آید و باز گردد همین که میان من و
میان او ستری حائل شود نه همانا که مزاج او برقرار مانده باشد هم ملایم این معنی حکایت فرمود
که بزرگی گفته است که اگر مرا مخیر کنند که ترا هم بر در خانه که هستی جان قبض کنند با ایمان یا بر در
بیرونی ترا با شهادت کرامت کنند خواجه ذکره الله بالخیر می فرمود که دری که درون خانه باشد
آنرا باب البیت گویند و دری که بیرون باشد آنرا باب الدار خوانند آن بزرگ همچنین گفته است که
اگر مرا مخیر کنند و بگویند که جان ترا درین در که باب البیت است قبض کنیم با ایمان هم یا بران در که
باب دار است با شهادت هم من گزینم هم برین در که باب البیت است قبض کنند با ایمان هم
یعنی که دانند تا آنجا که باب دار است ایمان باین سلامت ماند یا نی بعد ازان فرمود که تغیر مزاج مردم
نه این زمان است در عهد قدیم هم بوده است چون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم از دنیا
رحلت کرد چندین هزار مسلمان مرتد شدند بخدمت ابوبکر صدیق رضی الله عنه پیغام کردند اگر تو
زکوة از مال یعنی گرفتن زکوة از مال ما موقوف سازی یا بری گیری ما بر اسلام می باشیم ابوبکر
رضی الله عنه یاران را طلبید و مشوره کرد بعضی گفتند که اگر خلیفه با ایشان مصلحت کند جای
زکوة بگیرد تا ایشان از اسلام برنگردند مصلحت نزدیک باشد ابوبکر صدیق رضی الله عنه تیغ
برکشید و گفت آنچه حق خداست اگر عقالی که پای شتر بدان عقال بندند کم دهند من برین معنی
با ایشان حرب کنم این خبر با امیر المومنین علی رسید رضی الله عنه علی گفت که خلیفه نیکو حکم کرد
که اگر او رضا دادی که زکوة نگیرند چون خلیفه دیگر شدی گفتندی نماز از ما مگیر برین نهج
جمله احکام اسلام برخاستی بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود وقتی شیخ الاسلام
فریدالدین قدس الله سره العزیز بعزیزی شیخ الاسلام گفته بود که با من پیوند کرده بود چون از من برفت

گفت از برای چنین کارها است که ما با یاران هم میرویم **لخیٔ** حکایت درین افتاد که شیخ احمد
نهروانی مرید که بود فرمود والله اعلم مرید که بود **بعد ازان** فرمود چنین گویند که او نعمت از فقیر ماده
یافته بود و این فقیر ماده امام مسجد جامع اجمیر بود روزی شیخ احمد نهروانی هندوی میگفت
در آوان جوانی آوازی خوب داشت هندوی بها خوش گفتی چون فقیر ماده بشنید گفت چنین
آوازی که تو داری دریغ باشد که در سرود هندوی خرج کنی فقیر ماده فرمود که قران یاد کن شیخ
احمد نهروانی قران یاد گرفت مردی هم اهل بود این نیز خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که دران سماع
که واقعه شیخ قطب الدین بختیار قدس الله سره العزیز بود شیخ احمد نهروانی نیز دران مجلس
بود **لخیٔ** حکایت مردی فرمود که او را عزیز بشیر گفتندی او از بداؤن در دهلی آمده بود بخدمت
مولانا ناصح الدین پسر قاضی حمید الدین ناگوری رحمة الله علیه تا ازو خرقه در خواهد هم برین
نیت جمعیتی کرد بر سر حوض سلطان بعضی از درویشان آنجا حاضر شدند در میان آن
درویش که بهر طلب خرقه آمده بود چون حوض سلطان را بدید گفت کین سهل حوضی است
حوض سانکر که در بداؤن است به ازین حوض است محمد کبیر آنجا حاضر بود چون این سخن ازو
بشنید مولانا ناصح الدین را گفت این مردی گزاف گو است این را خرقه ندهی مولانا ناصح الدین
همچنان کرد او را خرقه نداد در میان باز **حکایت** خواجه شاهی موی تاب در افتاد فرمود که
او را در بداؤن رونقی پیدا شد و همه خلق روی بدو آورد و هر کجا که میرفت آنجا جمعیتی میشد
و این خواجه شاهی موی تاب مردی سیه فام بود هم دران عهد درویشی بود او را محمود بخاری
گفتندی وقتی خواجه شاهی را گفت ای سیه گرمابه نیک گرم کرده سوخته خواهی شد خواجه
ذکره الله بالخیر فرمود همچنان شد که او گفته بود هم در جوانی رحلت فرمود ازینجا **حکایت** خواجه عزیز
کوتوال بداؤن بود افتاد فرمود و مردی بود مرید درویشان و پیوند شیخ ضیاء الدین

و در حیرانی بود فرموده است که دو گواه از ایشان آواز داد درویشان زد پایکار قدم
ما را کرامتی روی بنمود گفتی هم بدان بحوالی شهادت یافت و باب و فرمود که روزی سبب
مصاحبت انبساطی بدان کرد آنگه ابو کوچید رفته بودم این عزیز کوتوال زنده در فتح
نشسته بود و ابرو کشیده چون از دور مرا بدید فریاد کرد و گفت مرحبا بیاید من هم رسیدم
تیشه کیاست که چون قسم مرتب تعلیم تمام مطوی خود نشانه بطعام خوردم باز گشتم مولانا سراج الدین
حافظ بدایونی حاضر بود او سوال کرد که این حدیث است که من لیس له شیخ فشیخه ابلیس فرمود
که قول مشایخ است مولانا سراج الدین باز پرسید من لم یر مفلحا لم یفلح ابدا حدیث رسول است
خواجه ذکره الله بالخیر فرمود اینجا هم قول مشایخ است الکلام ذکر درویشی کرد که اگر کسی را ببیست
که با کسی پیوند ندارد گفتی که این در پله کسی نشسته است بنده عرضداشت کرد یعنی وقتی ندارد قدم
که خیر معنی آن باشد که هر کسی پیوند میکند هر چه این مرید کند فردا آن عمل در پله آن پیر نهند از این
جهت گویند که فلانی در پله کسی نشسته است یعنی پیری ندارد الکلام ذکر کرامت اظهار کردن
فرمود که کرامت پیدا کردن کاری نیست مسلمانی و راستی که امی چاره می باید بود حکم
حکایت فرمود که وقتی خواجه ابوالحسن نوری رحمة الله علیه بر لب دجله رسید ماهی گیری را دید
او را گفت که دام در آب انداز ماهی بگیر اگر من صاحب ولایت خواهم بود درین دام ماهی خواهم
افتاد که راست ده نیم من باشد نه چیزی کم نه زیادت ماهی گیر دام در آب انداخت الغرض
ماهی در دام افتاد چون او را وزن کردند راست ده نیم من بود نه چیزی کم و نه زیادت این
خبر شیخ جنید رسانیدند قدس الله سره العزیز فرمود که کاشکی دران دام ماری
سیاهی افتادی که تا ابوالحسین را بگزیدی و او را هلاک کردی گفتند چرا چنین میفرمایی
گفت باری در این کار او را بگزیدی و او هلاک شدی حالی شهید رفتی چون آن نشد

چه دانم ختم کار او چگونه باشد ازینجا حکایت درویشی فرمود اگر کسی را شکم درد کردی فرمودی
شلغم بدهید تا بخورد و نیکو شود و اگر کسی را سر درد کردی گفتی سریان بدهید تا بخورد و نیکو شود
هرچه او میگفت همچنان می‌شد بشیخ علی شوریده او را گفت ازینها مکن ترا زیان خواهد داشت
عاقبت همچنان شد او ببلای مبتلا گردید شیخ علی شوریده بر وی آمد گفت من نمی‌گفتم
ازینها مکن ترا زیان خواهد داشت سخن من نشنیدی تا بدین بلا مبتلا گشتی آن درویش
گفت من بد کردم اکنون دعا کن تا من نیکو شوم شیخ علی شوریده دعا نکرد او هم بدان زحمت
بردی **پنجشنبه** یازدهم ماه ذوالحجه سنه ست عشر و سبعمایه سعادت پایبوس رسیده شد
چون ایام تشریق بود و آمد و شد خلق متواتر و طعام زمان زمان می‌آوردند در آن حال
بر سبیل مطایبه فرمود که درویشی را پرسیدند که تو از کلام مجید کدام آیت را دوست تر میداری
گفت اکلها دائم آنگاه فایده فرمود که اکل است و اکلان است و اکله است و اکال است
بعد از آن بیان این چهار کلمه فرمود که اکل مصدر است اکل آنچه بخورند اکله یکبار کرة واحده
اکله یک لقمه در میان عزیزی بیامد و پسرک خورد پیش آورد با تخته هم آنگاه عرضداشت
کرد که پسرک منست تخته این بقلم مبارک خود بنویسید تا برکت آن خدای تعالی
او را قرآن روزی کند خواجه ذکره الله بالخیر بدست مبارک خود نوشت بسم الله الرحمن الرحیم
ا ب ت ث ج آنگاه فرمود هرگاه که چیزی برای برآمد کار کسی نویسد اگر قلم زود زود
برود و در جریان قلم درنگی نباشد آن مصلحت زود تمام شود و اگر قلم بدشواری رود و اندکی
باشد در انکار هم درنگی و مکثی باشد آنگاه فرمود که این همتاهاست هرچه ازینها
از فراست است اظهار کردن روا باشد **حکایت** بزرگی در درویشی افتاد
فرمود که جانب گجرات رفته بوده است او حکایت کرد که من در گجرات دیوانه یافتم

وضو و نماز داشت من و آن دیوانه هر دو در یک خانه می بودیم و در یک حجره می خفتیم
وقتی من بطهارت حوض می رفتم که آن حوض نزدیک خانه داشت یکی در آن حوض پای
نهادن نه اندر بانگ با من آن حوض مشتمانی بود و او مرا بگذاشت که در آن حوض غسل
سازم یعنی عورت که آب پر کردن آمد و او برون ایشان نمی گذاشت که پای در حوض نهد
تا زمانی بدین درویش باید و گفت که این سبوی من پر آب کن من آن درویش سبو
پر سبوی آن زال پر کردم و دادم عورتی دیگر بیامد و سبوی من داد این هم پر آب کن
بردم و آنرا هم پر آب کردم همچنین چهار پنج سبوی پر آب کردم الغرض چون از آنجا
بازگشتم و بحجره آن دیوانه آمدم آن دیوانه در آن حجره خفته بود وقت نماز در آمده بود خواستم
که نماز بگذارم تکبیر بلند گفتم دیوانه بیدار شد مرا گفت اینچه غلغله و شور آورده که او زمان بود که
سبوی آن عورت پر آب کردی و داده پنجشنبه دوازدهم ماه شعبان سنه سبع و عشرین و سبعمائة
دولت پای بوس میسر شد بعد مدت هشت ماه و این غیبت سبب آن بود که بلشکر دیوگیر رفته
شده بود چون پنجشنبه مذکور سعادت پای بوس میسر شد مرحمت و شفقت بسیار فرمود و از شهر
[illegible] پرسید لشکر رفت و بنده نوازی فراوان ارزانی داشت طبع که نقش در ذوق بنده داشت
اندک مایه زحمت داشت همچنان با زحمت هم قدمبوس حاضر شده بود و مصاحبت که بر
دیده کی پیوسته از حال مرض او پرسید بنده عرضداشت کرد بنده را در راه بسبب زحمت
او ساکن آمده شد فرمود که نیکو کردی یاری کرده باز آنکس می رود چون او را رنجی رسد و رنجی
حادث شود او را واجب است تعهد او بجای آوردن و در این اثنا احوال او کردن نسبت
انیمعنی حکایت فرمود که ابراهیم خواص رحمة الله علیه دایم در سفر بودی و در هیچ شهری چهل روز
مقیم نبودی هر جا که رسیدی کم از چهل روز مقیم بودی باز در موضع دیگر رفتی عمر او هم بدین

بیان [illegible] نام شهر دولت آباد [illegible] دکن است

[illegible]

بحد رسیده است تا وقتی جوانی در صحبت او التماس نمود ابراهیم خواص گفت که تو با من
مصاحبت نتوانی کرد من گاهی درین شهر باشم گاهی دران شهر گاه بی برگ گاه با برگ تو با من موافقت
نتوانی کرد آن جوان بدان سخن باز نه ایستاد گفت البته برابر تو خواهم بود چون جهد بسیار کرد
ابراهیم هم رضا داد القصه ابراهیم خواص هم بران قرار از شهر بشهری گشت و هر جا که می بود
کم از چهل روز می بود تا رسید بموضعی آن جوان را زحمت شد خواجه ابراهیم خواص رحمة الله
علیه بسبب زحمت او سه ماه دران موضع بماند بعد ازان روزی آن جوان را آرزوی نان و ماهی
شد و با ابراهیم گفت ابراهیم حماری بود که از گاه بران سوار شدی جز آن هیچ وجهی
نداشت آن را بفروخت و آرزوی آن جوان مهیا کرد چون چندگاهی بگذشت آن جوان اندک
مایه صحت یافت خواجه ابراهیم خواص عزیمت سفر کرد جوان با او گفت که آن درازگوش خود
مرا ده تا سوار شوم برابر تو بیایم ابراهیم را ضرورت شد که صورت حال باز گوید قصه باز گفت
که آن درازگوش فروختم و برای تو نان و ماهی مرتب کردم القصه از انجا بطرفی روان شدند
خواجه ابراهیم سه روز آن جوان را بر گردن خود برداشته بود و می برد مقصود خواجه ذکره الله
بالخیر ازین حکایت حسن معیشت بود در باب هم صحبتان خواجه ذکره الله بالخیر چون این حکایت تمام
کرد حکایت زحمت خود تقریر کردند بنده این خبر ناخوشی هم در لشکر شنیده بود می گفتند که
کسی سحر کرده بوده است این معنی عرضداشت کرده شد که چگونه بود فرمود که آری مدت
دو ماه زحمت دیدم زحمتی عظیم تا مردی را بیاوردند که او در بیرون آوردن علامت سحر مهارتی داشت
القصه آن مرد بیامد پیش در خانه و حوالی آن بگشت و هر بار قدری گل از زمین برداشت
و بوی میکرد و درین میان گلی را بوی کرد و گفت اینجا بکاوید بکافتند علامت سحر
پیدا شد آنگاه اندک مایه خفتی ظاهر شد درین میان آن مرد گفت که من آنقدر

بران نام از گورها آواز دادند باز امیر المومنین علی همچنین آواز داد که ای فلان بن فلان هفت
تن بدان نام آواز دادند باز همچنین آواز داد که ای فلان ابن فلان ابن فلان یک تن بدان
آواز داد امیر المومنین علی رضی الله عنه و کرم الله وجهه ازو پرسید که پایاب کجاست آمد آواز
داد که همین جا که تو ایستاده امیر المومنین علی رضی الله عنه در پا آب راند و گذاره شد عبد الرحمن
ملجم این همه مقالات بشنید و همچنان دنبال کرد چون گذاره شد گفت ای علی نام این همه مردگان و نام
پدر ایشان بدانستی آب نه دانستی که پایاب کجاست امیر المومنین علی رضی الله عنه فرمود که من دانستم و
نخواستم که تو برجای من مطلع شوی القصه امیر المومنین علی رضی الله عنه در نماز ایستاد عبد الرحمن
بیامد و تیغ گذارد امیر المومنین علی زخم بخورد گفت فزت و رب الکعبة آخر سخن امیر المومنین علی
رضی الله عنه این بوده است بنده پرسید عبد الرحمن ملجم مسلمان بود فرمود آری مسلمان
بود و طرف معاویه شده بود بنده عرضداشت کرد که اعتقاد در باب معاویه چگونه می باید داشت
فرمود که او مسلمان بود از صحابه بود و خسر بوده رسول بود علیه السلام او را خواهری بود نام او ام
حبیبه رضی الله عنها گفتندی او حرم رسول بود صلی الله علیه وسلم بعد از تقریر این حکایات چون مدت هشت ماه
بخدمت پیوسته شده بود و داعیه دیگر از لشکر می رسیدند و ذکر اشتیاق فراق و زیادت می
میشد فرمود که وقتی من عرضداشت نبشته بودم بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره
العزیز و این رباعی در قلم آورده **رباعی** زان روی که بندهٔ تو دانند مرا ✤ بر مردمک دیده
نشانند مرا ✤ لطف عامت عنایتی فرموده است ✤ ورنه کیم از کجا چه خوانند مرا ✤ بعد
از آن چون بخدمت شیخ الاسلام پیوستم آن رباعی یاد کرد و فرمود که من آن را یاد گرفتم و السلام
دوشنبه بست و سیم ماه مبارک شعبان سنه سبع عشر و سبعمایه دولت پایبوس میسر گشت بنده هم
آمد بنده را یکی از مریدان مخدوم در دیوگیر سه جیتل ششکانی داده بود و گفته که این را

نه دیدم چنانچه برسانی را عارضه نه بسیاری بنده دیگر صحبت او وآن جنس پیش
صورت حالی باز نمود خواجه ذکره الله بالخیر دست مبارک خود آن جنس بسته پیش نهاد بعد از
حکایت فرمود که شیخ شهاب الدین سهروردی قدس الله سره العزیز وقتی از سفر حج باز آمد
کبراء بغداد بخدمت او آمدند هر یکی خدمتی آوردند از نقد و جنس بسیار درمیان زالی با جامه
دریده از جامه کهنه خود یک درم پیش آورد شیخ شهاب الدین آن یک درم بستد
بر بالای آن تحفه‌ها بنهاد آنگاه از حاضران هر یکی را فرمود که هرچه می باید از تحفه و خدمتی
برگیرد هر یکی برخاست نقدی و سره و کالای بهتر برمیگرفت شیخ جلال الدین تبریزی طیب الله
ثراه حاضر بود او را اشارت کرد که تو هم چیزی برگیر شیخ جلال الدین برخاست آن یک درم
که آن زال آورده بود برگرفت شیخ شهاب الدین چون آن بدید گفت این همه تو بردی
برین رفت بنده عرضداشت کرد که شیخ جلال الدین تبریزی مرید شیخ شهاب الدین بود
فرمود که خیر او مرید شیخ ابوسعید تبریزی بوده است چون پیر او درگذشت او بخدمت شیخ شهاب الدین
آمد و خدمتهای کرد که هیچ بنده و مریدی را میسر نشود تا چنین گویند که شیخ شهاب الدین
رحمة الله علیه هر سال از بغداد بسفر حج رفتی پیر شده بود و ضعیف قوت که طعامی او را بنشستی
چندان بر مزاج او نبود زیرا که او پیر شده بود و طعام سرد شده موافق او نبوده است شیخ جلال الدین
تبریزی نوعی کرده بود که دیگدانی و دیگی بر سر کرده می برد و آتش در آن کرده چنانکه سر
او نسوزد تا چون شیخ طعام طلبیدی طعام گرم پیش بردی از اینجا در عرض ذکر شیخ ابوسعید تبریزی
قدس الله سره العزیز که پیر شیخ جلال بود بیان فرمود که شیخی بس بزرگ بود چنانکه بیشتر
احوال بر فاقه بودی و از کسی چیزی برنگرفتی تا چنان بود که سه روز در خانقاه او
هیچ طعام نبود او و یاران او گرسنه بودند و هر روزه افطار کردند که نزدیک این خبر به والی

زیرا

در روزه ... بر ...

فرزند و ترک زاد

آن

آن شهر رسید گفت چون او با چیزی قبول نمیکند نقدانه بپرید و بخادم شیخ تسلیم کنید و خادم
را بگوئید اندک اندک بمصرف رسانند و این معنی پیش شیخ نگوئید حاجی بیامد و سیم بخادم رسانید
و وصیت کرد چنانکه مصلحت بینی خرج کنی و پیش شیخ نگوئی که از کجاست القصه چون سیم یاد و خرج
خرج کردند آن روز شیخ ذوقی و راحتی که در طاعت می یافت نیافت خادم را پیش طلبید و پرسید
که تو این خرج از کجا می کنی خادم نتوانست که پنهان دارد صورت حال بازگفت شیخ فرمود
آنکس که این سیم آورد چگونه آمد و قدم او کجا بار رسید اشارت کردند که همچنین آمد همچنین باد فرمود که
هر جاکه قدم او رسیده است آن قدر زمین بکاوید و گل بیرون اندازند و آن خادم را با آن
سیم هم از خانقاه بیرون کرد از حال ترک شیخ بوسعید تبریزی برین نوع تقریر کرد اما فرموده
که شیخ شهاب الدین را بسیار فتوح رسیدی و او همچنان خرج کردی تا وقت وفات او آمد
پسری داشت سی ساله او را اعماز گفتندی حال او بحال شیخ هیچ نمی مانست بیامد و از خادم
کلید خزینه طلبیدن گرفت خادم در آن مضایقت می نمود که این ساعت وقت نقل شیخ است
شیخ در حالت نزع بود این سخن در گوش شیخ رسید فرمود کلید او را بدهید پسر کلید برد خزانه
باز کرد شش دینار پیش موجود بود آن نیز بر شیخ خرج شد تاریخ شنبه چهارم ماه مبارک
رمضان عمت میانه سنه سبع عشر و سبعمایه سعادت پابوس رسیده شد متعلمی بیامد
خواجه ذکره الله بالخیر از حال او استکشاف کرد و گفت من تحصیلی کرده ام بدر سرا
آمد و رشد می کنم تا مرا نانی و فراغی حاصل آید چون او باز گشت خواجه ذکره الله بالخیر این بیت
بر زبان مبارک راند **بیت** در وصف خویش بس سره است + چون بنجو اهش سید
مسخره است + انگاه فرمود که شعر چیزی لطیف است اما چون مدح میکند و بر کسی
می برند سخت بی ذوق است و علم نیز در نفس خویش بس شریف چیز است اما

چون آن کتاب پیدا شد برد پیش حضرت آن مرد در میان شخصی هم زمان
به پیش یک شخصی را به دیر خود آورد و گفت بزرگ من است چون به نشسته خواب ذکر کند
با خیر از آن هم سبب کرد این بنده را سبب میان مسلمانی می شود و عذر نه نشست کرد که این را
بر تحقیق آن بیت معنی بگذارد آورده ام تا بگیرت نظر کنند و مسلمان شود خواب ذکر و اسم با خیر و آتش
بر آب کرد و فرمود که این قوم را چندان با منت کسی دل نگرد اما اگر صحبت صالحی بیابند انبیا
بگیرت آن بیت مسلمان شوند بعد از آن **حکایت** فرمود که چون خدمت عمر رسید رضی الله عنه
بود بادشاه عراق معیان شد و دران معان بادشاه عراق گرفتار شد او را پیش عمر
آوردند عمر فرمود اگر مسلمان شوی ملک عراق هم ترا ارزانی میدارم آن بادشاه گفت که من
اسلام نخواهم آورد عمر فرمود اما الاسلام و اما السیف اسلام قبول کن و اگر نه ترا بکشم
بادشاه گفت که بکش که من اسلام قبول نمی کنم عمر فرمود تا تیغ بیارند و سیاف را بخوانند
این بادشاه عظیم کش بود و زیرک دانا چون آن حال معاینه کرد روی سوی عمر کرد و گفت که
من تشنه ام بگو تا مرا آب دهند انگاه بکش عمر فرمود تا آب بیارند آب در آوند شیشه کرده
او را دادند بادشاه گفت من درین آوند آب نخورم عمر فرمود که بادشاه زاده است برای
او در آوند زر و نقره آب کنید و بیارید همچنان کردند هیچ نخورد گفت برای من آوند گلین بیارید
بیارید کوزه گلین پر آب کردند بدست او دادند روی سوی عمر کرد و گفت با من معاهده بکن
تا من این آب نخورم مرا نکشی عمر گفت من عهد کردم تا تو این آب نخوری من ترا نکشم
آن بادشاه کوزه بر زمین زد و آب همه بریخت انگاه عمر را گفت که من ازین آب نخوردم و تو
تعهد کردی که تا تو این آب نخوری ترا نکشم اکنون مرا امان باشد عمر رضی الله عنه از کیاست
او عجب شد قبول کرد که امان دادم بعد از آن او را صحبت یاری فرمود که آن یار دنیا

صلاحیت در زهادت بود چون پادشاه عراق را در خانه آن پیر بردند چندگاه بر آمد صلاحیت
صحبت آن پیر بدو اثر کرد جانب عمر پیغام فرستاد که مرا پیش خود طلب تا ایمان آرم عمر او را
پیش خود طلبید و اسلام عرض کرد و او مسلمان شد چون اسلام آورد عمر رضی الله عنه فرمود
که اکنون مملکت عراق بتو میدهم پادشاه جواب داد که مرا مملکت عراق کار نمی آید مرا از ملک
عراق یک دیهی بده که وجه معاش مرا کفاف کند عمر قبول کرد که بدهم در میان پادشاه
گفت مرا دیهی می باید خراب که تا من آنرا آبادان کنم عمر کسان در ولایت عراق فرستاد
در جمله عراق تفحص کردند هیچ دیهی خراب نیافتند آن پادشاه گفت مقصود من ازین حرف
آنست که من این عراق همچنین آبادان بتو تسلیم میکنم اگر موضع خراب شود فردا در قیامت
جواب آن تو گوئی خواجه ذکره الله بالخیر بدین حکایت چشم پر آب کرد و بر کیاست و دانائی
آن پادشاه استحسان بسیار فرمود انگاه ازین نسبت صدق و دیانت در اسلام و اسلامیان
حکایت فرمود جهودی بود در جوار خواجه بایزید بسطامی قدس الله سره العزیز خانه داشت
چون خواجه بایزید نقل کرد آن جهود را گفت که تو چرا مسلمان نشوی جهود گفت چه مسلمان شوم
اگر اسلام آنست که بایزید داشت آن اسلام از من نیاید و اگر اسلام اینست که شما دارید
مرا ازین اسلام عار می آید والحمد لله رب العالمین شنبه بیست و هفتم ماه مبارک رمضان
سنه سبع عشر و سبعمائه دولت پایبوس دست آمد ملیحی که عتیق خدمتگار است قدری
نبات پیش برد مگر عجوزه او را عقدی شده بود خواجه ذکره الله بالخیر را معلوم بود این ملیح
را چهار عجوزه است الغرض چون نبات بدید فرمود که چیست بنده عرضداشت کرد
که عجوزه او را عقدی شده است خواجه ذکره الله بالخیر روی سوی او کرد فرمود که سر کرا
دختری باشد او را حجابی باشد از دوزخ ترا خود چهار است انگاه بر لفظ مبارک

بنده کرا این ابیات مرزا گفت بدر افتد اندر و مستی باشد در زرق آنگاه حکایت
فرمود که چنین پیری گفت و بر سر شیخ کرد که تو النفس نایره انگشتی بر سر غم او زد نیست
خبر او چون آن گفت است این کودک را بعد از قتل آن پسر حق تعالی دختری داد که
صاحب دولت و متولد شد بعد از آن بنده را پرسید که نماز تراویح کجا میگذاری بنده گفت
در خانه میگذارم امامی هست فرمود که چه میخواند بنده گفت فاتحه و خصوص فرمود که نیکو است آنگاه فرمود
که شیخ فرید الدین قدس الله سره العزیز همین قرائت می شنید پیش رد برداشته تراویح گذاردی
بعضی ایستاده گذاردی باقی نماز نشسته گذاردی آنگاه نام مبارکی گرفت کاو میگفت
یکی که قرم تجیم بیتر پاسی خورم و شب قیام کنم بعد از آن فرمود که شیخ کبیر ...
درد اگر خستگی یا حاجت باشد آدمی البته نشسته گذارد بعد از آن حکایت شیخ بهاء الدین
فرمود رحمة الله علیه که او را صوم کثیر بودی با آن عبادت بسیار آنگاه این آیت بر زبان مبارک
راند که کلوا من الطیبات واعملوا صالحا و گفت او را نها بود که این آیت در حق او درست
آمدی شنبه چهارم ماه شوال سنه سبع عشر و سبعمائة بدولت پایبوس رسیده شد سخن در
محبت اطفال افتاده فرمود که رسول علیه السلام اطفال را دوست داشتی و ملاطفت نمود
آنگاه حکایت فرمود که وقتی رسول علیه السلام حسن را بدید در میان کودکان نزدیک رفت
و یک دست زیر زنخ او نهاد و یک دست بر سر نهاد و قبل وجهه درین میان بنده عرضداشت
کرد که حکایت گویند که رسول علیه السلام بر دوش حسن و حسین او را شتر کرده است فرمود
آری این حکایات معروف است و مسطور این لفظ بر زبان مبارک راند نعم الجمل جملکما آنگاه
حکایت فرمود که امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه در عهد خلافت خود یاری را بولایت امیر گردانید
مثالی بنام او در قلم آورده بود و تسلیم کرده بود در اثنا آن امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه خردکی

را در کنار گرفته بود رغبتی و شفقتی میفرمود آن یار روی سوی عمر کرد و گفت من ده فرزند
دارم هیچ کدامی را اینچنین در دست ندارم و ملاطفت تمام عمر گفت آن مثال اقطاع که ترا
داده ام مرا ده آن یار مثال بر دست عمر داد عمر رضی الله عنه آن کاغذ پاره کرد و گفت ترا
بر خوردگان شفقت نیست بر بزرگان از کجا خواهد بود ؛ چهارشنبه پنجم ماه ذی الحجه سنه سبع عشر و
سبعمایه دولت پایبوس حاصل شد آینده پرسید خواجه ذکره الله بالخیر فرمود از کجا می آیی
آینده گفت از دار الخلافه و از لشکرگاهی که در سیری بود از انجا آمده بوده است چون آن موضع
را دار الخلافه نام شده است گفت از دار الخلافه می آیم از نسبت این نام حکایت بغداد افتاد
فرمود بغداد را اول مدینه منصور گفتندی سبب آنکه خلیفه بود منصور نام بغداد بنا کرده اوست
بعد ازان فرمود که بغداد را مدینة الاسلام هم گویند درین میان سخن در اولیا رحق افتاد و حال صحبت
ایشان انگاه فرمود که فردا قیامت معروف کرخی را رحمة الله علیه در عرصه عرصات حاضر آرند
همچنین نماید که مستی طالع خلق حیران مانند پرسند اینچه کس است آواز شنوند که مست محبت
ماست این را معروف کرخی گویند انگاه معروف را فرمان شود که در بهشت در رو گوید من ترا
برای بهشت نه پرستیده ام بعد ازان ملایکه را فرمان شود تا سلاسل نور در وی کشند و او را کشان
در بهشت برند یکی از حاضران سوال کرد که حضرت عزت در غایت عظمت و پاکی و فرزند آدم
در مقام ادنی ازینجا چه نسبت محبت و قربت باشد خواجه ذکره الله بالخیر گفت این بزبان
نیاید و این مسئله بحثی نیست بنده عرضداشت کرد نظم مناسب این حروف یاد می
دارم انیست که مصراع عشق را بوحنیفه درس نکرد ؛ بنده این مصراع گفت خواجه مصراع
دوم فرمود مصراع شافعی را در و روایت نیست ؛ پنجشنبه هژدهم ماه ربیع الاول سنه ثمان
عشر و سبعمایه دولت پایبوس بدست آمد سخن در فضیلت حلم افتاد فرمود که بزرگی بود

بصفت علم موصوف بود گفتند که تو این نعمت از کجا یافتی آن عزیز گفت که من این نعمت
خود کرده ام عاصم صاحب قرآت رحمة الله علیه در وی رسید که چیزی از دست علم او بگوید گفت
من بخدمت او گشته بودم شاگرد چند چیزی خواندیم او فایده می فرمود و تمام می کردم و هم
خود را بجامه که در گرفته بود داشت جامه که در کرده که او ز آن دست آورده همچنان فایده می فرمود در میان
یکی بیامد و گفت که پسر ترا بکشتند گفت که کشت گفت تو زاده تو که میان ایشان خصومت شد
در آن خصومت پسر تو کشته شد عاصم گفت بروید فلان کس نماز گذارد و در فلان موضع دفن کنید
این بگفت باز روی سوی شاگردان کرد و گفت ای شما چه میخوانید بخوانید آن عزیز گفت
که ما نیز در چهره روی او نه دیدیم هیچ تغیری پیدا نشد آن جامه که خود را بدان گرد گرفته بود از خود
نکرد و هیئت دیگر نگشت همچنان بسبق گفتن مشغول شد یک حکایت دیگر گفتند از حلم او که
وقتی او جانب صحرائی بود از آبادانی دور سفیهی با او سفاهت کردن گرفت و دشنام همی گفت
عاصم هیچ جواب نمی داد تا آنگاه که نزدیک شهر رسید آن سفیه همچنان میگفت چون میان مردمان
رسید عاصم روی سوی او کرد و گفت که ای خواجه باز گرد اینجا مرا دوست و آشنا بسیار است نباید
که بگفتن تو بشنوند ترا ایذای رسانند بعد از آن خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که از میان صحابه ابو بکر
صدیق رضی الله عنه بحلم منسوب بود تا وقتی یکی فحاشی با او چیزها گفت و بعیبی طعن کرد ابو بکر گفت
ای خواجه چندان عیبها که در من است ترا چیزی سهلی روشن شده است خواجه ذکره الله بالخیر این
حکایات تمام کرد وقت آن شد که حاضران باز گردند بنده عرضداشت کرد که اینچه مرید بخدمت پیر
خود کمتر رسد و در خانه بیشتر در یاد پیر باشد آن هیچ چگونه باشد فرمود این کار نیکوتر که کسی
از خدمت پیر غایب باشد در یاد او باشد به از آنکه همه روز در پیش باشد و از صحبت پیر بی خبر باشد
این مصراع بر لفظ مبارک راند مصراع بیرون ز درون به که درونی بیرون + آنگاه حکایت

فرمود

فرمود که شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز بعد از دو هفته بخدمت پیر خود شیخ قطب الدین نور الله مرقده رفتی بر خلاف شیخ بدرالدین غزنوی و عزیزان دیگر که ایشان پیوسته حاضر بودندی
انگاه فرمود که چون وقت رفتن شیخ قطب الدین نزدیک شد بزرگی را نام گرفت که او در پایان شیخ قطب الدین خفته است او را تمنا آن بود که بعد از شیخ در مقام شیخ بنشیند شیخ بدرالدین غزنوی را هم اما چون دران سماع که شیخ قطب الدین نقل خواهد کرد فرمود که این جامه من و عصا و مصلا و نعلین چوبین بشیخ فریدالدین دهید خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که من آن جامه را دیده بودم دوتایی بود سوزنی الغرض آن شب که نقل شیخ قطب الدین بود شیخ فریدالدین در هانسی بود رحمة الله علیهم اجمعین همان شب شیخ فریدالدین پیر خود را در خواب دید که او را در حضرت می خوانند دوم روز شیخ از هانسی روان شد چهارم روز در شهر رسید قاضی حمیدالدین ناگوری رحمة الله علیه در حیات بود آن جامه بخدمت شیخ فریدالدین طیب الله ثراه آوردند شیخ دوگانه بگذارد و آن جامه بپوشید و در خانه که شیخ قطب الدین می بود بیامد سه روز بیش انجا نبود و بروایتی هفت روز باز طرف هانسی آمد و سبب این ایشان آن بود که درین حین شیخ در خانه شیخ قطب الدین ساکن شد سرهنگا نام مردی بود از هانسی آمده مگر دو سه بار در خانه بیامد و دربان را نگذاشت روزی شیخ از خانه بیرون می آمد آن سرهنگا بیامد و در پای شیخ افتاد و گریستن گرفت شیخ فرمود که چرا می گریی گفت سبب آنکه شما در هانسی بودید ما شما را آسان می دیدیم این ساعت دیدن شما دشوار شده است شیخ همان ساعت با یاران گفت که من باز در هانسی خواهم رفت حاضران گفتند که شیخ ترا این مقام فرموده است تو چرا جای دیگر می روی شیخ فرمود نعمتی که پیر من بمن روان کرده در شهر همان است و در بیابان همان

سه شنبه سیوم ماه ربیع الاول سنه ثمان عشر و سبعمایه بشرف دست بوس

رسید و شرح سخن در تحسین قصیده مریدان افتاد در آنجا [illegible] نفس مبارک بر زبان [illegible]
فرمود که قاضی حمید الدین ناگوری را برادرزاده بود شرف الدین لقب ساکن شهر ناگور
او را هوا در آن شد که بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز ارادت آرد و بیعت
از ناگور روان شد او را کنیزکی بود در قیمت صد تنکه یا کم بیش آن کنیزک خواجه [illegible]
که چون بخدمت شیخ برسی و ارادت آری بندگی من هم عرضه داری و کلاه و دستارچه کشیده
دیگر این مشتی من آنجا برسانی القصه چون مولانا شرف الدین بخدمت شیخ الاسلام
رسید و ارادت آورد بعد از دریافت آن دولت عرضداشت کرد مرا در خانه جاریه است او
روی بزمین آورده است این کلمت و دستارچه که او داده بود پیش نهاد شیخ الاسلام
قدس الله سره العزیز بر لفظ مبارک راند که خدایش آزادی دهاد چون مولانا شرف الدین
از پیش شیخ بازگشت در خاطر کرد که چون بر لفظ شیخ رفته است حقیقت است که او آزاد شود
اما این کنیزک قیمتی است من آزاد نتوانم کرد او را بفروشم باشد که آنکس از بیع خود آزاد کند
چون این اندیشه کرد بعد از آن باز در خاطر او گذشت که اگر این کنیزک در خانه دیگری آزاد شود
ثواب آن او را باشد پس من چرا آزاد نکنم آن نیت کرد بخدمت شیخ آمد و گفت که
او را آزاد کردم یکشنبه نوزدهم ماه ربیع الآخر سنه ثمان عشر و سبعمایه دولت دستبوس
بدست آمد سخن در محبت و عداوت دنیا افتاد بر لفظ مبارک راند که خلق سه نوع اند
یکی نوع آنست که دنیا را دوست دارند و همه روز در یاد آن باشند و [illegible]
بسیارند نوع دوم آنست که دنیا را دشمن دارند و ذکر او بمذمت کنند
و یکبارگی بعداوت آن مشغول باشند نوع سیوم آنست که دنیا را نه
دوست دارند نه دشمن و ذکر او بمحبت و عداوت نکنند و این قسم

بهتر از دو قسم است بعد از ان **حکایت** فرمود که مردی بر رابعه درآمد
رحمة الله علیها و بنشست و دنیا را بسیار بد گفتن گرفت رابعه او را گفت تو بار دیگر
بر من میای تو دوست دنیا می نمائی زیرا که ذکر او بسیار میکنی ازینجا از نسبت
ترک دنیا سخن درویشی افتاد که طرف کیتهل و کهرام بودی او را شیخ صوفی
بدهنی گفتندی فرمود او تارک عظیم بوده است تا بغایتی که جامه هم نپوشیدی
بنده عرضداشت کرد که او دست کسی گرفته بود فرمود که خیر بعد از ان
فرمود که اگر او را پسرے بود ستر عورت بفرمودی ازینجا معلوم میشود که
او پسری نداشت انگاه فرمود که او نماز بسیار گزاردی و گفتی چنین خوش جای بهشت است
دریغا که درو نمازی نیست درین میان بنده عرضداشت کرد که اگر پسری باشد دنیادار او را شاید که
مریدانرا از محبت دنیا منع کند خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که اگر منع فرماید موثر نباید زیرا که لسان قال
است و لسان حال و پند نصیحت بلسان حال موثر آید چون لسان حال نباشد لسان قال موثر نباید
حکایت شیخ شهاب الدین سهروردی افتاد رحمة الله علیه فرمود که او وقتی مندیلی از
شیخ خود یافته بود آنرا پیوسته برخود داشتی و از و برکتها گرفتی تا وقتی در خواب شده بود
و آن مندیل جانب پای او بود ناگاه پای او بدان رسید چون بیدار شد تقلق
و اضطراب بیحد و اندازه نمود تا بغایتی که می گفت که من امید میدارم که فردا قیامت
در نزد آن اندوه و تاسف خواهم بود از نسبت این معنی **حکایت** فرمود که وقتی من از خدمت
شیخ الاسلام فریدالدین خرقه یافتم از گلیم خرقه خشنی و آن هنوز با من هست العرض
چون از اجودهن جانب دهلی می آمدم آن خرقه را برابر خود می آوردم همین من
بودم و یک رفیق تا رسیدیم بموضع که آنجا هم قطاع طریق بود باران و گرفت

مردان یقین شد بر یک رفیقی ایستادیم پریشان شدی چند هم زان بابت که زیست
می ترسید بر بیاشد و و مقابل آمدند من تحقیق نشد سبب آن جا که بامن بود
دای که هم که این جا بداد شیخ است اینها نتوانستند که از من بر سر باز خاطر گذشت که اگر
بر من نا بر شی شد باز با دانی نیا شتم ساختی شد آن شدبان یکی طرفی رفت و یکی
دیگر همه متفرق شدند و برفتند و ما را هیچ نکنند تا بسته در منزل رسیدیم تحقیق سخن در جمع
خرج دنیا افتاد فرمود که دنیا را جمع نباید کرد اما آنچه لابدیست در جامه که بدان ستر عورت
باشد و یا طعام که باشد اما زیادتی نمی شاید دیگر هر چه میرسد خرج کند و ذخیره نکند آنگاه این
بیت بر لفظ مبارک راند بیت زر از بهر دادن بود ای پسر + ز بهر نهادن چه سنگ و چه
زر + آنگاه مناسب آن بیت فرمود که خاقانی هم درین معنی گفته است شعر
چون خواجه نخواهد انداز هستی خود کامی + آن گنج که او دارد پندار که من دارم + در میان
سخن مسواک قصه بود مناسب حکایت کرد وقتی دانشمندی بود که او را تبرک گفتندی
در ینجا جانب خانه کعبه رفت و همانجا ساکن گشت آنجا خانه که ساخته بود بر در خانه خود نبشته
که هر که درین خانه می آید و با او مسواک نباشد آمدن او درین خانه من حرام است تحقیق سخن در مکارم
اخلاق افتاد فرمود که شیخ ابو سعید ابو الخیر رحمه و ابو علی سینا با همدیگر ملاقات کردند چون
از یکدیگر جدا شدند ابو علی صوفی را که ملازم خدمت شیخ بود مراد کرد که چون من از خدمت شیخ
باز گردم هر چه شیخ در باب من گوید بر من بنویسی چون بو علی باز گشت شیخ ابو سعید رحمة الله علیه
هیچ ذکر او بر زبان نراند نه به نیکی و نه به بدی آن صوفی چون هیچ نشنید یک روز از خدمت شیخ
سوال کرد که ابو علی سینا چگونه مردی است شیخ فرمود که مردی حکیم است و طبیب است بسیار
علم دارد اما مکارم اخلاق ندارد صوفی صورت این حال بر ابو علی سینا نوشت ابو علی آنگاه

محو زران

نوشت

بخدمت شیخ چیزی در قلم آورد درین معنی هم نبشت که من چندین کتاب در مکارم اخلاق نبشته‌ام
شیخ چرا باید که مرا بگوید که فلان مکارم اخلاق ندارد شیخ تبسم فرمود و گفت که من نگفته‌ام که
تو علم مکارم اخلاق ندانی بل گفته‌ام که ندارد بعد ازین حکایتی قاضی منهاج الدین را افتاد فرمود
که من هر دوشنبه در تذکیر او رفتمی تا روزی در تذکیر او بودم این رباعی بگفت رباعی لب بر لب دلبران
مهوش کردن + وآهنگ سر زلف مشوش کردن + امروز خوش است لیک فردا خوش
نیست + خود را چو خسی طعمهٔ آتش کردن + خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که من چون این بیت
بشنیدم بیخود گونه شدم ساعتی بایست تا بخود باز آمدم بعد ازان از احوال او بیان کرد که مردی
صاحب ذوق بوده است وقتی او را در خانهٔ شیخ بدرالدین غزنوی طلبیده بودند و آن روز دوشنبه
بود وعده کرد که چون از تذکیر فارغ شوم بیایم الغرض چون تذکیر بگفت آنجا حاضر شد
در سماع درآمد دراعه و دستاری که پوشیده بود پاره کرد انگاه نظم شیخ بدرالدین که برد دلها
آتش گرفت گفته است یک دو بیت بر لفظ مبارک راند یک بیت یاد ماند بیت نوحه میکرد
هر من نوحه‌گر در مجمعی + آه ازین سوزم برآمد نوحه‌گر آتش گرفت + انگاه فرمود که قاضی
منهاج الدین شیخ بدرالدین را شیر سرخ گفتی از نسبت تذکیر حکایت شیخ نظام الدین
ابوالموید در افتاد بنده عرضداشت کرد که شما تذکیر او شنیده بودید فرمود که آری ولی در ان
ایام کودکی بودم درک معانی چندان مراد نبوده است روزی در تذکیر او درآمدم او را دیدم
که در مسجد درآمد نعلین در پای داشت آنرا بکشید و بدست گرفت و در مسجد درآمد و دوگانه
بگذارد هیچکس را در نماز بر هیأت او ندیدم دوگانه با راحت بگذارد و بالای منبر رفت مقری
بود او را قاسم گفتندی خوشخوان بود او آیتی بخواند بعد ازان شیخ نظام الدین ابوالموید
آغاز کرد که بخط بابا خود دیدم نبشته هنوز سخن دیگر نگفته بود که این سخن در خلق گرفت

خوش
آه دل

همه و گریست و ذوقها ... این مصرع بگفت بیت بر عشق تو هر توبه نخواهم کرد + جان در غم
تو من خواهم کرد + این بگفت و نعره از خلق برآمد بعد از آن بدست با من دو مصراع فی
انجا گفت بی سا از ان نه مصرع دیگر این بیت یادمی آید بگویم این سخن بر تیشه تو جانا
گفت که [illegible] اثر کرد و تمام شعر آن مصرع دیگر یاد کرد آن رباعی تمام
بگفت و فرمود بزرگی شیخ نظام الدین ابوالموید حکایت فرمود که وقتی امساک باران
شد او را الزام کردند که دعا باران بکن بر سر منبر آمد و دعا باران بخواند بعد از آن روی سوی
آسمان کرد و گفت بار الها اگر تو امروز باران نفرستی من بعد ازین پیش هیچ آبادانی نباشم این بگفت
و فرود آمد حق تعالی باران رحمت فرستاد بعد از آن سید قطب الدین رحمة الله با او هم
شد در این سخن با او گفت که ما در حق تو اعتقاد راسخ است اما گمان ایم که ترا با حق نیاز کی
تمام است اما این لفظ بر چه گفتی که اگر باران نفرستی من بعد پیش هیچ آبادانی نباشم
نشست ادبی چه کردی شیخ نظام الدین ابوالموید گفت من می دانستم که باران خواهد فرستاد
انجا و گفتم سید قطب الدین گفت انجا می دانستی گفت وقتی مرا با سید نور الدین مبارک
نوبت مرتبه در پیش سلطان شمس الدین برای زبردست و زیردست نشستن سخن
رفته بود من سخنی گفته بودم که او را کدورت شده بود در آنچه مراد دعا باران فرمودند من بر
در خانه سید مبارک رفتم و گفتم مراد دعا باران فرموده اند و ترا از من کدورتی است اگر تو با
من آشتی کنی من دعا بخوانم و اگر آشتی نکنی من دعا نخوانم از درون خانه آواز
برآمد که ما با تو آشتی کردیم برو دعا بخوان چهار شنبه بیستم ماه جمادی الاول سنه ثمان
عشر و سبعمائه دولت دست بوس میسر شد سخن در نماز افتاد عزیزی عرضداشت
کرد که بعد از ادای فرض که چهار رکعت بدل میکند این چگونه است فرمود که بهتر آن باشد

که جا بدل کنند امام خود اگر جا تبدیل نکنند کراهت باشد اما مقتدی اگر جا بدل
نکنند کراهت نباشد اما بهتر آن باشد که بدل کنند آنگاه فرمود که چون خواهند که جا بدل
کنند که جانب چپ خود باید کردن تا مقابل رستهای قبله باشد پنجشنبه سیزدهم
ماه مذکور سعادت پایبوس بدست آمد سخن در آن افتاد که خلق دست درویشان می بوسند
و برکت می طلبند بر لفظ مبارک راند که مشایخ و درویشان که دست بوسیدن میدهند نیت
ایشان این هم باشد که مگر دست مغفوری بدست ایشان رسد لختی حکایت نفس درویشان
افتاد فرمود که وقتی یکی از مریدان خواجه اجل شیرازی رحمة الله علیه پیش خواجه آمد و گفت مرا
همسایه ایست که نظر او در خانه من می افتد هر چند که او را منع میکنم نمی شنود و مرا ایذا
میرساند خواجه اجل فرمود که او را معلوم است که تو با ما پیوندی داری گفت آری او را
معلوم هست که من از جمله پیوستگان بخدمت مخدوم خواجه اجل گفت آنگاه چگونه
است که گردن مهره او نمی شکنند چون خواجه اجل چنین نفسی راند مرید از آنجا بخانه آمد آن
همسایه را گردن مهره شکسته بود پرسیده که از کجا افتاد گفتند که نعلین چوبین پوشیده بود
بلغزید و بیفتاد همچنین واقعه شد لختی حکایت مردان حق افتاد فرمود که در عهد قدیم چهار
تن برهان لقب یکی از ملک بالا در دهلی آمدند از آن چهار برهان یکی برهان بلخی بود دوم
برهان کاشانی دو برهان دیگر یاد نمی آید الغرض میان ایشان موافقت تمام بود
و طعام و شراب یکجا می خوردند و تحصیل یکجا می کردند اول که درین شهر رسیدند قاضی
شهر نصر کاشانی بود او برهان کاشانی آن در محفل نکته فرمود این برهان مردی
تنک بود و کوته بالا چون او نکته آغاز کرد متعلمان گفتند که این ریزه چه خواهد گفت
او را عرف همین برهان ریزه شد کاشانی از میان برخاست الغرض این برهان

از طرف بالا

مسئله

می عزیز بود و آخر با او از ابدال باشد خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که من او را دیده بودم
پدر شیخ یکبار از خانه بیرون آمده می یاد و در راه او از دور اسپ زیارت بود و هیچ نسبتی بر
خود شیخ بی و اولاد شیخ آن است زیادت بود و اولاد پسر بود نور الدین محمد لقب بعضی
این پسر پدر را گفت که ما دشمنان بسیار داریم و هیچ پدر از خانه بیرون آمدی هیچ قسم نکرد
برادر نشانی باشد آخر غلامی برابر خود ببری که شما را خدمتی کند و کوزه آب همراه باشد
مولانا برهان الدین پسر را جواب داد گفت بابا محمد اگر احتیاج آید روم غلام را مثل بابت الله
ترا برم که پس منی سه شنبه بیست و نهم ماه جمادی الاولی سنه ثمان عشر و سبعمایة دولت
دست بوس بدست آمد چون ماه رجب نزدیک رسیده بود بنده عرضداشت کرد که خواجه
اویس قرنی رضی الله عنه نمازی که فرموده است در سیوم و چهارم و پنجم رجب بنده را
این در خاطر میگذرد که بزرگی نمازی و دعای که فرموده است از حضرت رسالت صلی
الله علیه و سلم شنیده است یا از صحابه که یار خواجه اویس قرنی رضی الله عنه این نماز را
که فرموده است و سورتها تعیین کرده و دعا مسمی کرده از کجاست خواجه ذکره الله
بالخیر فرمود که این معانی از الهام هم باشد بعد از آن حکایت فرمود که پیش ازین چون من
از دهلی بخدمت شیخ در اجودهن برفتمی این سه نام بزرگوار بخواندمی و برفتمی یا حافظ
یا ناصر یا معین و این دعا من از کسی نشنیده بودم همچنین بر نیت رفتن خود بخت
خواجه یاری خواستن از حق این سه نام بگفتمی بعد از آن بعد از حق عزیزی مراد دعا
بنشست دعا نیست یا حافظ یا ناصر یا معین یا مالک یوم الدین بحق ایاک نعبد و ایاک
نستعین انتهی حکایت در احوال مشایخ سلف افتاد بنده عرضداشت کرد که من سخنی شنیده
ام و همچنین میگویند که این کلمات خواجه بایزید بسطامی گفته است و بنده آن کلمات را

در نماز اویس قرنی

بسیج تاویلی نمیداند و دل قرار نمیگیرد فرمود که چه کلمات است بنده گفت همچنین میگویند که
او گفته است که محمد و من دو نه تحت لوای یوم القیمة خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که خیر او گفته
است این سخن او نیست بعد ازان فرمود که او وقتی گفته بود که سبحانی ما اعظم شانی بعد ازان
در آخر عمر ازان مستغفر شده و گفت که من این سخن نیکو نگفتم من جهود بودم این ساعت زنار
می گسلم و از سر مسلمان می شوم و میگویم اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا
عبده و رسوله ازینجا سخن در احوال رسول افتاد علیه السلام فرمود که مشایخ را و مردان حق را که حال
پیدا می شود از انجاست که رسول را احوال بود تا می آرند که روزی رسول علیه السلام در باغی آمد
و در ان باغ چاهی بود رسول علیه السلام بیامد و بر کرانه آن چاه بنشست و پای ها جانب چاه فرو
هشت و مشغول شد ابو موسی اشعری برابر بود او را فرمود که کسی را بی اذن من درون نگذاری
درین میان ابوبکر صدیق رضی الله عنه بیامد ابو موسی اشعری بخدمت رسول آمد و از آمدن ابوبکر
اعلام داد رسول علیه السلام فرمود که او را درون طلب و بشارت ده بهشت ابو موسی رفت
ابوبکر را درون طلبید ابوبکر بیامد و در راست رسول علیه السلام بنشست و هم بدان هیات
پایها در چاه فرو هشت بعد ازان عمر رضی الله بیامد از آمدن او خبر داد حضرت پیغامبر علیه السلام
او را هم بدان بشارت درون طلبید او هم بیامد و جانب چپ رسول علیه السلام هم بران هیات
بنشست بعد ازان عثمان رضی الله عنه آمد او را هم درون طلبید بعد از تامل عثمان هیچ در مقابل
رسول علیه السلام بران هیات بنشست بعد ازان رسول علیه السلام فرمود چنین که ما امروز
یکجاییم موت هم یکجا خواهد بود و بعث یکجا خواهد بود چون این حکایت تمام شد سخن در فقر و خرقه
در افتاد خواجه ذکره الله بالخیر فرمود مصطفی علیه السلام در شب معراج خرقه یافت آنرا خرقه
فقر گویند بعد ازان صحابه را طلبید و میگفت من خرقه یافتم و مرا فرمانست که آن خرقه بیک

کسی هم از من نشان بیاران نخواهم پرسید که جواب چه دهد و گفت اند که آن جواب این
خرقه بدو دهم و آن جواب من پیدا شد که خواهم گفت بعد از ان روی بسوی ابوبکر صدیق کرد
که اگر این خرقه ترا دهم تو چه کنی ابوبکر گفت من صدق ورزم و طاعت کنم بعد از ان
عمر را پرسید که این خرقه ترا دهم تو چه کنی گفت من عدل کنم و انصاف نگاه دارم بعد از ان عثمان را
پرسید که اگر ترا دهم چه کنی گفت انفاق کنم و سخاوت ورزم بعد از ان علی را پرسید که اگر ترا دهم این
خرقه تو چه کنی گفت من پرده پوشی کنم و عیب بندگان خدای عز و جل بپوشم رسول علیه السلام
فرمود که بستان این خرقه را ترا دادم که مرا فرمان بود که هر که چنین جواب دهد این خرقه بدو دهم
ازینجا سخن در مناقب امیرالمومنین علی رضی الله عنه کرم الله وجهه افتاد و ذکر انصاف او و سخاوت
او بعد از ان فرمود که زرهی از و غایب شده بود روزی آن زره بر دست یهودی دید او را
بگرفت و گفت این زره منست یهودی گفت این را دعوی کن و اثبات دار و بستان الا
امام امیرالمومنین علی رضی الله عنه خلیفه بود گفت من هم خلیفه ام و هم مدعی این اثبات چگونه شود
پیش شریح رویم و دعوی آخر رسانیم همچنان کردند و دران عهد شریح نایب علی بود و قضا
چون پیش شریح رفتند و دعوی زره آغاز شد شریح روی سوی امیرالمومنین علی کرد و گفت
اگرچه خلیفه توئی اما این ساعت بحکم نیابت حاکم منم چون بدعوی آمده با این یهودی
یکجا بایست امیرالمومنین علی همچنان کرد برابر یهودی بایستاد و گفت که این زره منست
در دست این یهودی ناحق است شریح گفت بینه اثبات کن علی گفت بینه من حسن بن علی است شریح گفت
گواه بیار امیرالمومنین حسن و قنبر را آورد شریح گفت حسن پسر تو است و قنبر غلام تو است
گواهی نخواهم شنید امیرالمومنین علی گفت من گواه دیگر ندارم شریح یهودی را گفت زره را
بردار و برو تا انکار کرد و گواه بگذرانید انکار قابض شود یهودی چون این معامله چنین دید

در باطن او ظاهر شد با خود گفت دین محمدی چنین دین است در حال اسلام آورد و زره امیر المؤمنین
علی را تسلیم کرد و گفت این حق و ملک تست بدست من ناحق است امیر المؤمنین علی رضی الله عنه
زره بدو بخشید و یک سر اسپ هم درین مجلس یکی از مریدان بیامد و عرضداشت کرد که در خانهٔ بنده
پسری متولد شده است خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که چه نام کرده گفت هنوز نام نکرده آمده ام
تا بخدمت مخدوم عرضدارم و مخدوم نام کنند خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که چون گفتی من خیر نام
کرده ام او را نام همین خیر باشد ازین نسبت **حکایت** فرمود خواجه خیر نساج رحمة الله علیه وقتی
از شهر بیرون آمد عوانی او را بگرفت که تو بندهٔ منی خواجه خیر نساج هیچ نگفت این سخن را تسلیم کرد
مدتی در خانهٔ آن مرد بود و آن مرد را باغی بوده است او را باغبانی فرمود بعد از مدتی آن مرد در باغ
آمد خواجه خیر نساج را گفت یک انار شیرین بیار خواجه نساج یک انار بیاورد و بدست او داد
او چون بچشید ترش بود گفت من از تو انار شیرین خواستم باز خواجه خیر نساج انار دیگر آورد و بدو داد
آن هم ترش بیرون آمد باز خصم باغ گفت من از تو انار شیرین می طلبم تو همه ترش می آری خواجه
خیر نساج گفت که من چه دانم شیرین کدام است و ترش کدام است او گفت مدتی است تا باغبانی
این باغ میکنی انار شیرین و ترش نمیدانی خواجه خیر نساج گفت مرا باغبانی فرموده من امینم
من انار تو نمی چشم و نمیخورم که بدانم خصم باغ چون این حال معلوم کرد او را آزاد کرد و نیز خواجه
خیر نساج را پیش ازین نام دیگر بود آن مرد او را خیر نام کرده چون خیر نساج از آن بندگی آزاد شد
گفت نام من همان باشد که آن مرد گفته است **یکشنبه** بیست و ششم ماه رجب سنه ثمان
عشر و سبعمایه دولت پایبوس بدست آمد بنده را حدیثی در دل بود تحقیق آن باز پرسید
و آن حدیث این بود که زر غبا تزدد حبا بنده گفت این حدیث رسول است علیه السلام فرمود
که آری این حدیث با ابوهریره گفته است رضی الله عنه و آنچنان بود که او دایم ملازم حضرت رسالت

ازین دیار آنجا رسید دو من برنج بر و برد او بستید و دعا کرد در آنجا آن بود که وقتی سلطان
رضیه بروزی منقد فرستاده بود پرکاله بود از زر و آنرا آورد که در چوبی بدست داشت آن چوب بران
زر میزد و می گفت این چیست از پیش من ببرید الغرض چون آن زر دان دو من برنج در مکه برد و برد
او بستید در دل گذرانید که این همان بزرگ است در دهلی آنقدر زر را رد می کرد این ساعت این قدر
برنج قبول میکند مولانا نور ترک گفت ایخواجه تو مکه را با دهلی قیاس مکن و نیز آن روز جوان بودم
آن قوت وحدت کجا مانده است این ساعت پیر شده ام و خوب اینجا عزیز است **بعد ازان**
فرمود که وقتی این بزرگ در هانسی رسید و تذکیر کرد از شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز
شنیده ام که من بسیار ذکر شنیده بودم چون او به هانسی رسید تذکیر آغاز کرد تا تذکیر او شنوم
من جامه رنگین داشتم و پاره هیچ وقتی میان ما ملاقات نبود همین که در مسجد در آمدم و نظر او بر من
افتاد آغاز کرد که مسلمانان حرف سخن رسید بعد ازان تذکیر کرد و مداحی کرد که هیچ بادشاهی
نکرده بود بعد ازان **حکایت** در نبشتن و دادن تعویذ در افتاد فرمود که شیخ فریدالدین قدس الله
سره العزیز وقتی بخدمت شیخ الاسلام قطب الدین بختیار نور الله مرقده عرضداشت کرد که
خلق از من تعویذی طلبند فرمان چیست بنویسیم یا نه شیخ قطب الدین فرمود که کار نه بدست تست
و نه بدست من تعویذ نام خداست و کلام خدای می نویس و بده **بعد ازان** خواجه ذکره الله بالخیر
فرمود که مرا باید خاطر بودی که اجازت تعویذ نبشتن بطلبم بفرصتی صالح تا وقتی شیخ
بدرالدین اسحاق که تعویذ او نبوشتی حاضر نبود و خلق بجهت تعویذ بیرون آمده بود و شیخ مرا
اشارت کرد که تو بنویس من تعویذ می نبشتم تا خلق انبوه شد کتابت بسیار شد مرا
خلق بیشتر شد در میان شیخ روی سوی من کرد فرمود ملول شده من گفتم که وقت
شیخ حاضر است بعد ازان گفت من ترا اجازت دادم که تعویذ بنویسی بعد ازان

بهتر باشد که اگر برسد مرحبا و اگر نرسد هم مرحبا در هر دو حال خوش باشد انگاه فرمود اگر کسی میگوید
که مرا چیزی باید که دنیا باشد ازین نا بایست هم بایست اوست می باید که برخواست حق باشد اگر برسد
اتفاق کند و اگر نرسد صبر کند و خوش باشد درین میان روی سوی بنده کرد و فرمود که صدقه فطر میدهی
بنده عرضداشت کرد بطریق استفهام که برمن واجب هست فرمود که اگر نصاب کامل باشد و خارج
آنچه لابدی است از پوشش و اسپ و آنچه بدان احتیاج است آن در حساب نیست و اگر نقد نه
باشد بباید داد بنده عرضداشت کرد نقد اندکی باشد درین صورت حکمی نفرمود انگاه فرمود که مرا
این ساعت بسیار هست و آنچه مادر انگی هم نبود دام میکردم میدادم چون این حدیث بمن رسید
که صیام ماه رمضان موقوف است بصدقه فطر صدقه فطر دادن گرفتم بنده روی بر زمین آورده
بگفت که من قبول کردم بعد ازین صدقه فطر بدهم فرمود صدقه خود بدهی و صدقه اوان عیال و فرزندان
صغار انگاه بنده را عرضداشتی بود در مجلس معمور آن عرضه افتاد برین نوع که بنده را آنچه در
دیوگیر بود طلب کرد عتیق خدمتگار است کنیزک بچه را خریده بود به پنج تنکه چون لشکر جانب شهر
بازگشتن گرفت کنیزک بچه را مادر و پدر پیدا شدند و لابه و زاری و شکستگی بسیار بر خدمتگار آن
ده تنکه آوردند که این بستان و دخترک را باده بنده را بر زاری ایشان دل بسوخت ده تنکه از
خانه خود طلب را دادم و گفتم این را تو به پنج تنکه خریده بودی بده تنکه بدست من بفروش او بفروخت
من خریدم بعد از آن دخترک ایشان را بدیشان باز دادم بنده اینچنین کاری کردم تا مخدوم
چه فرماید خواجه ذکره الله بالخیر چشم پر آب کرد و گفت نیکو کردی انگاه بنده عرضداشت کرد
که در آنچه بنده آن کنیزک بچه را بدو تسلیم کرد تمسک این فعل بفعل مولانا علاء الدین اصولی
کرد رحمة الله علیه حکایات او هم از خدمت مخدوم سماع افتاده است که خواجه ذکره الله بالخیر
فرمود آری همچنان بود که کنیزکی را [illegible] ست در بدا و [illegible]

شنیده شد که شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز را در مقامی که نشسته بودی هر بار
سجده میکردی خارج نماز فرمود آری انگاه فرمود که شیخ وقتی در حجره بود و پرده درپیش کرده بود
من بنوعی نظر کردم دیدم که هر بار ایستاده می شد و در سجده میرفت و این مصرع می گفت مصراع
از بهر تو میرم از برای تو زیم ؏ انگاه حکایت نقل او افتاد که شب پنجم ماه محرم زحمت ایشان غالب شد
نماز خفتن بجماعت بگذارد بعد ازان بیهوش شد ساعتی بهوش باز آمد پرسید که من نماز خفتن گذارده ام گفتند
آری گفت یکبار دیگر بگذارم که داند چه شود چون دوم بار نماز خفتن بگذارد باز بیهوش شد این بار بیهوشی
بیشتر شد باز بهوش آمد پرسید من نماز خفتن گذارده ام گفتند که دو بار گذارده فرمود که یکبار دیگر گذارم
که داند چه شود انگاه سیوم بار بگذارد بعد ازان برحمت حق پیوست قدس الله سره العزیز یکشنبه سیزدهم
ماه ذوالقعده سنه ثمان عشر و سبعمایه دولت پایبوس میسر شد سخن در باب مجاب شغل افتاد و
مردان چاکر پیشه بر لفظ مبارک راند که دست در شغلها و تعلق بچاکری کم می باید که آخر آن سلامتی
باشد انگاه حکایت فرمود که در ایام گذشته مردی بود حمید لقب و در بدایت حال در دهلی بود
چاکر طغرل طغرل که در آخر حال بلکهنوتی خود را بادشاه ساخته القصه این حمید چاکران طغرل بود
و ملازم در خدمت او بود که روزی پیش او ایستاده بود صورتی را بدید که می گفت ای حمید تو پیش
این مرد چه می ایستی این بگفت و غایب شد این خواجه حمید حیران ماند که این چه بود تا بار دیگر هم پیش
او ایستاده بود باز آن صورت را بدید که می گفت ای حمید تو پیش این چه می ایستی حمید متحیر شد
تا کرت سیوم باز آن صورت را بدید و همین گفت ای خواجه حمید تو پیش این مرد چه می ایستی این بار
حمید گفت چرا نه ایستم من چاکرم او خداوندگار مرا مواجب می دهد من چگونه نایستم آن صورت گفت
تو عالمی او جاهل تو حری او بنده تو صالح او فاسق این بگفت و غایب شد خواجه حمید این
معنی معاینه کرد بر ملک خود رفت و گفت اگر با من مالی هست و یا دادی و یا ستدی

نوبه افتاد در استقامت بیعت فرمود این کس که دست شیخ میگیرد و بیعت میکند آن عهد خدا و رسول است
باید که بران ثابت باشد و اگر او را بی آن پریشانی میسر نیست همچنان که هست همچنان باشد که دست
ده میگیرد انگاه فرمود که چون من بخدمت شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز پیوستم و بیعت
کردم چون بازگشتم در اثنای راه تشنگی اثر کرد و هوای گرم بود و آب دور در میان بر سر راهی رسیدم
علوی را دیدم که من او را می شناختم او را سید عماد گفتندی مردی خوش باش بود چون بر او رسیدم با او
گفتم جایی آب باشد که من نیک تشنه ام یک مطهره شراب بود پیش او گفت نیکو آمدی اینک مطهره
بازکن بخور بیا تا که دران مطهره شراب بود و یا یکی مرا معلوم شد گفتم من هرگز این نخورم آن علوی
گفت در نزدیکی هیچ جا آب نیست ما از بی آبی این برداشته ایم و پیش هم تا دوری آب نیست
اگر تو این نخواهی خورد هلاک خواهی شد گفتم جزای خواجه همین خواهد بود که بخواهم مرد هر چه هست می شود که من
دست شیخ گرفته ام و عهد کرده ام من هرگز این نخورم این بگفتم و از انجا بگذشتم چون قدری برفتم تا بآب
رسیدم الحمد لله بعد ازان **حکایت** فرمود که خواجه حمید الدین صوفی السوالی سوالی رح مرید شیخ
معین الدین بود و هم خرقه شیخ قطب الدین رحمة الله علیهم اجمعین چون او تایب شد خرقه یافت حریفا
و قرنا پیشینه بر او آمدند که بیا تا بر سر ان ذوق شویم خواجه حمید گفت هرگز این معنی نشود ایشان
غلو کردند خواجه حمید گفت هرگز این معنی نشود ایشان باز غلو کردند خواجه حمید گفت برید و گوش
شنیده این از بند خود را من چنان محکم بسته ام که فردا ر قیامت بحوران بهشت هم نکشایم
ماه ذوالحجه سنه ثمان عشر و سبعمائه بسعادت دستبوس رسیده شد بنده عرضداشت کرد سیزدهم
این ماه افطار کرده می شود بسبب ایام تشریق حال روزه ایام بیض چه شود فرمود که تا
شانزدهم روزه باید داشت انگاه فرمود که امام شافعی رحمة الله علیه پیوسته چهاردهم و پانزدهم
و شانزدهم روزه ایام بیض میداشتند اما درین ماه باتفاق تا شانزدهم باید داشت درین

زیان ارندی آینده و رونده هرکه بیامدی او را بدون طلبیدی افطار کردی بعد ازان **حکایت**
فرمود که پیش ازین من در شهری بودم وقتی صوفی چند از یاران شیخ بهاء الدین زکریا رحمة الله
علیه دران میان سعید قریشی و علی کهوکهر بود و متعلمان بودند مجلس خوش بود طعامی پیش آوردند
همه برغبت درآمدند مردی بود در جوار من او را شرف پیاده گفتندی او درآمد و طعام خوردن مشغول
شده وان شرف پیاده مجذوب بود چون او درآمد و طعام خوردن گرفت سعید قریشی و چند کس دیگر دست
از طعام بکشیدند و ایشان را دشوار آمد با او طعام خوردن سعید قریشی خود از مجلس بیرون رفت
خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که من حیران ماندم که اینها را چه شد که ترک طعام گرفتند انگاه پرسیدم سبب
نفرت چیست گفتند سبب آنکه این مرد که طعام با ایشان خوردن گرفت مجذوب است خواجه ذکره الله
بالخیر فرمود که مرا خنده آمد که کجا آمده است که با مجذوب طعام نخورند و آنچه استنکاف است برین غایت
درین میان بنده عرضداشت کرد که من سعید قریشی را در آخر دیده بودم بسیار یکجا بودیم دران
حالی که من او را دیده بودم هیچ آن حال برین حال نمی مانست فرمود که آری آن از شومت
غایت طلبی بود که بدان چیزها مبتلا شده **حکی** ذکر شب معراج درافتاد عزیزی حاضر بود
عرضداشت کرد که معراج بر چه نوع بود خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که از مکه تا بیت المقدس
اسرا بود و از بیت المقدس تا فلک اول معراج بود و از فلک اول تا مقام قاب قوسین اعراج
بود بازان عزیز برین سوال زیادت کرد گفت میگویند قالب هم معراج بود و قالب را هم عروج
را هم هریک را چگونه بوده باشد خواجه ذکره الله بالخیر این مصراع بر زبان مبارک راند **مصرع**
ظن خیرا ولا تسال عن الخبر + یعنی گمان نیک بدار و از تحقیق حال مپرس انگاه فرمود
که برینها همه ایمان باید داشت اما در تفتیش و تحقیق غلو نباید کرد انگاه این دو بیت تمام
فرمود و گفت که یکی را محبوبی در شب حاضر شده بود او آن حال را نظم کرده است **شعر**

اتّا اجزیها که بباید گفت بعد ازان سخن در اصلاح کرد و فرمود که این معنی لازم آمده است
از نسبت روزه سخن در صبر افتاد فرمودند که صبر بمعنی حبس آمده است چنانکه پیغامبر صلی الله
علیه و سلم فرموده است که اصبروا الصابر و اقتلوا القاتل بعد ازان فرمودند که این حدیث را
شان نزول هست و آنچنان بود که در عهد رسول علیه السلام مردی تیغ کشیده دنبال مردی کرده بود آنمرد از پیش او
تیغ کشیده میگریخت یکی بیامد آنمرد را که گریخته میرفت بگرفت و بایستاد تا آنمرد تیغ کشیده بیامد و آن مرد دیگر را که میگریخت
بکشت این خبر برسول علیه السلام رسانیدند حکم کرد آن مرد که آن گریخته را گرفت و بایستانید
حبس کنید و آن کشنده را بکشید این حکم را بدین عبارت فرمود که اصبروا الصابر و
اقتلوا القاتل بعد ازان سخن درین افتاد که رسول علیه السلام بسیار جا وعده فرموده است
هر که چنین کاری بکند فردا با من در بهشت یکجا باشد و در بیان این حدیث اشارت بدو انگشت
کرد انگشت شهادت و انگشت وسطی فرمود که این خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که این
اشارت هم برین نسبت که من و او یکجا باشیم همچنین که این دو انگشت یکجا است اما تفاوت
درجه است یعنی که همچنین درجه که او باشد همچنین درجه او را دهند زیرا که انگشتان خلق که هستند انگشت
سبابه بلندتر از مسبحه است اما رسول علیه السلام را انگشت مسبحه و سبابه هر دو برابر بود
پنجشنبه سیزدهم ماه صفر ختم الله بالخیر والظفر سنه تسع عشر و سبعمایة بسعادت پایبوس
رسیده شد سخن در عصمت و توبه افتاد فرمود که پیر هروی شیخ عبدالله انصاری گفته
است عنایت بدو چیز است و آن عزیز است یا عصمت در اول یا توبه در آخر اینجا سخن
در توبه و تقوی افتاد فرمود که متقی آنست که بلوث ملوث نشده باشد و تایب آنست
که شده باشد و انابت آورده درین تاویل گفته اند بعضی گفته اند که متقی و تایب هر دو
برابر اند بعضی گفته اند که تایب فاضلتر از متقی زیرا که این که تایب شده است ذوق

راحتی تمام است و از آنجا این است غایت سختی کار درویشی آن باشد که شبی یا روزی فاقه باشد
و آن شب که او را فاقه باشد او را معراجی باشد لختی سخن همه مردان حال داران افتاد و محبت ایشان
برحال بعد از ان حکایت فرمود که وقتی یکی بخدمت شیخ الاسلام فریدالدین آمد قدس الله سره العزیز
و حکایت کرده از شیخی که در ان عهد بود و مال بسیار داشت گفت آن شیخ مال بسیار دارد اما میگوید
که مراد دادن مال اذن نیست شیخ الاسلام فریدالدین قدس سره العزیز چون این بشنید تبسم کرد
و فرمود که این بهانها است انگاه گفت که اگر آن شیخ مر او را کسی خرج کند من در یک روز تمام خزانه
او خالی کنم و یکدرم بی اذن او ندهم لختی سخن در ان افتاد که معطی خدا است چون خدای کسی را بدهد
که مانع تواند بود در میان حکایت فرمود که سلطان شمس الدین در براون میدانی کرده بود بر در
دروازه آنجا گوی می باختی روزی در میدان گوی می باخت رسید نزدیک دروازه آنجا پیری
منحنی قامتی را دید آن پیر چیزی سوال کرد سلطان هیچ نداد باز بر دروازه دوم رسید آنجا جوانی را دید
تندرست و توانا سلطان شمس الدین که آنجا گذشت بفرمود که مبلغ تنکه زر بیرون کشیدند و بدان جوان
دادند انگاه گفت که آن پیر چیزی خواست من ندادم و این جوان را که ناخواسته دادم اگر خواست من بودی
این جوان را ناخواسته ندادمی آن پیر را دادمی پس که رامی دهد خدای میدهد من هیچم حکایت
دیگر از ان سلطان شمس الدین فرمود که وقتی در براون آمد نغزکی چند پیش او آوردند و آنجا نغزک
نیک شیرین باشد چون بخورد گفت این را چه گویند گفتند این را ام گویند مگر زبان ترکی ام
چیزی فصیح را گویند سلطان فرمود این را النغزک باید گفت چون این نام بر لفظ او رفت همین
نام شد بعد از ان هم حکایت فرمود که او خدمت شیخ اوحدالدین کرمانی و خدمت شیخ
شهاب الدین سهروردی را رحمة الله علیه دریافته بود و یکی از ایشان او را گفته بود که تو بادشاه
خواهی شد لختی سخن در ترک دنیا افتاد فرمود که سری بود در کیتهل او را شیخ صوفی بدنی

خمیده

بالخیر فرمود کلوا من الطیبات واعملوا صالحا از نسبت این طیبات بنده عرضداشت کرد که بجای
در اینجا گفتند که از کی اطعام مقصود ازین چه بود فرمود که طعام خواستند که طبایع بر اعمال
باشد بعد ازان بر لفظ مبارک راند که بقول بعضی مقصود ازان طعام برنج بوده است والله
اعلم چهارشنبه چهاردهم ماه جمادی الاول سنه تسع عشر وسبعمایه سعادت پایبوس بدست آمد
سخن از بزرگانی افتاد که پیوسته مستغرق یاد حق باشند بعد ازان حکایت فرمود که یکی از
درویشی صاحب دلی درخواست کرد که آن ساعت که ترا با حق آشنائی باشد اگر تو مارا اینجا
یاد کنی نیکو باشد آن درویش جواب داد که ای برادر وقتی که مرا از تو یاد آید درین میان حکایت
خواجه عزیز کرکی افتاد که در بداون بود در بزرگی و مبالغت بسیار فرمود بنده عرضداشت کرد
تا همچنین میگویند که او گنجشکان زنده فرو می بردی باز ساعتی دیگر ایشان را همچنان زنده
از حلق بیرون کشیدی و پرانیدی بندگی خواجه ذکره الله بالخیر فرموده که من ندیده ام و
شنیده ام انگاه فرمود که همچنین هم میگویند که شبها زمستان در تنور گرم مرفتی بامداد
بیرون آمدی انگاه فرمود که او ساکن کرک بعد اول حال فیروزی فروش بوده است
از جنس نگری که عورتان می پوشند میفروختی و دران وقت هم مشغول بودی همگر والی
کرک اورا برنجانید و حبس کرد بعد ازان والی را گفتند که این جوان صالح است و مشغول گفتا
اورا خلاص دهید چون بروی آمدند و گفتند که ترا والی ترا خلاص فرمود بیرون آی گفت من
هرگز بیرون نیایم تا او را از خان و مان برنیندازم القصه آن والی را نکبتی و سختی رسید انگاه
او ازان محبس بیرون آمد آدینه بیست و سیوم ماه جمادی الاولی سنه تسع عشر وسبعمایه
بدولت پایبوس رسیده شد سخن در سفر حج و زیارت خانه کعبه افتاد فرمود که مردمان که بزیارت
کعبه میروند چون باز می آیند ذکران در هر مقامی می کنند و بیشتر در یاد آن می باشند

و این تحریمت که در زمان گفت کرد [illegible] و نماز از وقت فوت می‌شود سبب
تنگی آب و سعت منازل. آنگاه خواجه ذکره الله بالخیر حکایت فرمود که [illegible]
بهاء [illegible] نوبت گفتی سخن گرد جهت خلق را در سخن او رقتی و اثری بودی تا وقت
چون باز آمد آن ذوق رفت در سخن او مانده بود باز گفتند که سخن تو چه آن چاشنی بود
که اول بود گفت آری من همیم و [illegible] سبب که ام شهوت است سبب آنست که
این سفر در راه دو نماز من از وقت فوت شد. پنجشنبه نهم جمادی الآخری سنه تسع عشر
و سبعمایه دولت دستبوس حاصل شد. سخن در آداب پیری مریدی افتاد در معنی آنکه پیر را
هیچ نوع از مرید طمع نشاید کرد. آنگاه حکایت فرمود که وقتی مریدی بخدمت پیر خود فتوحی
چند پیش آورد پیر قبول کرد. باز مرید دیگر سوال کرد که چرا باید پیر چیزی از مرید گیرد پیر جواب
داد که چنانچه پیر در کار دین نشاید که هیچ نوع محتاج مرید باشد در کار دنیا هم نشاید که محتاج مرید
باشد. سخن در این افتاد که مریدان بجماعت خدمت مخدوم می‌آیند و سر بر زمین می‌نهند. خواجه
ذکره الله بالخیر فرمود که من میخواستم که خلق را منع کنم از سر بر زمین نهادن اما چون پیش
شیخ من همچنین کرده‌اند منع نکردم. بنده برین حرف عرضه داشت کرد که بندگانی که بخدمت
می‌پیوستند ارادت آرند و از وی بیعت کرده‌اند این ارادت و بیعت عبارتی است از عشق
و محبت پیر. پس اینجا که عشق و محبت آمد در این صورت سر بر زمین نهادن سهل [illegible]
خواجه ذکره الله بالخیر بر وفق این سخن فرمود که شنودم از خدمت شیخ الاسلام فریدالدین
قدس الله سره العزیز وقتی شیخ ابوسعید ابوالخیر رحمة الله علیه سوار میرفت مریدی
پیش آمد. آن مرید پیاده بود و زانوی شیخ بوسید. شیخ فرمود که فروتر. مرید پای
شیخ بوسید. شیخ فرمود فروتر. زانوی اسپ بوسید. شیخ فرمود فروتر. مرید سم اسپ

شیخ

شیخ فرمود فروتر برید زمین ببوسید انگاه شیخ فرمود که درین چه سرّ فرمودم فروتر فروتر
مقصود من نه بوسیدن زمین بود هر چه فروتر میشدی درجه تو بالاتر میشد
حکایت درویشانی افتاد که شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز ایشان را
خلافت فرموده بود بر لفظ مبارک راند یکی ازایشان درویشی بود که او را عارف گفتندی
او از جانب سیوستان بود او را بدان حدود فرستاد و اجازت بیعت داد و آنجا آن بود که
ملکی بود طرف اچه و ملتان و این عارف بران ملک امامت داشت یا تعلقی باسم دیگر
العرض وقتی آن ملک صد تنکه بدست آن عارف داد و بخدمت شیخ الاسلام فریدالدین
قدس الله سره العزیز فرستاد او ازان پنجاه تنکه برخود نگاه داشت و پنجاه تنکه بخدمت شیخ
الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز آورد شیخ تبسم فرمود و گفت قسمت برادرانه کردی
این عارف شرمنده شد و برفور آن پنجاه تنکه بخدمت شیخ آورد و عجز و عذر بسیار کرد و ازو
التماس نمود شیخ الاسلام دست بیعت بدو داد و محلوق شد بعد ازان چنان در خدمت
راسخ شد که استقامتی حاصل تمام کرد تا آخر الامر شیخ او را اجازت بیعت داد و جانب
سیوستان فرستاد و در شنبه بیست و سیوم ماه رجب سنه تسع عشر و سبعمایه دولت
پایبوس حاصل شد سخن در باب پندار افتاد و اهل رعونت و طایفه که خود را چیزی پندارند
فرمود که عایشه را پرسیدند رضی الله عنها که مردی بد شود گفت هرگاه که خود را نکو داند علامت
این معنی حکایت فرمود که فرزدق نام شاعری بود وقتی او و خواجه حسن بصری
رضی الله عنه در جمعی یکجا افتادند ازان جمع یکی باواز بلند گفت بهترین مردان درین جمع
حاضر است و بدترین مردمان هم درین فرزدق شاعر با روی اسوی حسن بصری
کرد و گفت میشنیدی که چه میگوید خواجه حسن بصری گفت چه معلوم است که بهترین مردمان

بیت این بود از فرزدق شاعر گفت بهترین مردمان هاشمی و بهترین مردمان هم
چون فرزدق شاعر وفات یافت او را بخواب دیدند و احوال پرسیدند فرزدق گفت
چون اینجا رسیدم کرسی قضا نهادند من ترسیدم اگر تهمتی در زبان رسید که ما ترا جان بدیم
آمرزیده بودیم که گفتی بهترین مردمان هاشمی بنده را همچنین در دل بود آمرزید عرضه داشت
کرد و آن این بود که گوری برآورده می باشد چون خراب شود و باز عمارت کردن آمده
است فرمود که خیر هر چه خراب شود پیش عمارت نباید کرد هر چه اندر این شنیده امید رحمت
بیشتر اینجا حکایت مردانی افتاد که خود را در پای این بزرگان و پیران جای خواهند
بجهت دفن انگاه حکایت فرمود که دیدم اوان بزرگی بود او را مولانا سراج الدین ...
گفتندی او جانب کعبه رفته بود بدین نیت که اگر قاضی اجل در رسد دفن همانجا باشد
چون بزیارت کعبه رفت بدان سعادت رسید و باز در دیار او بیکار شد او را گفتند تو بر این
نیت رفته بودی چون میری همانجا دفن کنند گفت آری ولی شبی من در خواب دیدم که
جنازها از اطراف می آوردند و مردکانی که بران جنازه می بودند ایشانرا در جوال میکردند
میکردند بعضی مردمان که گرد بر گرد کعبه مدفون بودند ایشانرا ازینجا برمیداشتند و نیکی
من پرسیدم که اینچه حال است گفتند طایفه که اهلیت این موضع دارند اگرچه جاهای
دور وفات یافته اند ایشانرا فرمان است که اینجا آریم و طایفه که شایسته این مقام
نگرد اینجا خفته اند ایشانرا فرمان است که باطراف بریم مولانا سراج الدین گفت چون مرا
این معنی تحقیق شد باز در بداون آمدم برای آنکه اگر ویی آن موضع خواهم بود خویش بسیل
خواهد شد الحمد الله تعالی تمام شد دیباچه چهارم از کتاب فواید الفواد بعون
الله و حسن توفیقه ۵ ختم شد این تحفه صدق صفا + که از زبان حسن ...

طرب

طرب ❊ در شنبه دوم از ماه رسول ❊ هفتصد نوزده بتاریخ عرب ❊ از آنگاه باز
این کلمات را بدایت کرده شد تا امروز که نهایت رسیده است دوازده سال می شود
این نقد دوازده ساله که بوته توبه را زر دوازده ماهه است در نظر صوفیان وقت داشته
امید که سکه دلها را بمهر مهر ایمان عیاری کامل و رواجی تمام حاصل آید انشاء الله العزیز
والله اعلم بالصواب تمام شد دیباچه چهارم

صراف ان

دیباچه پنجم از کتاب مستطاب فواید الفواد انفاس ملک المشایخ نظام الحق والشرع والدین قدس سره العزیز

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بیحد و ثنا بی عدد حضرت صمدیت را که از فیض فضل او در سلک سلوک و عقد عقاید نظامی
یافت بوجود صاحب المکارم والجود مستنبط رموز الدقایق مستکشف کنوز الحقایق سلطان
الاولیا قطب العالم نظام الحق والشرع والدین متع الله المسلمین بطول بقایه آمین
سالکی از امت ختم النبیین ❊ بنده جزوی کسی ختم المشایخ ❊ میگوید بنده حسن علای
سنجری که چون توفیق ازلی موافق احوال این ضعیف شد و سعادت ابدی مساعد
اوقات این شکسته گشت الهام فطرت رهنمون فکرت آمد تا از کلمات جان پرور
ایشان مجموعات جمع کرده آمد پیش ازین جلدی تمام شده است نبشته دوازده سال

خدمت مخدوم آمدم و بیعت کردم چون آن دانشمند این حکایت تمام کرد خواجه ذکره الله بالخیر
فرمود که وقتی مردی از دهلی روان شد تا در اجودهن رود و بخدمت شیخ فریدالدین قدس الله
سره العزیز تایب شود در اثنا راه مطربه پریشان قدمی با او همراه شد و آن مطربه بسیار در بند آن بود
که با آن مرد تعلق سازد آن مرد چون نیت صادق داشت هیچ بدان زانیه میل نکرد
تا در منزلی از منازل چنان افتاده که آن مرد و آن مطربه هر دو یکجا گردون سوار شدند آن مطربه بیامد
نزدیک آن مرد نشست چنانکه میان ایشان حجابی و مانعی نبود مگر در خیال اندک مایه‌ای آن مرد میلی کرد
تا نخیی گفت یا دستی جانب او دراز کرد در آن حال مردی را دید که بیامد و طپانچه بر روی او زد
گفت بخدمت فلانکس میروی بر نیت توبه این چه صیت آن مرد بر فور متنبه شد و پشیمان
زن بدید القصه چون بخدمت شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز رسید اول سخن با
او این گفت که خدای تعالی ترا آن روز قوی نگهداشت تخمی سخن در کمال فصاحت حضرت
رسالت علیه السلام افتاد ذکر یاری بود از صحابه مگر او گوسپندی فروخته بود و پشیمان شده بخدمت
رسول صلی الله علیه و آله وسلم آمد و حکایت خود باز گفت پیغامبر علیه السلام ایشان را که آن
گوسپند خریده بودند گفت یاری که آن گوسپند فروخته است پشیمان شده است شما با
دهید آن یار را نعیم نام بوده است مقصود آنکه رسول علیه السلام صورت آن حال بدین
عبارت فرمود نعیم لعیم و نعم بعتم فردوه الیه یعنی چهار تصحیف متصل بدین فصاحت
بیان کرد بعتم فرمود شما خریده اید بیع بمعنی شرا و شرا بمعنی بیع آمده است پنجشنبه نهم ماه
مبارک رمضان سنه تسع عشر و سبعمایة بشرف دست بوس رسیده شد ایام زمستان
بود از حال او از اطراف و تشویش استطلاع میفرمود عرضه افتاد که بدایتی که سبب
ملاعین خواسته بود این ساعت کمتر است از نسبت این معنی حکایت فرمود که شیرخان

نگرانی

والی چه ملتان بود و چون شیخ فریدالدین قدس الله سره العزیز این اعتقاد وی دانست
شیخ الاسلام بهاءالدین را این مصرع نبشت ع افسوس که از عمر تو یک نیست نفر + اگر هر
شود که افسوس خوری + بعد از آن فرمود که چون شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز از
دنیا برفت این بیان که زبان ولی را رسید الحمد لله حکایت شیخ الاسلام شیخ بهاءالدین زکریا
افتاد و بزرگی او رحمة الله علیه فرمود که دانشمندی بود از ناآمده بار در خدمت شیخ بهاءالدین
نزد شیخ او را دستاری بسته و دستار آویخته و جعد شیخ گفت بار دو ابریشم آمده و یکی دستار بر
و دوم جعد آن دانشمند بر در خدمت شیخ مخلوق شد خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که شیخ بهاءالدین
قوی نفس گیرایی داشت دیگر فرمود متعبدی بود در ملتان او را شیخ سلیمان می گفتند ذکر او پیش
شیخ بهاءالدین چنانچه می رفت او را گفت برخیز و دوگانه بگذار بسم بگو می گذاری آن مرد
برخاست دوگانه بگذارد دیگر و قدم چنانچه آمده است نهاد فرجه بیشتر گذاشت بار دیگر شیخ او را
گفت کاین چندان فرجه بگذار از این بیشتر و کمتر مگذار با آن مرد نماز را کرد و قدم همچنان نهاد
که شیخ فرموده بود بار دیگر او را فرمود الغرض هر چند که او را می گفت که پای همچنین نه نتوانست هم
فرمود بر او که ساکن شو او از آنجا برفت الحمد لله سخن در نفس شیخ بهاءالدین افتاد رحمة الله علیه
فرمود که روزی مریدی نامه بیاورد و بدست شیخ صدرالدین علیه الرحمه داد و گفت که این نامه را
یکی مردی داده است و گفته که این را بخدمت شیخ بهاءالدین رسانی شیخ صدرالدین چون
عنوان نامه بخواند متغیر شد برفت و آن نامه را بدست شیخ بهاءالدین داد شیخ چون آن نامه
بخواند نعره برخاست و در آن شب واقع شیخ بود آنجا فرمود که چه عهدی خوش بود آن
که این شیخان بزرگوار در حیات بودند شیخ ابوالغیث یمنی و شیخ سیف الدین باخرزی و شیخ
سعدالدین حمویه و شیخ بهاءالدین زکریا و شیخ فریدالدین رحمة الله علیهم اجمعین حکایت شیخ سیف الدین

با خبری فرمود رسم او همچنین بود که چون نماز شام بگذاردی همان جا در خواب شدی تا ثلثی از
شب بگذرد چون ثلث شب بگذشتی برخاستی امام و موذن حاضر بودندی نماز خفتن بگذاردی بیدار
بودی تا صبح عمر او همچنین گذشت بنده عرضداشت کرد که او سماع شنیدی فرمود که آری ولی
همچنین نه که مردمان مجلس مرتب میکنند و خلق را می طلبند بر رسم دعوت انگاه سماع می کنند
بر همچنان نبودی او نشسته بودی و حکایت می گفتی و سخنی بر داشتی در میان وقت او خوش شدی
گفتی اینجا کسی هست که چیزی بگوید انگاه گوینده بیامدی و چیزی بگفتی حال سماع او همچنین بود
بعد ازان از حال نقل او حکایت فرمود که مردی بود در بخارا شبی در خواب دید که مشعلها سوزان
از دروازه بخارا بیرون می برند چون روز شد بخدمت بزرگی آمد و خواب خود بگفت آن بزرگ گفت
وای که صاحب نعمتی از بخارا نقل خواهد کرد و هم دران نزدیکی شیخ سیف الدین نقل کرد همدران ایام
شیخ سیف الدین پسر خود را در خواب دید که او را میگوید که اشتیاق بسیار شد بیا چون شیخ
سیف الدین این خواب دید دران هفته تذکیر کرد و در تذکیر همه ذکر فراق و وداع بود خلق
حیران ماندند که همه سخن در فراق میگوید انگاه قسمیه خواند بر ردیف خیرباد بیت رفتم ای یاران
با مان خیرباد ✤ نیست آسان کردن از جان خیرباد ✤ چون قسمیه تمام کرد بعد ازان روی
سوی جمع کرد و گفت ای مسلمانان بدانید و آگاه باشید که پسر من مرا در خواب گفته است
که بیا من میروم خیرباد این بگفت و فرود آمد نقل هم دران نزدیکی فرمود رحمة الله علیه شنبه
بست و هشتم ماه رمضان المبارک سنه تسع عشر و سبعمایه دولت پایبوس حاصل شد الحمد لله
عزیزی برسید و خدمتی برسانید خواجه ذکره الله بالخیر او را بجا نیاورد فرمود که آنکس
کیست این آمده او را تعریف کرد هم خواجه ذکره الله بالخیر بجای نیاورد بعد ازان فرمود
که بسیار کس را من میدانم چون ببینم بشناسم اما نام و لقب گفتن ایشان نشناسم

چون امینی بخدمت شیخ باز گفتند شیخ گفت فرستاد که هر باری از آن حال معلوم بود ترا باین
آن نقره بهم داده ام لختی سخن در ترک دنیا افتاد درین باب حکایت فرمود که وقتی مهتر
عیسی علیه السلام بر سر خفته رسید آن خفته را آواز داد گفت که برخیز خدای را عبادت کن آن مرد
گفت من خدای را عبادتی کرده ام که احسن عبادت هست مهتر عیسی علیه السلام گفت چه
عبادت کرده گفت ترکت الدنیا باهلها انگاه فرمود من رضی عن الله تعالی بقلیل من الرزق
رضی الله عنه بقلیل من العمل گفت هر که از دنیا برود و از وی هیچ چیز نماند لا درهما ولا دینارا
فلیس فی الجنة اغنی منه شنبه بست و چهارم ماه شوال سنه مذکور سعادت پای بوس
بدست آمد سخن در قرات قران افتاد فرمود که این دو فایده در کتابی دیده ام جای دیگر کم دیده
ام یکی درین آیت واذا رایت ثم رایت نعیما و ملکا کبیرا امیر المومنین علی رضی الله عنه ملکا کبیرا خوانده
دوم درین آیت لقد جاءکم رسول من انفسکم این را هم من انفسکم خوانده اند و این انفس افضل نفس است
لختی حکایت در آن افتاد که وردی و طاعتی که از متعبدی فوت شود گوئی آن برابر مرگ است انگاه
فرمود که یک لشکری بخدمت شیخ بهاء الدین آمد و گفت که من امشب چنین خوابی دیده ام
شیخ فرمود که غبار تو نزدیک آمده است بتوبه بپیوند چون او برخاست صوفی از خانقاه
بامداد هم همان خواب دیده بود چون خواب خود تقریر کرد شیخ متحیر شد که آن مرد لشکری
است شاید که بجنگی کشته شود این صوفی مسلا است هیچ اثر علامتی ندارد این اچگونه
هم درین بود که خبر آوردند که آن لشکری کشته شد و آن صوفی را نماز بامداد فوت شد خواجه
ذکره الله بالخیر بدین حرف رسید چشم پر آب کرد و فرمود که شیخ بدین فوت نماز او را برابر
مرگ داشته بود لختی سخن در ملازمت اوراد افتاد فرمود که چیزی بر خود ورد بکند
اگر بسبب زحمتی فوت شود وقتی خوانده نشود آنرا در دفتر معامله او می نویسند اما بعضی

بعد ازان در مناجات می گفتی الٰهی من میدانم که این اهتمام بر من از کجا است ازان معنی
که رسول علیه السلام دعوی محبت تو می کرد و اندک میلی محبت جانب من داشت این قدر
و سمت بر من از انجا بود درین میان عزیزی برسید و قاری گل آورد از نسبت آن فرمود که
پیغامبر علیه السلام فرموده حبب الی من دنیاکم ثلث الطیب والنساء وقرة عینی فی الصلوٰة بعد ازان
فرمود که مقصود ازین نساء عایشه است رضی الله عنها زیرا که از جمله دیگر میل رسول علیه السلام
جانب او بیشتر بود و مقصود از قرة عینی فی الصلوٰة فاطمه است رضی الله عنها آن ساعت که او در نماز
بود **بعد ازان** فرمود که بعضی گویند که مقصود ازین نماز است انگاه فرمود اگر مقصود ازین
نماز بودی نماز را مقدم داشتی برین سه چیز انگاه فرمود که خلفاء راشدین چون امیر المومنین
ابوبکر و امیر المومنین عمر خطاب و امیر المومنین عثمان و امیر المومنین علی رضی الله عنهم بر وفق رسول
علیه السلام سه گان چیز گفتند که دوست میداریم انگاه فرمود که مهتر جبرئیل علیه السلام
بیامد و او نیز از حضرت عزت فرمان رسانید که من نیز سه چیز را دوست می دارم و آن آنست
که شاب تایب و عین باکی و قلب خاشع **لختی** سخن دران افتاد که خلق پیش بزرگان
[illegible] و خدمتی که می آرند چه بهتر درین معنی **حکایت** فرمود که یکی بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین قدس
الله سره العزیز کاردی خدمتی آورد شیخ آن کارد بدو باز داد و گفت بر من کارد میارید
سوزن آرید کارد آلت قطع است و سوزن آلت پیوند **لختی** سخن دران افتاد که خلق یکدیگر را
عیب میکنند بر لفظ مبارک راند که اگر کسی یکی را عیب و طعن میکند اول باید که ببیند که آن
عیب درین هست یا نه اگر عیب در و باشد او را شرم نباید که بعیبی خود مبتلا باشد دیگران
را بدان عیب طعن کند و نیز اگر کسی را عیب نباشد که آن دیگری راهست شاکر آنکه خدای
عز و جل او را ازان عیب نگاهداشته است دیگران را بدان عیب طعن نشاید کرد لختی

بر عزیده میکنند **حکایت** فرمود که وقتی شخصی امامت می کرد جماعتی از علما و غیر آن اقتدا کرده بود
یکی عامے هم و آن نماز چهار رکانی بود مگر امام را قعده اولی سهو شد سیوم رکعت متصل دوم رکعت
برخاست چون او دانشمند بود دانست و در دل کرد که این چگونه تمام می باید کرد علما که این اقتدا
کرده بودند نیز ساکت بودند آن عامی غلبه کرد که سبحان الله چند آن سبحان الله بگفت که نماز خود را باطل
کرد چون امام سلام نماز بداد روی سوی آن عامی کرد و گفت ای خواجه تو کیستی که چندین غلبه کردی
و نماز خود را باطل کردی بنده عرضداشت کرد که طایفه را که منکر سماع اند بنده نیکو میداند و بر زبان ایشان
و قوی تمام دارد غرض آنکه ایشان که سماع نمی شنوند همچنین میگویند که ما از آن نمی شنویم که حرامست
بنده سوگند نمی خورد اما راست عرض میدارد که اگر سماع حلال بودی هم ایشان نشنیدندی
خواجه ذکره الله بالخیر بدین سخن تبسم فرمود و گفت آری چون در ایشان ذوقی نیست چگونه
شنیدندی و هرچه شنیدندی **دوشنبه** دهم ذوالقعده سنه تسع عشر و سبعمایه دولت پای بوس
میسر شد سخن در جماعتی افتاد که اگرچه بیمار شوند البته ناممکن است طاعت معهود خود نمی گذارند
درین باب **حکایت** فرمود که بزرگی بود بر لب آب خانه داشت او را زحمت عارضه شکم شد هر بار که
بقضای حاجت برفتی بعد از قضای حاجت در آب در آمدی و غسل کردی و دوگانه بگذاردی تا زحمت
قوی تر شد مثلا بیست بار یا سی بار حاجت بودی همچنان در آب برفتی و غسل بکردی و دوگانه بگذاردی
تا شبی شصت کرت او را حاجت شد هر شصت بار در آب رفت و غسل کرد و دوگانه بگذارد تا آخرین
بار هم در آب بود که جان بحق تسلیم کرد خواجه ذکره الله بالخیر بدین حرف رسید چشم پر آب کرد و فرمود
زهی رسوخی در کار طاعت که تا نفس آخرین از آن قاعده نگشت بعد از آن فرمود که مردم را از
کرمی شود آن دلیل خیریت اوست و امید اند آنگاه فرمود که اعرابی بحضرت رسالت آمد علیه السلام
و ایمان آورد و بعد از چندگاه باز بخدمت رسول آمد و گفت یا رسول الله تا آنگاه که من ایمان آورده ام

فرزندان آدم سلام و جواب همچنان باشد مهتر آدم علیه السلام ملایکه را سلام گفت السلام
علیکم ملایکه گفتند علیک السلام ورحمة الله وبرکاته این حکم میان فرزندان آدم بماند بعد ازان
فرمود که اگر بیاید همچنین گوید السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته جواب او چگونه باید گفت جواب
او همچنین باید گفت علیکم السلام ورحمة الله وبرکاته انگاه **حکایت** فرمود که وقتی صحابه
رسول علیه السلام نشسته بودند یکی درآمد همچنین گفت السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته یکی
از حاضران جواب سلام همچنین داد علیکم السلام ورحمة الله وبرکاته ومغفرته ابن عباس
حاضر بود او گفت همچنین نباید گفت جواب سلام تا برکاته بیش نیست بنده عرضداشت کرد
که اگر یکی نماز نفل میگذارد بزرگی در رسید مصلی ترک نماز نفل کرده بوی مشغول می شود چگونه باشد
فرمود نماز خود تمام می باید کرد بنده عرضداشت کسیکه نماز نفل میگذارد برای ثواب دریافت
سعادت میگذارد همچنان اگر پیر او در رسید او را در قدمبوس سعادتها بسیار است تحقیق
مرید دانست که این دولت صد بار بهتر ازان ثواب باشد فرمود که حکم شرع همچنان است انگاه
حکایت کرد که وقتی شیخ بهاء الدین زکریا رحمة الله علیه بر کرانه آبی رسید مریدان را دید که
وضو می ساختند چون شیخ را دیدند همه تعظیم کردند از وضو نیم کله برخاستند یک صوفی تمام وضو
کرد انگاه بخدمت شیخ آمد و تعظیم کرد شیخ فرمود میان این درویشان درویش همین است
که وضو تمام کرد انگاه بتعظیم پیش آمد بنده عرضداشت که کسی نماز نفل ترک گیرد و بتعظیم پیر
مشغول شود او را تکفیر توان کرد فرمود خیر لیس بر وفق عرضداشت بنده و رسوخ اعتقاد
مرید در حق پیر بر لفظ مبارک راند که وقتی شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز
بدرالدین اسحاق را آواز داد بدرالدین در نماز بود هم در نماز جواب بلند گفت لبیک بعد ازان **حکایت**
فرمود که وقتی رسول علیه السلام طعام میخورد یکی را آواز داد آن یار در نماز بود درآمدن درنگی کرد

بر سر هر سورت انگاه فرمود که با امام اعظم سفیان ثوری و یک یار بزرگوار دیگر مدعی گرد شدند
وقتی در جمعی بودند سفیان ثوری و آن یار امام اعظم را سوال کردند که مصلی تسمیه گوید بر سر هر رکعت
یا بر سر هر سورة مقصود ایشان آن بود که اگر نفی خواهد کرد نگوید حالی در نفی تسمیه مواخذه بکنند
الغرض ایشان سوال کردند که چه میفرمائی تسمیه بر هر رکعت و بر هر سوره که گوینده چند بار بگوید از کمال
علمی که در امام اعظم بود نگاه داشت ادب گفت یکبار گوید خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که مقصود همان
حکم او بود ایشان هر گونه که خواهند تصور کنند خواه بر هر رکعت و خواه بر هر سورت لختی سخن در نفیر
مشایخ افتاد در دعا ایشان انگاه فرمود که یاری بود از یاران شیخ الاسلام فرید الدین او را
محمد شاه غوری گفتندی مردی صادق بود و معتقد وقتی او بخدمت شیخ آمد مضطر و حیران شیخ
فرمود که چه حالست گفت برادری دارم رنجور و در هم چنانکه در رمقی بیش نمانده است این ساعت
که من بخدمت آمده ام چه عجب تمام شده باشد سبب آن در هم و زیر و زبر شده ام شیخ الاسلام
فرید الدین قدس الله سره العزیز فرمود که همچنین که تو این ساعت هستی من همه عمر همچنینم و
با کسی نمیگویم انگاه او را گفت برو برادر تو صحت خواهد یافت محمد شاه بر خاست و بخانه رفت
برادر را دید نشسته است و طعام میخورد یکشنبه هفتم ماه جمادی الاول سنه عشرین و سبعمایه
بدولت پایبوس رسیده شد بنده عرضداشت کرد که یکی آب می خورد و دیگران دست پیش
دارند این سنت است خواجه ذکره الله بالخیر در تامل شد یکی از حاضران لفظی چند فرو خواند گفت این
حدیث است هر که دست پیش کند در وقت آب خوردن دیگری آمرزیده شود البته خواجه ذکره
الله بالخیر بلفظ مبارک راند که این حدیث در کتب احادیث معتبر و مشهور نیامده است شاید که
بوده باشد حدیثی که مردم بشنود نتوان گفت که حدیث رسول نیست اما این توان گفت که در کتبی
که احادیث جمع کرده اند و اعتبار یافته نیامده است ازینجا ذکر احادیث افتاد انگاه فرمود

فی می باشد باز بدولت توبه میرسد ملایم انحال **حکایت** فرمود که مطربه بود قمر نام حسنی و جمالی
عالی داشت در آخر عمر بانابت پیوست ارادت آورد بشیخ الشیوخ شهاب الدین عمر محمد سهروردی
قدس الله سره العزیز از انجا بزیارت کعبه رفت چون باز آمد بهمدان رسید والی همدان را
از آمدن او خبر شد کسی بر او فرستاد و گفت بیا پیش من سماع کن آن عورت جواب داد که
من ازین کار توبه کرده ام و زیارت کعبه دریافته پیش این کار نخواهم کرد والی همدان کم تهدید
کرد و بترسید آن عورت در ماند بخدمت شیخ یوسف همدانی رفت و صورت حال باز گفت شیخ
فرمود بلا باز گرد من امشب بجهت کار تو مشغول خواهم شد و بامداد جواب خواهم گفت چون بامداد شد آن عورت
بخدمت شیخ آمد فرمود که هنوز در خزانه تقدیر یک معصیت تو باقیست عورت درماند کسان ملک
همدان نگذاشتند پیش ملک بردند چون چنگ بیاوردند و بدو دادند آن عورت چنگ ساز کرد و سماع
آغاز کرد بیتی انشا کرد که در جمله در گرفت اول ملک همدان تایب شد بعد ازان هرکه در مجلس بود تایب شد
والحمد لله رب العالمین **شنبه** ششم ماه مبارک رجب سنه المذکور سعادت پایبوس میسر شد
سخن در علم افتاد و دیانت قاضی قطب الدین کاشانی رحمة الله علیه فرمود که او در ملتان بوده است و او را
مدرسه بود علیحده شیخ بهاء الدین زکریا رحمة الله علیه هر روز بامداد آنجا حاضر شدی و نماز آنجا گزاردی
تا مولانا قطب الدین از وی پرسید که از مقام خود چرا چندین دور می آیی و اقتدا میکنی شیخ جواب داد
از من برین حدیث کار میکنم من صلی خلف عالم تقی فکانما صلی خلف نبی مرسل بعد ازان
خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که من همچنین شنیده ام العهدة علی الراوی که روزی شیخ بهاء الدین
زکریا بدان مقام حاضر شد که قاضی قطب الدین نماز بامداد امامت میکرد یک رکعت گزارده بود
شیخ بدوم رکعت پیوست چون قاضی قطب الدین تشهد نشست پیش ازانکه سلام گوید
شیخ بهاء الدین برخاست و نماز خود تمام کرد چون از نماز خود فارغ شد نظر قاضی قطب الدین

انتهار الایة بر طرف دیگر دهرود بیرون خورمگاه بودند چون قاضی قطب الدین در آمد او را
گفتند که تو کجا خواهی نشست او گفت زیر دست علوی القصه چون نزدیک سلطان رسید
و سلام کرد سلطان بر خاست و دست او بگرفت و درون خورمگاه برد و نزدیک خود نشاند
الخ حکایت شیخ جلال الدین تبریزی افتاد رحمة الله علیه فرمود که چون او در بداون رسید
چندگاه آنجا ساکن بود مگر روزی بمصلحتی در خانهٔ قاضی کمال الدین جعفری که حاکم بداون بود
بیامد خدمتگارانی که پیش در نشسته بودند گفتند که قاضی این ساعت در نماز است نماز
میگذارد شیخ تبسم فرمود و بازگشت این سخن گفت که قاضی نماز میداند گذاردن الغرض چون شیخ
بازگشت و این خبر بقاضی رسانیدند که شیخ چنین سخن گفت دوم روز قاضی کمال الدین بخدمت شیخ
آمد و معذرت کرد و این سخن باز پرسید که شما چگونه فرمودید که قاضی نماز گذاردن میداند من چندین کتاب
نبشته ام در نماز و احکام آن شیخ فرمود که آری نماز علما دیگر است و نماز فقرا دیگر قاضی گفت
که فقرا سجود و رکوع نوعی دیگر میکنند یا قرآن دیگر میخوانند شیخ فرمود که خیر نماز علما چنین است
که نظر بر کعبه دارند و نماز گذارند و اگر کعبه در نظر نباشد روی بدان جهت کنند و اگر در محلی باشند که
هم معلوم نباشد تحری کنند قبله علما ازین چهار سو بیرون نیست اما فقرا تا عرش نه بینند نماز نکنند قاضی
کمال الدین را اگرچه این سخن گران آمد هیچ نگفت از آنجا بازگشت چون شب در آمد قاضی را در خواب نمودند
که شیخ جلال الدین تبریزی رحمة الله علیه مصلی بر عرش انداخته نماز می گذارد دوم روز این هر دو
بزرگ در جمعی حاضر شدند شیخ جلال الدین تبریزی آغاز کرد ای فلان قدر کار علما و مرتبه ایشان
معلوم است ایشان را همت و نهمت بر تدریسی باشد خواهند که مدرس شوند یا قاضی شهر ندیا صدر
جهان شوند مرتبه ایشان ازین برتر نباشد اما درویشان را مراتب بسیار است پایه اول این گروه
که شب گذشته بقاضی نمودند قاضی کمال الدین چون این سخن بشنید برخاست و بمعذرت

شیخ کبیر آمد و اجازت ارادت و بیعت طلبید و دستوری حلق خواست شیخ فرمود که این
از خانزادهٔ شما داریم مرا واجب نکند که ترا دست دهم و آن حمید الدین الحاج بسیار کرد که البته من
مرید شوم شیخ دست داد و فرمود که سر حلق کن القصه آن روز که او محلوق شد مولانا نصیر الدین
که بجهت دراز شدن موی سر دارد مطلبید او نیز محلوق شد بموافقت او لحتی سخنی در دعا
اموات افتاد بنده عرضداشت کرد که اینک بر تربتها قرآن و دعا می‌نویسند چگونه است فرمود
که نمی‌شاید نبشت بر جامه کفن نیز نمی‌باید نبشت چهارشنبه هفدهم ماه شوال سنه عشرین و سبعمایة
دولت پایبوس یافته آمد سخن در بزرگی مولانا برهان بلخی افتاد حکایت فرمود که او حکایت کرده
است که من خرد بودم بقیاس پنجساله یا شش ساله کم و بیش برابر پدر خود در رای می‌رفتم مولانا
برهان الدین مرغینانی صاحب هدایه پیدا شد پدر من از وی تحاشی کرد در کوچه دیگر رفت مرا بر
جای بگذاشت چونکه مولانا برهان الدین مرغینانی نزدیک رسید من پیش رفتم و سلام کردم
در من تیز بدید این سخن گفت که من درین کودک نور علم می‌بینم من این سخن شنیدم پیش رکاب
او روان شدم باز بر لفظ مبارک راند که خدا مرا همچنین میگویاند که این کودک روزگار خود علامهٔ
عهد خواهد شد مولانا برهان الدین بلخی میگوید که من این سخن شنیدم و همچنان پیش میرفتم باز مولانا
برهان الدین مرغینانی فرمود که خدایتعالی مرا همچنین میگویاند که این کودک چنان بزرگ شود که
پادشاهان بر در او بیایند خواجه ذکره الله بالخیر چون این حکایت تمام کرد بر لفظ مبارک راند که مولانا
برهان الدین بلخی را با وفور علم کمال صلاحیت هم بوده است چنانکه بارها میگفتی که خدایتعالی مرا
از هیچ کبیره نخواهد پرسید آنگاه خواجه ذکره الله بالخیر تبسم فرمود که مولانا برهان الدین این سخن
گفتی که خدای عز وجل مرا از هیچ کبیره نخواهد پرسید این هم گفتی مگر از یک کبیره از وی پرسیدند
که آن کبیره کدام است گفت سماع چنگ که آن بسیار شنیده ام و این ساعت هم میشنوم

جواب آن بسیار داده‌اند گفت اما کسی در خانهٔ خود چیزی میگوید مردم چگونه بشنوند بعد از آن فرمود که قاضی
کبیر نیز با قاضی خجندی تا وقتی قاضی حمید الدین و قاضی کبیر و مولانا برهان الدین بلخی هر سه یکجا
میرفتند قاضی حمید الدین بر اشتری سوار بود و ایشان بر اسپان بلند و باگیره القصه در میان
مولانا برهان الدین قاضی حمید را گفت مولانا مرکب شما نیک صغیر است قاضی گفت بر از کبیر است
خواجه ذکره الله بالخیر تبسم فرمود و گفت ببین چگونه جوابی داد چنانکه بر وی هیچ اعتراضی
نیاید بعد از آن حکایت فرمود که چون ذکر سماع قاضی حمید الدین بسیار شد مدعیان آن وقت
فتوی کردند و جوابها ستدند و همه نبشتند که سماع حرام است فقیهی بود که با قاضی حمید الدین
آمد و شد داشت مگر او هم در آن فتوی چیزی نبشت این خبر بقاضی حمید الدین رسانیدند در میان
آن فقیه بخدمت قاضی حمید الدین آمد قاضی روی سوی او کرد و گفت تو هم جواب آن نبشته
فقیه شرمنده گونه شد گفت آری بر بخت خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که آن روز قاضی
حمید الدین چیزی از سر خود بیرون داد الغرض چون آن فقیه گفت آری نبشته ام قاضی حمید الدین
فرمود که آن مفتیان که جواب نبشته اند نزدیک من ایشان هنوز در شکم مادر اند اما تو زاده
شده و لی طفلی از اینجا حکایت قاضی حمید الدین بارنگلی افتاد علیه الرحمة فرمود که او گفت
من که درین شهر آمده ام بهوای قاضی حمید ناگوری آمده ام چون رسیدم او پیش از این نقل
کرده بود روزی مجموعات قاضی حمید الدین را پیش طلبید و آن کتب که او در سلوک نبشته است
مطالعه کردن گرفت بعد از مطالعه روی سوی متعلمان کرد که حاضر بودند گفت آنچه شما می آمدید
هم درین کاغذ ها هست و آنچه نخوانده آید همه در میان این هست و آنچه من خوانده ام هم در میان
و آنچه نخوانده ام هم هست شنبه هشتم ماه ذی القعده سنه المذکور دولت پایبوس
بدست آمد سخن در اولیاء حق افتاد و در راستی ایشان با معامله خلق و ثمره آن آنگاه حکایت

بروی آمد و شد داشت وقتی از وی پرسید که ترا چه می باید مولانا وجیه الدین گفت که مرا علم
می باید او نیز عالم شد مردی دیگر هم بود که برین قصاب آشنائی داشت روزی ازان مرد پرسید
که ترا چه می باید ایمرد گفت مرا تعلق محبت حق می باید آنمرد از جملهٔ واصلان شد انگاه خواجه
ذکره الله بالخیر فرمود که من آن قصاب را دیده بودم سه شنبه بیست دوم ماه ذی القعده سنه
المذکور سعادت پایبوس حاصل شد سخن در علویان افتاد بنده را سخنی در خاطر بود و آن
عرضداشت شد و آن سخن این بود که از بعضی علویان شنیده شده است که مصطفی علیه السلام
خطی نبشته بود که فرزندان من بعد از من مسلمانان را اگر خواهند بفروشند ابوبکر صدیق و یا عمر
خطاب رضی الله عنهما آن خط را پاره کردند این سخن راست است فرمود که خبر این معنی در هیچ
کتابی نیامده است اما عزیز داشتن ایشان و گرامی کردن فرزندان رسول واجب است
بعد ازان فرمود که آنکه از آل رسول است از وی ناشایستی در وجود نیامده است انگاه حکایت
کرد که بسمرقند علوی بود صحیح النسب او انجا سید اجل بود و صاحب کتاب نافع همو است الغرض
او جاریه در خانه داشت آن جاریه پسر آورد آن پسر بخبالد و یا شش ساله شد که روزی تا در
سقای درآمد و مشک پرآب کرده چون آب بریخت برون رفت و باز آمد همچنان مشک
پرآب کرده این بار مشک را رخنه شده بود اندک اندک آب بیرون می تراوید سید اجل
پرسید که این مشک را چه شد سقا گفت من این مشک را پرآب کرده می آوردم پسر شما تیر و
کمانی خورد ساخته است او تیر زد این مشک را قدری سوراخ شد سید اجل چون این سخن بشنید
درون خانه آمد جاریه را بگرفت و تیغ برکشید و گفت سخنی از تو خواهم پرسید اگر راست نخواهی
گفت ترا بکشم و آن سخن اینست که راست بگو این پسر از که آورده جاریه اول پنهان
داشت آخر بترسید گفت این پسر از فلان غلام آورده ام سید اجل این سخن بشنید

دگفت مرا اشتیاقی که بغایت غالب است اجازت ده تا بروم این بار قاضی گفت ای خواجه اگر ترا
اشتیاق که غالب بودی ترا اجازت طلبیدی و نه مشورت کردی آنگاه خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ
مبارک راند که در عشق مشورت نیست **یکشنبه** یازدهم ماه ذوالحجه سنه المذکور بدولت پایبوس سعادت
سخن در کشف و کرامت بود فرمود که پیش ازین درین شهر عورتی بود او را بی بی فاطمه سام گفتندی
در غایت صلاحیت و بزرگی معمر شده بود من او را دیده بودم بس عزیزه عورتی بوده است این دو مصراع
ازو یاد داریم بیتها بسیار گفتی در حسب حال هر چیزی چندانکه این دو مصراع ازو یاد دارم **ع** هم عشق
طلب کنی و هم جان خواهی ٭ هر دو طلبی ولی میسر نشود ٭ آنگاه فرمود که شیخ نجیب الدین متوکل
رحمة الله علیه با این فاطمه مودت بوده است بر طریق خواهر و برادر خواندگی شبها بودی که شیخ نجیب الدین
را فاقه بودی و سبب اهل بیت او را نیز فاقه بودی چون چنین شبی بگذشتی دوم روز آن
آنگاه بی بی فاطمه یک قرص بزرگ نیم منی و یا یک منی بدست کسی دادی و بتعجیل بر شیخ نجیب الدین
متوکل فرستادی و گفتی که شب ایشان را فاقه بود وقتی همچنین قرصی فرستاده بود شیخ نجیب الدین
بطریق دعابت می گفتی الهی چنین که این عورت را از حال من می آگاهانی بادشاه شهر را آگاهانی
تا خیری با برکت فرستد باز تبسم کردی و گفتی بادشاه از آن صفا کجا باشد که آگاه شوند
خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که من وقتی پیش این بی بی فاطمه بودم روی سوی من کرد و گفت مردی
است او دختری دارد اگر تو آن دختر بخواهی نیکو باشد خواجه گفت جواب دادم که وقتی بخدمت شیخ الاسلام
فریدالدین قدس الله سره العزیز بودم آنجا حکایتی گفته بود سخن در آن افتاد که بعضی فرزندان این زمانه نی [illegible]
بیرون می آیند که مردمان وقت مباشرت نمیدانند بعد از آن حرکی آغاز کرد که مهی سی روز می
باشد و هر روزی را خاصیتی است مثلا روز اول مباشرت کنند فرزند چنین آید و اگر روز دوم
کنند چنین آید تا هر روزی تعیین میکرد من آن روزها پرسیدن گرفتم و آن همه روزها را یاد گرفتم

انگاه آن جوالی بر اشتر نیکو شنود بمن که نیز گرفت ام من این سخن نگفتم شیخ فریدالدین قدس
سره العزیز بر من می کرد و گفت تو این چیزها را می پرسی که ترا هیچ کار نخواهد آمد
ذکره الله بالخیر فرمود چون من این حکایت پیش شیخ نجیب الدین گفتم گفت معلوم کردم که بنده [illegible]
انگاه گفت آری نیکو دختر خواستی من هم برای آن مردی گفتم دو شنبه نوزدهم ماه ذی
سنه مذکور سعادت پابوس حاصل شد دران ایام یکی از عزیزان در خدمت کتابی داده بود در
منع سماع کلمات نا گفتنی میگفت و بعد ازین پیدا کرد خواجه ذکره الله بالخیر بلفظ مبارک راند که حق
عزوجل [illegible] داراالاسلام [illegible] آنست که یکی خصومت کرد باشد بعد از آن در باب
سماع فایده فرمود و گفت که چند چیز موجود شود انگاه سماع شنود آن چیست مسمع و مستمع و
است مستمع است آلت سماع است انگاه این تقسیم را فایده فرمود و گفت مسمع گوینده است
می باید که مرد تمام باشد کودک نباشد و عورت نباشد مسموع آنچه میگویند باید که هزل و فحش نباشد
و مستمع آنکه می شنود او باید که مملو از یاد حق باشد اما آلت سماع آن مزامیر است چون چنگ و رباب
مثل آن باید که در میان نباشد این چنین سماع حلال است و حدیث نیز برین نوع که اسماع مباح
کان قلب حی ولفه میت انگاه فرمودند که سماع صوتی است موزون آن چرا حرام باشد و انکه
میگویند کلام است مفهوم المعنی آن چرا حرام باشد دیگر تحریک قلب است اگر آن تحریک یاد حق است
مستحب است و اگر میل بفساد باشد حرام است باشنبه بیست و سیوم ماه محرم سنه احدی عشرین
و سبعمایه دولت پابوس میسر شد سخن در اخلاق درویشان افتاد و معاملات ایشان بآخر
فرمود که پادشاهی بود که او را اتابک گفتندی گرا و را النغو نا بگشت و آن پادشاه در شیخ سیف الدین
باخرزی رحمة الله علیه محبتی عظیم بود بعد از آنکه او گشته شد دیگری را پادشاه کردند این پادشاه
در بخارائی النشت بود میرو ساعتی مقرب شد و این ساعتی با شیخ سیف الدین باخرزی

علیه الرحمه خصومت داشت چون ساعتی را محل سخنی شد با این پادشاه گفت اگر می خواهی که ملک
بر تو مقرر باشد شیخ سیف الدین باخرزی را از میان برگیر که تبدیل و تحویل ملکها از وی می شود
بعد از استماع این کلمات پادشاه همان ساعتی را گفت که هم تو برو و هر گونه که دانی شیخ را بیار ساعتی
برفت و شیخ سیف الدین را پیش برد مگر بی ادبانه بر دوستار در گردن کرده یا باستحقار دیگر الفاظ
چون شیخ سیف الدین رحمة الله علیه در آمد همین که نظر پادشاه بر او افتاد تا او را چه بود در حال
از تخت فرود آمد و با معذرت بسیار دست و پای شیخ بوسیدن گرفت اسپ و خلعت
دیگر پیش آورد و عذرها خواست و گفت من چنین آوردن نگفته ام فی الجمله شیخ از پیش پادشاه
بازگشت و بخانه آمد دوم روز آن پادشاه آن ساعتی را دست و پا بسته بخدمت شیخ فرستاد و گفت
من حکم کرده ام این ساعتی کشتنی است اکنون او را بر تو فرستادم هر نوع که ترا خوش آید بکش شیخ
چون ساعتی را بدید در حال دست و پای او باز کرد و جامه که خود پوشیده بود او را پوشانید و گفت
امروز برابر من در تذکیر بیا آن روز دوشنبه بود و عادت تذکیر شیخ بود در مسجد در آمد و این ساعتی
را برابر خود آورد آنگاه بالای منبر رفت این بیت بگفت **بیت** آنان که بجای من بدی ها کردند + گر
رسد بجز نکوئی نکنم + بعد از تقریر این حکایت فرمود که هر فعلی که از بنده در وجود می آید از خیر و شر
خالق آن خداوند تعالی است پس هر چه میرسد از آنجا میرسد از کسی هر چه باید رنجید ملایم
همین معنی **حکایت** فرمود که وقتی شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس الله سره العزیز در راهی میرفت سفیهی
از عقب بیامد و دستی بر قفای او فرود آورد شیخ سپس کرد آن سفیه گفت در من چه
می بینی نه شما می گوئید که هر خیر و شر که میرسد از آنجاست شیخ فرمود آری همچنین است
ولی می بینم که کدام بدبخت را نامزد این کار کرده اند **پنجشنبه** هفدهم ماه ربیع الاول سنه
مذکور بدولت پای بوس پیاده شد سخن در رویت افتاد عزیزی عرضداشت کرد که نعمت رویت

شعر در مدح امیرالمومنین عمر رضی الله عنه کرده بود و دران شعر بر سبیل وعظ و نصیحت بیتی گفته بود
ازان یک مصراع اینست مصراع کفی الشیب والاسلام للمرء ناهیا + یعنی پیری و اسلام بسنده
است مرد را بازدارنده از معاصی آن شاعر این شعر ادا کرد و امیرالمومنین عمر رضی الله عنه هیچ صله نفرمود
شاعر گفت من مدحی گفته ام عطیه چرا نمیدهی عمر فرمود تو شیب را بر اسلام مقدم داشته اگر اسلام
را مقدم داشتی ترا چیزی بدادمی ازینجا **حکایت** در شعر افتاد بنده عرضداشت کرد که بارها از لفظ
مبارک مخدوم شنیده شده است می باید که قرآن خواندن بر شعر گفتن غالب آید برکت نفس
مخدوم بنده هر روز قرآن میخواند امید آنکه ازین چه گفته می شود هم توبه کرده آید ان شاء الله تعالی
این عرضداشت پسندیده افتاد آنگاه بنده عرض داشت کرد که والشعراء یتبعهم الغاوون
یعنی چنان باشد که آنانکه متابع شعرا اند گمراه اند و بارها از لفظ مبارک شنیده شده است
که این حدیث است ان من الشعر لحکمة پس چون اهل شعر اهل حکمت باشند آنانکه متابعت ایشان
کنند چرا گمراه باشند فرمود که شعرائی که هزل و حشو و هجو گویند متابعان ایشان را این حکم است
اما صحابه کرام شعر گفته اند چنانکه امیرالمومنین علی رضی الله عنه و دیگران هم گفته اند آنگاه دو بیت
گفته امیرالمومنین علی بر زبان راند و گفت درانجا چون زنان بر اسپ سوار شوند خروج دجال
را بیم باشد یک قافیه سروج بود دوم قافیه خروج سیوم قافیه عروج مصراع اول اینکه اذا
رکب الفروج علی السروج + بنده عرضداشت کرد مبالغتی که در شعر میباشد حال آن بگوید
فرمود در کتابی مشهور دیده شده است که کذب را اثمی هست اما کذبی که در شعر گویند دران اثم
نیست **دوشنبه** هفدهم ماه جمادی الاولی سنه مذکور دولت پایبوس میسر آمد سخن در
حسد افتاد فرمود پیغامبر علیه السلام دعا کرده است اللهم اجعلنی محسودا ولا تجعلنی حاسدا
آنگاه فرمود که حسد است و غبطه است حسد آنست که یکی مریکی را نعمتی بیند آن نعمت را

از شما نخواهم خواست برای آن می گویم که چون مرا خبر کنید که برده یافتیم بار از دل من
برخیزد خواجه ذکره الله بالخیر تبسم فرمود و گفت شیخ محمود با خصم غلام گفت که چون تو
غلام یافتی و شکرها کرده بودی که خبر خواهم کرد و نکردی این بار که بگریخت پیش نخواهی یافت
الحکی حکایت شیخ الاسلام فرید الدین نقاد قدس الله سره العزیز فرمود که وقتی
پنج درویش بخدمت شیخ رسیدند درویشان درشت مزاج بودند و فراخ سخن از پیش
شیخ برخاستند گفتند ما چندین گشتیم هیچ درویشی نیافتیم شیخ فرید الدین قدس الله سره
العزیز فرمود که بنشینید تا شما را درویش نمایم ایشان استبداد کردند روان شدند شیخ
فرمود که چون میروید باید که راه بیابان مروید راه دیگر روید ایشان سخن را خلاف کردند راه
بیابان پیش گرفتند شیخ کس را در عقب بردوانید تا تفحص کند که ایشان کدام راه رفتند
خبر آوردند که ایشان راه بیابان رفتند شیخ چون آن خبر شنید های های بگریست چنانکه
کسی ماتم کسی دارد الحکی بعد از آن خبر آوردند که آن هر پنج تن را باد سموم زد چهار تن
برجا هلاک شدند یک تن بر سر چاهی رسید آب بسیار خورد و همانجا هلاک شد و بمرد درمیان
خواجه ذکره الله بالخیر سبب زحمت که بر کف پا نشسته بود حاضران را عذر میخواست و میفرمود
که من اندک مایه زحمت پای دارم سبب آن بر کف پا نشسته ام تا شما عیب نگیرید حاضران
همه دعا کردند و گفتند که حیات شما می باید حیات ما متعلق حیات شما است بنده را
این بیت یاد آمد بیت جان جهانیان توئی دشمن جان بود کسی + ای همه دشمنان تو
دشمن جان خویشتن + خواجه ذکره الله بالخیر مطلع این قصیده بر لفظ مبارک راندند بیت
دوش صبوحی نزد بلبل مست در چمن + از خوشی صبوح شد گل بدریده پیرهن
حکایت خواجه فرید الدین عطار افتاد رحمة الله علیه بر لفظ مبارک راندند که شیخ جلال الدین

الخیر بعد فرمود طیب الله ثراه خواجه فریدالدین عطار رحمة الله علیه را در نیشاپور دیده بودم گروهی
با شیخ بهاء الدین زکریا رحمة الله حکایت کرد که من خواجه فرید عطار را در نیشاپور دیده بودم
با من گفت که مرا مرد خدا ازیشان دانستم کسی ازیشان دیدم شیخ بهاء الدین زکریا رحمة الله
علیه چون این سخن بشنید با شیخ جلال الدین گفت که چون خواجه فرید عطار چنان مردی را دیده
چرا شیخ شهاب الدین سهروردی را ازیشان نداری شیخ جلال الدین گفت که من مشغولی که در خواجه
فرید عطار دیدم مشغولی دیگران بجنب آن معزولی است در میان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که
پیری را دیدم که او گفت که آن خواجه فرید عطار را دیدم در اول حال عظیم پریشان قدم بود آنگاه
خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که چون عنایت درآید چنین باشد بعد ازان از واقعه او حکایت فرمود گفت
او شهید شد و آنچنان بود که کفار در نیشاپور رسید او با جماعه ازیشان مستقبل قبله نشستند منتظر
کافران بیایند ایشان را شهید کنند همان زمان کافران در رسیدند تیغ در نهادند و کشتن آغاز
کردند و آن حال خواجه فرید عطار رحمة الله علیه چون دید که یاران او را کشتن گرفتند دران حال گفت
این چه تیغ قهاریست و این چه تیغ جباریست چون او را کشتن گرفتند آن زمان میگفت این چه کرمیست
و اینچه احسانست لختی حکایت حکیم سنائی در افتاد طیب الله ثراه فرمود که شیخ
سیف الدین باخرزی نورالله مرقده بارها گفتی که من مسلمان کرده یک قصیده سنائی ام
عزیزی حاضر بود بیتی از قصیده او فرو خواند چنان نمود که این ازان قصیده است بیتی که آن عزیز
گفت بیت واز سر طور هوا طنبور شهوت نیز نی * عشق مردان خدائی را بدین خواب
غوی * بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر این بیت بر زبان مبارک راند که متصل این بیت
است بیت خار پائی راه عیاران درگاه را * در کف دست عروس مهر عماری مجوی
بنده عرضداشت کرد که این عماری چه چیز است فرمود که آنکه مردمان عماری میگویند عماری

نیست

نیست عماریست عمار نام مردی است این عماری ساخت اوست مردمان
این عماری را عماری بگویند چون این ابیات بخواندند فرمود که شیخ سیف الدین
باخرزی رحمة الله علیه بارها گفتی که ای کاشکی مرا باد آنجا بردی که خاک سنائی
است یا خاک او بیارد تا من سرمه کنم **چهارشنبه** بست و هفتم ماه رمضان
سنهٔ احدی عشرین و سبعمایه دولت دستبوس بدست آمد **حکایت**
قاضی منهاج سراج در افتاد علیه الرحمة والرضوان و ذوق تذکیر او فرمود که من
هر دوشنبه در تذکیر او بر فتمی بی نافه تا چه راحت بود در تذکیر او فرمود از سخن
او و از خواندن مقریان او و دو غالان میگفتند **بیت** تو زلب سخن گشاده
همه خلق بی زبان شده + تو خرام کار کردی همه دیده ها روان شد + آنگاه
فرمود که روزی من در تذکیر او از غایت ذوق بیخود گونه شدم گوئی که من مرده
ام باچه شده است پیش من خود را انچنان در سماع و در هیچ حالی
نیافته و آن معنی پیش ازان بود که بخدمت شیخ پیوستم **بعد ازان** فرمود که عزیزی
مرا می گفت که تو لایق قضائی تو لایق آنی که شیخ الاسلام باشی بعد ازان
سخن در اولیا و ابدال و اوتاد افتاد بنده عرضداشت کرد بنده اکنون
سخن از مردی صوفی گونه شنودم و آن بر دل من عظیم گران آمده است
فرمود که چه سخن است بنده گفت که آن مرد همچنین گفت که عالم قایم است
ببرکت قطب و اوتاد که چهار تن اند و ابدال چهل تن اند و اولیا چهار صد
تن در میان خلق همچنین است که چون قطب بمیرد یکی ازان اوتاد بجای او نشیند
و یکی ازان ابدال بجای اوتاد و یکی ازان چهار صد که اولیا اند بجای ابدال

ولی این عامه مومنان بجا آوردیا گفت این حکم چنین نیست حکم چنین است
که چون ازان چهارصد که اولیا اند یکی کم شود پیش دیگری را اندر قبل باشد
ایشان سیصد و نود و نه مانند امکان ندارد که کسی پیش ازین چهارصد تن
را اولیا اند در آمد زیرا چه در ولایت بسته شده است چون خواجه ذکره الله
بالخیر این سخن بشنید فرمود که خبر ولایت بر دو نوع است ولایت ایمان و ولایت
احسان ولایت ایمان آنست که هر که مومن است ولی تواند بود انگاه این آیت
یاد کردند الله ولی الذین امنوا اما ولایت احسان آنست که کشفی و کراماتی و مرتبه
سالی حاصل است چهارشنبه چهارم ماه صفر سنه اثنی و عشرین و سبعمایة شرف
دست بوس حاصل شد ذکر مشایخ می کردند بنده عرضداشت که سید احمد
چگونه کسی بود فرمود بزرگ کسی بود او از عرب رسیده است و رسم عرب
آنست که چون کسی را بزرگی یاد کنند سید گویند فرمود که در عهد شیخ حسین
منصور حلاج بود رحمة الله علیهما در آنچه حسین منصور را بسوختند و خاکستر او را
در آب دجله روان کردند سید احمد قدری ازان آب که در و خاک او
بود بتبرک برداشت و بخورد آن همه برکتها ازانجا بود شنبه هفدهم ماه مذکور
دولت دستبوس میسر شد سخن در مکارم درویشان و حسن اخلاق ایشان
افتاد فرمود که شبی دزدی در خانه شیخ احمد نهروانی در آمد علیه الرحمة والغفران
و این شیخ احمد مردی بافنده بود دزد تمامت خانه بگشت هیچ نیافت خواست
که باز گردد شیخ احمد آواز داد و سوگند داد که ساعتی بایست انگاه دست
در کارگاه خود زد و پیمانی در کارگاه خود ترتیب کرده بود ازان مقدار که بافته شده بود آن نیمه بستد

بجامه ازان ریسمان جدا کرد و جانب دزد انداخت و گفت بر او زد جامه بستید
و برفت دوم روز آن دزد و مادر او بیامدند و سر در قدم شیخ احمد آوردند
و ازان حرفت توبه کردند یکشنبه ششم ماه مبارک ربیع الاول سنه
اثنی و عشرین و سبعمایه سعادت دستبوس دست آمد آنروز بنده خردکی
را از اقربا برابر خود برده بود سبب آنکه آن خردک را گاه از گاه خیالی بخارانید
الله اعلم آسیب پری بود یا چیز دیگر بنده او را بخدمت خواجه ذکره الله بالخیر
برد و صورت حال باز گفت خواجه نظر مرحمت فرو دید و بر نفس مبارک راند
که بهتر خواهد شد بر نسبت این معنی حکایت فرمود که در بخارا کودکی بود که او را
طایفه پریان یا جنی دیگر میربخانیدند هر نماز شامی از مقامی که آدمی بود
ربودند و درختی بود در میان خانه ایشان این کودک را بدان درخت
می نشاندند و می رفتند تا مادر و پدر او بمحافظت آن کودک احتیاط کردند
در حجره پنهان کردند بود در حجره قفل کردند چون نماز شام آن کودک را بر آن
درخت دیدند چون عجز و اضطرار ایشان بسیار شد او را بخدمت شیخ سیف الدین
باخرزی آوردند رحمة الله علیه و صورت حال باز گفتند شیخ فرمود تا سر آن
کودک را تراشیدند کلاهی بر سر او نهاد و او را تلقین کرد که اگر بار دیگر
این طایفه بر تو آیند تو بگوئی که من مرید شیخ شده ام و محلوق شده ام و کلاه
بنما و بگوی که این کلاه از شیخ یافته ام چون آن کودک را در خانه
آوردند آن طایفه بیامدند کودک گفت من پیش شیخ محلوق شده ام
و کلاه بنمود ایشان باهمدیگر گفتند که کدام بدبخت این را پیش

شیخ را این گفتند در حجرت بنشست نیامد و او را ذکر و بسر الخیر
چون بدین ورطت رسید پیشه را آب کرد و مانند ان مسم گریسته
حتی فوت شد بعد ازان حکایت شیخ سیف الدین باخرزی قدس سره
رحمه الله علیه آن در اول حال که جوان بود مشایخ و اهل تصوف را عظیم دشمن
داشتی تذکیر میکردی و در منبر این جماعت را بسیار گفتی تا این خبر بخدمت نجم الدین
کبری رسانیدند قدس الله سره العزیز شیخ نجم الدین فرمود که او را از تذکیر منع
کنند جمعی که حاضر بودند گفتند که شیخ را شایست نیست که تذکیر او را و او مر ایشان
و مشایخ را بسیار بد می گوید نباید که در حضور شیخ سفاهتی کند هر چند این غبار
بیشتر گفتند شیخ نجم الدین فرمود نمی دانید که او به چه ضرورت چون بسیار جهد کرد
او را در تذکیر شیخ سیف الدین آورد شیخ نجم الدین در مجلس آمد شیخ
سیف الدین چون شیخ نجم الدین را دید ازان بدگوئی بیشتر بگفت شیخ نجم
تبسم کرد و آهسته می گفت شیخ نجم الدین بسی بیتابی آهسته میگفت
سبحان الله چه قابلیت این جوان است شیخ سیف الدین باخرزی از
منبر فرود آمد شیخ نجم الدین از تذکیر برخاست و بیرون آمدن گرفت چون
نزدیک در مسجد رسید سر پس کرد و گفت که هنوز این صوفی نمی آید بنزد
شیخ سیف الدین از میان جمع نعره زد و جامه چاک کرد و پای در پای
شیخ نجم الدین افتاد شیخ شهاب الدین ترشیزی رحمة الله علیه همدران جمع
حاضر بود نیز پای و در پای شیخ نجم الدین افتاد هر دو مرید
شیخ نجم الدین کبری شدند چون شیخ نجم الدین کبری قدس

السر

الله سره العزیز از مسجد بخانه آمد شیخ سیف الدین باخرزی پیاده
جانب راست ای شیخ میرفت و شیخ شهاب الدین تورپشتی جانب
چپ الغرض آن روز هر دو بخدمت شیخ نجم الدین آوردند و محلوق شدند و
آنگاه شیخ نجم الدین شیخ سیف الدین را گفت که ترا از دنیا نصیب تمام خواهد بود
و در عقبی بیش ازان و شیخ شهاب الدین تورپشتی را گفت که ترا هم در دنیا
و عقبی راحت خواهد بود اما شیخ سیف الدین باخرزی را بیشتر خواجه
ذکره الله بالخیر فرمود که چون شیخ نجم الدین از مسجد بخانه روان شد شیخ سیف الدین
باخرزی جانب راست پیاده میرفت و شیخ شهاب الدین جانب چپ
شیخ سیف الدین موزه راست شیخ کشید و شیخ شهاب الدین موزه چپ
و این اشارت مشائخ است بعد ازان شیخ نجم الدین شیخ سیف الدین
باخرزی را گفت در بخارا رو و ساکن شو بخارا ترا اقطاع دادیم شیخ سیف الدین
عرضداشت کرد که آنجا علما بسیارند و غلبه تعصب ایشان با اهل فقر معلوم است جاگیر را
حال من چه شود شیخ نجم الدین فرمود که رفتن از تو دیگر ما دانیم سه شنبه بیستم
ماه ربیع الآخر سنه اثنی و عشرین و سبعمائه دولت دست بوس میسر شد
حکایت شیخ ابو اسحاق کازرونی در افتاد فرمود که او را شهریار نام بود
و ابو اسحاق کنیت او بیان فرمود که او جولاه بچه بود در دیهی ساکن بود داست
مگر وقتی در ایام صغر ریسمانی راتسته میکرد شیخ عبد الله خفیف قدس الله
سره العزیز برو گذشت در و نظری کرد تا چه دید در سیمای او ابو اسحاق
را گفت بیا مرید من شو ابو اسحاق حیران بماند گفت من چه دانم که مرید

چگونه شوند شیخ عبدالله فرمود که تو دست بر دست من نه بگو که من مرید تو شدم
ابو اسحاق همچنان کرد دست شیخ بگرفت و مرید شد انگاه پرسید که من چه کنم
شیخ عبدالله فرمود که هرچه بخوری چیزی ازان نصیب دیگران کن ابو اسحاق این
معنی قبول کرد انگاه چون طعام بیافتی چیزی ازان بدیگری دادی تا روزی
سه درویش دران دیهه رسیدند و از پیش او بگذشتند او بدید با خود گفت که این
سه درویش درین دیهه رسیدند و مقام نکردند بگذشتند مرا خدمتی بباید کردن
آن دم سه نان هیچ موجود بود هر سه نان بدست گرفت و بدوید و از پس درنیامد
که ترک ادب باشد بدوید و از پیش درآمد و آن سه نان پیش آن سه مردی
بداشت ایشان هر سه صاحب دل بودند آن نانها بستدند و بخوردند و با
یکدیگر گفتند که این کار خود کرد ما را عذر این بباید ساخت یکی از ایشان گفت که
دنیا او را بخشیم دوم گفت بسبب دنیا او در فتنه افتد سیوم گفت که درویشان
جوانمرد باشند هم دنیا و هم عقبی او را بخشیدیم انگاه خواجه ذکره الله بالخیر فرمود
این شیخ ابو اسحاق یک شیخ کامل شد که در صفت نیاید تا این ساعت
کرلو نقل کرده است در خطیره او چندان نعمت و راحت باشد که حد نیست یک
جمعیتی بی اندازه زر و سیم و الوان نعم حکایت شیخ احمد معشوق طوسی
علیه الرحمة و الرضوان افتاد فرمود که او وقتی در عین چله سرما نیم شب از مقام
خود بیرون آمد در آبی روانی در رفت جای تهلکه قرار گرفت و می گفت الهی
من ازینجا بیرون نیایم تا نگوئی که من کیستم آوازی شنید که تو آنی که فردا قیامت
چندین کسی از شفاعت تو از دوزخ خلاص خواهند یافت شیخ احمد گفت من

بسنده نکنم باز آوازی شنید که فردا ر قیامت چندین کس بعنایت تو در بهشت خواهند رفت
شیخ احمد گفت برین هم بسنده نکنم مرا می باید که بدانم که من کیستم انگاه آوازی شنید که ما
حکم کرده ایم که درویشان و عارفان عاشق ما باشند و تو معشوق ما باشی انگاه خواجه
احمد چون ازان مقام بیرون آمد در شهر درآمد هر که پیشش می آمدی میگفت سلام علیک یا احمد
معشوق خواجه ذکره الله بالخیر چون برین حرف رسید بسیار گریه کرد یکی از حاضران گفت
که او نماز بگذاردی خواجه ذکره الله بالخیر فرمود آری او را چون بسیار گفتند که چرا نماز
نگذاری گفت نماز بگذارم ولی فاتحه نخوانم گفتند انچه نماز باشد فاتحه چرا نخوانی
چون الحاح بسیار کردند گفتند بلا فاتحه بخوانم ایاک نعبد و ایاک نستعین نخوانم باز گفتند
این آیت هم بخوان القصه بعد از گفتگوی بسیار در نماز ایستاد فاتحه خواندن
گرفت چون اینجا رسید که ایاک نعبد و ایاک نستعین بر اعضا او از زیر تار موئی خون
روان شد انگاه روی سوی حاضران کرد و گفت من زن حایضم بر من نماز روا نیست
شنبه یازدهم ماه مبارک رجب سنه اثنی و عشرین و سبعمایه سعادت دستبوس
حاصل شد دران ایام امساک باران بود از نسبت آن وقت حکایت فرمود وقتی
در دهلی آغاز قحطی بود اتفاق کردند که شیخ نظام الدین ابو المؤید رحمه الله علیه دعا
باران بخواند خلق شهر همه بیرون آمدند شیخ نظام الدین ابو المؤید بر منبر برآمد در اثنا
تذکیر دست در آستین کرد و جامه بیرون آورد روی سوی آسمان کرد و لب جنبانیدن
گرفت قطرات باران آغاز شد بار دیگر سخن پیوست باران بایستاد باز شیخ نظام الدین
ابو المؤید آن جامه از آستین بیرون کشید روی سوی آسمان کرد باران حوی حال
بارید فی الجمله چون بخانه آمد از و پرسیدند که آن جامه چه بود گفت دامنی از

سخن خود حکایت فرمود هم از بزرگی او گفت او را برادران بود و بودند عم زادگان با نوعید گر گاه
از گاه نگاه داشت صلہ رحم را بر ایشان رفتی و ایشان با مزاح بودند با هر کس مزاح کردندی
تا یکبار شیخ نظام الدین ابو المؤید رحمۃ اللہ علیہ بر ایشان رفت ایشان با او کلماتے
مزاح آمیز گفتن گرفتند شیخ گفت مرا بگذارید تا ساعتی پہلوی شما بنشینم یا آوارہ و
رو سیاہ بروم این سخن با شکستگی گفت کہ ایشان در گریہ شدند **دوشنبہ** یازدہم ماہ مبارک
شعبان عمت میامنہ دولت دست بوس بدست آمد وقتی از خدمت ایشان حکایت
شیخ احمد معشوق سماع افتادہ بود و از بیشتر خلق ہمچنین شنیدہ شدہ است کہ او را احمد
معشوق گویند تا درین دوشنبہ کہ این سوال کردہ شد کہ او را محمد معشوق گویند یا احمد
معشوق فرمود کہ احمد محمد معشوق او را احمد نام بود پدر او را محمد محمد این بود مثلث روحانی
کہ سال جمع کردہ آمد بعد از ترتیب فواید پیشینہ کہ آن در مدت دوازدہ سال تمام
شدہ است این ہر دو نسخہ مجموعہ پانزدہ سال است اگر بعد ازین چند گاہ گوہر
جان را در صدف سینہ قرار باشد دریای کہ از آن دریای رحمت بدست آید
در سلک کشیدہ آید انشاء اللہ وحدہ **ﮦ** چون ہفصد فزود بست و دو سال
بستم روز از مہ شعبان + از اشارات خواجہ جمع آمد + این بشارت دہ فتوح جہان
شیخ ما چون محمد آمدہ ست + حسن انہ ز ثنا و احسان + تم **ﮦ** لیلوح الخطاطی
قرطاس دہرا + وکاتبہ رمیم فی التراب من ید تفنی + **تمام شد**

قطعہ تاریخ فوائد الفواد مصنفہ محمد سبحان الدین متخلص لفنا ساکن قصبہ
کاسنہ ضلع بلند شہر طبع شد از کوشش وجہد بلیغ + واقعات اولیائے محترم
ای فنا تاریخ طبعش سر غیب + خامہ عنبر فشانم زد رقم

غلطنامہ متن کتاب فواید الفواد

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۲	۴	تراه	شراه
؍؍	۸	صحه الحق	حجة الحق
۴	۱۲	بسره	بستره
۵	۱۲	ازیدہم	ازبرہم
۱۱	۲	آورده اند	آوردند
۱۳	۴	میتوان	میوان
؍؍	۱۹	ازسرخسمی	ازسرخیسی
۱۴	۱۷	درمیان	درنیمیان
۱۷	۱۱	وبت	بت
۱۸	۱۳	خواجه علیک	خواجه علی علیک
۱۹	۷	تفاضل	تفاصل
۲۰	۱۵	الا یدران خلق بیگانه زاطوار دوی	+
۲۵	۲	یکروز بیست بسر	یکروز بیست بسیر
۲۶	۸	سیبهوبه	سیبویه
؍؍	۱۶	ہیچ نیست	نیچ نیست
۲۲	؍؍	بادمیزد	بادمیزد
۲۳	۵	برسند	برسرچیزی
۲۴	۱۹	نبشت	ثبت
؍؍	؍؍	بالا	وبالا
۳۵	۸	الحمدالله	الحمدلله
؍؍	۱۱	مجلس	مجس
۳۶	۱۲	بعداز	بعدازان
؍؍	۱۷	بردداوی	بدرودادی
۳۸	۷	شود	شوند
۳۹	۱۲	مزارتها	مزارلهاور
؍؍	۱۹	آوردید	آوردند
۴۰	۶	الله نور	وایه الله نور
۴۱	۵	خالی	جای خالی
؍؍	۱۰	قسمت	قسمت است
۴۲	۷	وان است	وان صدق است
۴۳	۱۳	برو	براو
۵۸	۱۴	مشغول	مشغول شد

غلطنامه متن کتاب فواید الفواد

صفحه	سطر	غلط	صحیح
٦٠	۴	ایوانی	الوانی
″	٦	خانه	خله
″	١٨	صحبت	صحت
٦٢	٧	ابا ورضا	امارضا
″	١٦	باتبامیکرفتند	باتباهی بگرفتند
٧٢	١٠	+	حاضر بود
٧۴	١٩	هزیمت	بهزیمت
٧٦	١١	ازمیرت	ازمیرة
٧٧	١٢	تانکه	تنکه
٧٨	٢	پجه	پجه
″	١٧	فربود	وفربود
٧٩	٦	پجه	پجه
٨٠	١٢	کسی	کبھی
٨١	١٣	نه	آری
٩٠	٣	میزوند	میروند
٩٦	١٧	ستوری	مستور
٩٧	″	برای	برآی
١٠٥	٩	ببیند	ببند
١٠٦	٢	آینده باید	آینده باید
١٠٨	٢	بعداوست	بعداوت
١١٠	١٣	شدیم	نشده ام
١١٢	٦	یااسباب	بااسباب
١١۴	٥	باخشتی	یاخشتی بر گل
١٢٠	٧	کفت	+
١٢٩	١٠	باروائی	یاروائی
″	٢١	بجنبیم	بجنبد
١٣٥	١	دیرے	دیگرے
١٣٧	١٦	خواب	خراب
″	١٧	بامهر	بامهتر
١۴۴	١	نطارگی	نظارگی
١۴٥	٩	قبل	فعل
١۴٦	١٢	کبری	کبری
١٥٣	٢	وگزاردم	گزاردم
١٥۴	١٥	گرنی	گرنزد

غلطنامه متن کتاب فواید الفواد

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۵۵	۸	بارگفتم	بازگفتم
〃	۱۸	اتفاق	انفاق
۱۵۶	۴	بست هفتم	بست وهفتم
〃	۱۶	مانده باشد	مانده شد
۱۵۸	۱	وصله	وحوصله
۱۵۹	۱۵	اودمی گفتند	اومی گفتند
۱۶۳	۱۲	بیابد	بیامد
۱۶۶	۱۰	یاران	باران
〃	۱۳	بزبان خود	بزبان مبارک خود
۱۶۷	۵	امًا	اما
۱۶۹	۶	برار	براد
۱۷۲	۱۲	زخمت	زحمت
۱۷۳	۱۲	نحوری	بخورسے
۱۷۴	۷	عاشور	عاشورا
۱۷۹	۸	شود	نشود
۱۸۰	۳	ازخانه	ازخانه خود
۱۸۳	۲	انکار	آن کار
۱۸۳	۹	مسطح	مسطح ومسطح
۱۸۴	۱۱	شعب الضاله	فرمود شعب الفضاله
۱۸۵	۳	مستری	مستوے
〃	۹	یامن	بامن
۱۸۸	۱	بلرو	بدو
〃	۱۸	بالجبن	ابوالحسن
۱۹۰	۷	سیر	+
۱۹۳	۸	فرت	فرّت
۱۹۴	۹	برے	بردے
۱۹۵	۱۳	پیس	بیش
۲۰۰	۹	بستن	ببستو
〃	۱۲	راصم	عاصم
۲۰۱	۱۱	واکر جامه	وآن جامه
۲۰۶	۱	ارد	این دو
۲۱۰	۵	اتفاق	انفاق
۲۱۴	۱	فرمود	فرمود سالها درست بزرگان همکاری
〃	۱۳	اتفاق	انفاق
۲۱۵	۹	عبید	عبید
۲۱۷	۴	افتاد	افتاد فرمود

غلطنامه متن کتاب فواید الفواد

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۱۰	۱۹	سالی	حسابی
۲۱۶	۷	سینگے	سنگے
//	//	سوالے	ـ
۲۲۰	۱۸	ادارا	ماورا
۲۲۱	۱۰	عن الخر	عن الخر
۲۲۲	۲	عن الخر	عن الخیر
۱۲۹	۱۶	برونقت	برونق
//	۱۹	مرید	ـ
//	۱۹	ـ	مرید
۲۳۰	۱	ـ	و بدترین مردمان کیست
//	۶	پیشتر	بیشتر
۲۳۴	۱۵	نصحت	نصیحت
۲۳۰	۸	نیکوی	نیکوی
۲۴۰	۴	شبانه	شبابه
۲۴۱	۱۰	برجه	برجه
//	۱۵	کرة	کرت
۲۴۵	۲	گوید	کی گوید
۲۵۰	۱۴	برسید	برسید
۲۵۱	۱۵	بجز	بحیرا
۲۵۶	۳	بیدا	بیار
۲۶۴	۵	کمال الدین	جلال الدین
۲۶۵	۵	عشرین	وعشرین
//	۸	متقربان	مقربان
//	۱۱	باجه	دیباجه
۲۶۷	۱۸	مجلوق	مخلوق
۲۶۸	۷	آورد	اورود
//	۱۳	قابلیت	قابلیت
۲۶۹	۳	آوردند	ارادت آوردند
//	۵	پیش	بیش
//	۶	بیشتر	بیشتر
۲۷۰	۳	دیدن	دیدان
۲۷۲	۴	یا آواره	با آوارد

غلطنامه حاشیه کتاب فواید الفواد

صفحه	حاشیه	سطر	غلط	صحیح
۲۰	۶	۷	لولی خان	تولی خان
۴۲	ت	+	خواجه خضر نماز حضرت	نماز حضرت خواجه خضر
۴۰	۲	۱	خرز	باخرز
۷۱	۱	۶	کدو	کود
۸۹	۱	۳	خوردی	خوردنی
۹۲	۲	۱	+	بلا